UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228724
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۲۹۱۵۰۱۰ ۲-س Accession No. ۱۷۵۴۲

Author محمد سعد الله مفتی

Title میزان الافکار شرح صیغ الاستعارہ مع رسالہ رباعی

This book should be returned on or before the date last marked below.

فصل دوم ۲۴
سوم ۳۴

فن اوّل

فصل اول ۲۹
دوّم ۳۵
سوم ۴۰
چهارم ۴۶
پنجم ۵۰
ششم ۶۱
هفتم ۶۲

سرپر ۹۷

به عون افاضهٔ عمیم منعم حنا وضیاء ارکام مشد جهانیان

شرح مدرت اگین بسیط البیان در حل مقاصد وضع وضن بتحقیقات محققانه همکنان

رسالهٔ نانبائی

من تصانیف خلیل عرخین استاد محقق غوض اکتساه حضرت مولانا حاجی محمد مصدر الدین الطیبی انار

از تقطیع انطباع در مطبع منشی نوکشور سورو طبعانا کردید

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ و سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب عروض و قافیہ فارسی و اردو و تذکرہ شعرا و کلیات وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب عروض و قافیہ فارسی

عروض سیفی - فن عروض و قافیہ مین متعارف ہے۔

شجرۃ العروض و رسالہ اضافات - مصنفہ مولوی عبدالغفور خان نساخ

تینون کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ منشی سید مظفر علی اسیر

کتب عروض و قافیہ اردو

عروض فصحا - جیب مؤجز رسالہ ہے جسمین نام بحرون کے ارکان و اصل بایرادات شاذہ اور زحافات اور بیان قافیہ کا اردو نظم ہے مصنفہ منشی گوبند پرساد متخلص بہ نادم

الجلی العروض - منظوم مصنفہ سید مومن حسین تخلص بہ مفتی

بحر العروض - معدل مع اضافہ فوائد جدیدہ مولفہ پنڈت کنہیالال منظم ریاست گدھ امیٹھی

ایضاً - خروج مع نقشہ زحافات۔

زر کامل العیار - ترجمہ اردو معیار الاشعار مع شرح در فن عروض و قافیہ ترجمہ منشی سید مظفر علی خان اسیر

مطلع خورشید - در فن قافیہ مصنفہ مولوی منظور احمد۔

گنج شایگان - علم قافیہ کا بیان مولفہ حبیب الدین احمد۔

کتب تذکرہ شعرا فارسی

تذکرہ گلشن بیخار - شعرائے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفی خان دہلوی بیخود متخلص قتیل پانی پتی - مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ۔

تذکرہ شاعرہ - شعرائے متقدمین کا تذکرہ ہے جنھون نے بسلسلہ سخن صلہ حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب - ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخر مبین ہروی مشہور استاد ہے عہد مین ملحمات شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے بمقام سندھ بخدمت اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان تحفہ بھیجا۔

تذکرہ حسینی - نوادر تذکرہ سے ہے مولفہ میر حسین دوست سنبھلی۔

کتب کلیات و دواوین و قصائد فارسی

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین پنج رسائل ہین۔

۱ - سوانح عمری حضرت مصنف ۲ - تواریخ سلاطین

۳ - قصائد نعتیہ - ائمہ اطہار علیہم السلام ۴ - دیوان مصنف

۵ - مثنویات صفیر دل و مین انجمن ۶ - مثنویات ذوالجلال

۷ - فرہنگ نامہ ۸ - تذکرۃ العاشقین - مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین۔

کلیات نظم غالب - میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی شاعر نامی۔

به عون افاضهٔ عمیم مثمن جناب صاحب ارکان مسند جهانبانی

شرح مدرت آگین بسیط البیان در حل مقاصد فن عروض با تحقیقات محققانه همکنار

میزان الافکار

من تصانیف خلد اعراض فن انشا محقق عروض آگنا حضرت مولانا حاجی محمد سعد الله حسینی الحنفی

از مطبع نظامی مطبع منشی نولکشور مزین طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و افر خارج از دائره عدد و شمار میان خالقی را سزاست که بموجب فیضانش سطح زمین را باین بساط طویل
بسیط ساخته و شکر متکاثر زاید از کنه میزان اذهان صانعی را زیبا است که قدرت کاملهاش هیئت آسمان
با آنهمه اصلاب بدون اسباب و ارکان را بر افراخته شمع خدائیکه ابطر زمین بساخته بفلک رابالا ایش افراخته
و صلوات متدارک کاملی را سزاوار است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را محجت و مجزر گردانید
و تحیات متقارب و ایقان شاملی تقدیم رسالت را اولی است که نوائی ایشان را از عیوب خفی
جلی دور بانیده مشعر رسولیکه بالای آسمان پدر سیزده مجسم نور چو جوان اما بعد صدر نشین اوده گمنامی
معتقد حقیر فانی و ناقص خادم صاحبان انصاف پناه بنده مایا گناه محمد سعد الله مجدل بعقباه خیر امن اولاه
بخدمت علیه شان انجمن فضائل مقرنان همین بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخه معیار الاشعار
با حواشی شتمل بر ان الانوار بطبع انطباع پذیر فته که در خاتمه اطبع آن اشعاری باین اشعار رفته نظم

بتوفیق خداوند تعالی	که از جودش وجود جمله پیدا	برای خاطر احباب خلاص	توستم شرح بر معیار زیبا
گر نجویکه سر شب اندک اندک	بیکدم زاور افشر محشا	بسعی محشی نامطبوع می شد	باین طرز خصاتش شد مهیا
کمال چون نوع از بهر مصلح	باین شرح از سر نو یافت احیا	خداوندا بقبول طبع گردان	بحق مصطفی و آل طه
بگفت اشنه تاریخ تمامش	ترا می میسیار اشعار زیبا	۱۲۶۴	و از آنجا که امثال این تسویدات را در نظر ثانی از محو

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه ۞ خداوند ملک خداوند جاه ۞
اللهم کما زدت ملکه ضاعفه کذلک الی یوم القیام ۞ و افض علی العالمین برکه والاکرام از لکهنو برام پور
که بحقیقت از امن و آرام پرست رسیدم و این تازه ارمغان را سنه اوارا بهدای حضرت والا پیش دیدم
که بر معیار عیار زر میباشد ۞ و پیش جوهری قدر گوهر سنگ نیست که در معرض قبول جا گیرد ۞ و در نظر حقیقت منظر
جلوهٔ احسان پذیرد ۞ شعر تشکین نزلالی شده هر بی سر و پارا ۞ شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا ۞
تذییل در ترجمهٔ مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب
روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرقستان طوس طالع گردیده علم امتیاز
بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش یا خود خواجه قدم اول بعالم شهود در مرو زر بوم مهر دو ساده از عمال
قم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را بدرود فرمود سن خواجه نه سال و پنجاه بود و او در
علوم حکمیه شاگرد قریدالدین و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد فضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار شهر تلامذهٔ شیخ بوعلی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم
زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر
شعر هم مینمود و راست رباعی موجود حق وجود اول باشد ۞ باقی همه موهوم و مخیل باشد ۞ هر چیز که
که آید در نظرت ۞ نقش دو سه من چشیم احول باشد ۞ رباعی این چنین و این شکل موهوم هیچیست ۞ وین دایره
سطح مجسم هیچیست ۞ خوش باش که در نشیمن کون و فساد ۞ و الیه یکدمی و آن هم هیچیست ۞ و شیخ ابو علی را
که این رباعی مشهور ست رباعی مایم بلطف حق تو الا کرده ۞ و زنیک و بد خویش تبرا کرده ۞ آنچه که عنایت
تو باشد باشد ۞ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ۞ خواجه در جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود بدها کرده
و ناگاه بر حمتش تو الا کرده ۞ بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ۞ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ۞ اما الف
که بر رباعی شیخ نمیرسد و عمر خیام که این رباعی فرموده رباعی قد میخورم و هر آنکه او اهل بود ۞ می خوردن من
نیز او سهل بود ۞ می خوردن من حق ز ازل میدانست ۞ گر من نخورم علم خدا جهل بود ۞ خواجه جوابش
بهم رسانیده رباعی این حرف نگوید آنکه او اهل بود ۞ زیرا که جواب شبهات سهل بود ۞ علم ازلی علت
عصیان کردن ۞ نزد عقلا از غایت جهل بود ۞ و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
سؤال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاله که در هم پیوست ۞ بشکستن آن روا نمیدارد دست ۞
چندین سر و پای نازنین و بر و دست ۞ از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست ۞ کاشانی در جوابش
رقم فرمود رباعی تا گوهر جان در صدف تن پیوست ۞ از آب حیات صورت آدم بست ۞

۴ یازدهم وفات فوقانی
روز غره الفطار سنه
شصت و شش هجری وقت
شنبه بتاریخ دوم ماه
و فیض آن از گنبد خضرا باقی
سال وفات امام رازی
و ولادت خواجه یوسف
و وفات خواجه در مرو

گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ✤ بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان نشست ✤ و خواجه تصانیف عالیه مفیده دارد که کمند فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلند بعضی از انها نمیتواند رسید الا من شاء الله و از انجاست شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صدر کلمه بطلیموس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید در کلام و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و حساب و مجسطی و تذکره بزبان عربی و معینیه و رساله حل مالا ینحل و زبده بزبان فارسی و در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی و رساله بست باب در اسطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله چهار قدر و رساله ها در جوابات کاتبی و شرح محصل و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب کامل النصاب بمعیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر چنان مینماید که نوبت نظر ثانی خواجه برین کتاب نرسیده و الا مثل دیگر تصانیفش متداول درس نگردیده و صاحب مدینة العلوم می آرد که انتساب کتاب تجرید بجانب محقق کمال اشتهار دارد مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی میفرمود که من از پسر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب را تا باب امامت تصنیف کرده و وفات یافت و ابن مطهر حلی شاگرد رشید خواجه تتمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان مستعصم بالله از خلفای عباسیه بولایت قهستان بخدمت ناصر الدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد بادشاه فرقه اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرمود و او بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرامش می نمود تا آنکه قصیده عربیه در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش فرید الدین علقمی وزیرش که مذهب تشیع داشت بغداد فرستاد علقمی پیش کردنش را بخلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام ناصر الدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محتشم خواجه را در قلعهٔ الموت از قلاع اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله را مثل مجسطی و غیر آن در انجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلای ایلخان هلاکو نبیره چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه را از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب بارگاهش بافق ترقیها برتافت و هلاکو بتحریص خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفهٔ عباسی و اهل بغداد و سائر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محی الدین اغلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائة آغازش واقع شده طلبداشته برگماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که فضل و اکمل تلامذه خواجه بود نیز بآن جماعت مشارکت داشت و آورده اند که خواجه آخر روز دوشنبه
هیجدهم ذی الحجه از سنه ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی ازین
دار فانی بعالم باقی کشید و بر لوح مزارش که زیر بستانه فیض کاشانه امام موسی کاظم علیه السلام واقع ست این آیه
رقمزده اند کلهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ۶۷۲ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد ۶۷۲
قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش اوتعالی ست زیرا که
حمد عبارت ست از اظهار صفات کمالیه و معنی در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد حمد الشاکرین
منصوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله بالنعمت ضرور نیست بخلاف شکر و شکر
نیست در فضیلت حمد یکه بازای نعمت باشد زیرا که چون حامد احسان محمود را نسبت خود می بیند باداء ستایش
او از تهدل متوجه میشود و لهذا مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته لکذا افاده استاذ الاساتذه
فی حاشیته علی الشمس البازغة و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصاً وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول مزیت افاضه قوت تالیف ست اما
عدم اختیار نفس شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شکر نیست که ادای شکر بزبان
تمام تر ست از جوارح دیگر و الصلوٰة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصر ایست در علم عروض
بروزن رسول یعنی معروض و مسئله اش مخذوفست یعنی معروض علیه چه اشعار را بران عرض میکنند تا متزن
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض علیه حقیقت
اوزان صحیح ست نه علم عروض پس عروض درین معنی منقول بجانب میزان الاشعار ست چنانکه جوهری گفته نه جانب
این فن عجوبه ست چه بگاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه عرض
کردن آنها برین فن ست و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن ست همچنانکه عبارت قاموس
دلالت بر تعینی دارد و همچنین مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی آنرا موضوع چون گفته اند یا عروض در اصل مصنع
تانیث ست و این فن نیز تانیثیه ایست از علوم که عرب قصد آن کرده اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده
باشد و این فن نیز امریست صعب یا بمعنی راه و این فن رکوبه ست و این علم نیز طریقه مسلوک عرب ست یا بمعنی چوب
پنای خانه اعراب ست که در سقف باشد و بران کلیم و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بخانه
از شعر تشبیه دادند فن عروض را که وزن بآن راست می نمایند بچوبه مسطوره تشبیه داده همانش کردند و همین
جهت این غلط در زبان عربه مونث ست کذا قال العلامة الصفدی فی الغیث و الاسنوی در نهایة الراغب

میگوید عروض مشتبه بخشنده مذکوره ومنقول ازان بمعنی رکن مصرع اول ست یا عروض بمعنی مکانیکه معارض ومقابل
سیر کننده باشد واین علم نیز ازشتاقانش را معارض میگردد و یا عروض بمعنی مکه ست وچون خلیل احمد درمکه باین علم
ملهم شد نامش تبرکا بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض بمعنی ابر ومنع ست وچون دران نفع بسیار
باشد واین علم نیز مشتمل بر منافع عدیده ست باین نام مسمی کردند یا ازینجهت که چون حروف اصلیش یعنی
عرض معنی کشف وظهور دارد وباین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین اسم مسمی کردند و تصنیف
علام در آخر کتاب در سبب تسمیه اش میگوید این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر معارضه کردن
شعر با صول وارکان واهل فن وجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص قوافی جمع قافیه بمعنی پس آینده وچون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقة بجائیکه ردیف نباشد یا حکما بجائیکه ردیف بود آخر شعر را قافیه وعلمی که مشتمل باشد
ببیان حالش آنرا علم قافیه گویند وقوله قوافی مضاف ست بسوی قوله شعر تازی وفارسی ودر بعضی نسخ بعد
فارسی لفظ دری نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدره های کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قسم
اتفاقی ست نه احترازی چه نسبت این فن بفارسی دری وغیر آن هر دو برابر ست که باتماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد وانرا معیار الاشعار نام نهاده آمد معیار بالکسر بمعنی وزنست وبر میزان یعنی آنچه بان وزن
وقدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند وهو المراد ههنا وازینجاست اطلاقش بر محک که ازان امتحان زر میسازند
قال العلامة البحر جانی فی حاشیته علی شرح المطالع یقال ذهب صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه خالصا من الغل
والغش وفاسد المعیار اذا کان بخلاف ذالک آخر ما قال المعیار یطلق علی المیزان ایضا باتحاد معیار وعیار معنی واحد
وارد صحاح الفارابی فی دیوانه والجوهری فی صحاحه ودر مصباح المنیر می آرد عیار الشی ما جعل لنظر ما له انتهی و
این مختصر مشتمل بر مقدمه وآن دو قسم میباشد مقدمه علم وآن عبارتست ازانچه بدون معرفت آن شروع علمی
که این مقدمه مقدمه آنست ممکن نباشد وآن منحصرست در معرفت آن علم بهر نحویکه باشد ودر دانستن فائده
آن قسم دوم مقدمه کتاب وآن عبارت ست ازانچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
ومقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که رای موقوف علیه مسائل چیزهای دیگر دران اندراج یافته ودر فن ست
فن در اصل بمعنی فرج وقسم ست ودر اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شائع گردیده وصناعت جزئیه را نیز نامند
مثل فن مصارعت وفلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت وذاتیات آنست
واین لفظ در اصل ماهو بوده است وچون از حقیقت شی بلفظ ماهو سوال میکنند ودر جوابش حقیقتش را
بیان می نمایند مثلا گویی پرسند الانسان ماهو ودر جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
بماهو شد زیرا که جواب را باسوال نسبتی وعلاقه مخصوص ست لهذا یای نسبت وتا برای نقل از وصفیت جانب

است در آخرش لاحق کردند صرح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجملة بعد
الحاق یای نسبت مشدد ماهویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده واو را یا کردند و یکی را از سه یا اند حذف
و بعضے واو و هو را بالجملة حذف نمیکنند همچنانکه واو وقف را وقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال
شارح الاصول و قال هردو احد ست و امام فخر الدین رازی که مستشهد بقول اوست در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال
عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ماهی فلما کثر السوال عن معرفة الحقائق وضعوا هذه اللفظة
بازاء الحقیقة فقالوا ما هیة الشیء و حقیقة المخصوصة و ذاتة المعینة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
همچنانکه ما هیت با منسوبه بها هوست ما هیت همزه منسوب باست و هردو مرادف یکدیگرند و رضی استرابادی نیز
سخن آورده که ما هیت همزه منسوبست با یعنی بکلمه ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه شنائی حرف آخرش را
حذف می نمایند مثل لی مشدد میم در نسبت لم الف در آخرش افزوده اند و بهمت و قوعش قبل یای نسبت کسره داده
اند و بدال گردیده و بر این تقدیر کدامی ازین هردو مرادف اصل یکدیگر نیست اما بعضے بر انند که ما هیت بها در اصل
ما هیه همزه بود هاء را بها بدل کرده اند کما قرری فی ایاک هیاک و نسبة بعکس آن قائل شده اند و گفته اند
که ما هیت را بتاء بدل کرده اند همچنانکه در راه ها گویند و بعضی صرفیان آورده اند که چون قیاس در نسبت عرب
غیر از حذف آخر و زیادتی را حذف نمیکنند پس منسوب بما هو منسوب بما یکی باشد اما ذکر ما هیت شعر
در اینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست اگر گوئی امر فروع
در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوع بهاست مزید فایده ست میباشد پس ترک واجب و ذکر
نا صواب نزد محصلین و حکم خطا باشد گوئیم تعریف علم یا باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض و چون محقق علامه غرض فن را در آخر
کتاب آورده و بعذر یکه در آنجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم در اینجا شعار ست
بسوی تعریف علم نیز که قابل بود فی الجمله از ان متنزع می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض شعر
من حیث الوزن ست معلوم توان کرد که عروض علمی ست که در ان از شعر من حیث الوزن بحث میکنند و بعضی
تعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یضل فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المکسر و اما اینچه علامه صفدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر
عربی ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن محض برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باقتضای عربیت داخته اند
گرچالا بعد شیوع در ماورای عربی تخصیص نشاید ضمیمه آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام
و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل او را بقتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند همچنانکه در کامل التواریخ
ابن اثیر و زین القصص و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور فظلم تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض

مفسّر بتقسیم بدون تغیر کل ذی علم وکون ۞ وقتل بنات شنة الوجه الملیح ۞ فوا اسفی علی ہابیل اخی ۞ قتیلا قد تضمنہ الضریح ۞
وجاور ثاعدو لیس یفنی ۞ لعین لا یموت فنستریح ۞ آ علامہ زمخشری در کشاف میگوید ہذا من اشعار الیہود
شمار کذب محض ست بل منحول و ملحون واقع شدہ یعنی بنام حضرت ایشان بربستہ شدہ است و مشتمل ست بر لحن
و خطا و بصحت پیوستہ است کہ انبیا معصوم اند از شعر گوئی و فخر آری در تفسیر کبیر بتقدیر تسلیم پرداختہ میگوید
شعر مذکور در غایت رکاکت ست کہ سوای متکلمین جمعا دیگری را سزاوار نباشد پس بیگانہ منسوب شود بکسی کہ
علمش حجت باشد بر ملائکہ و نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت مجملہ انبیا از شعر گوئی مسلم نیست
گونیا از خصائص آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم و لہذا ایزد متعال ذمّ نبایش فرمودہ و ما علمناہ الشعر و ما ینبغی
و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکورہ پس مکابرہ ست معہذا مقام رنج و ملال متحمل شعر منسوب غیبا شد مگر صاحب
کشف در وجہ بلحنیتش می نگارد الوجہ الملیح را اگر بخیال آنکہ لفظ البنات بجائش مضاف ست مجرور خوانند عیب
اقوا یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید و اگر مرفوع خوانند بنا بر آنکہ فاعل قتل واقع شدہ و لفظ البنات
نیز ست حذف تنوین تمیز لازم آید در اتم الحروف گوید جواب این خدشہ ممکن ست باختیار حذف تنوین بنا بر ضرورت
شعر کہ جائز ست صرح بہ ابن مالک وغیرہ و قد اوضحناہ فی رسالتنا المفردۃ و این سخن نا شنید قول نیشاپوری در عدم
لحن و رکاکت می نماید اما چون علامہ زمخشری و دیگر مفسرین معتبرین ادعای صحت و عصمت انبیا از شعر گوئی
ساختہ اند و غالبا سندی نخواہد بود لہذا بر نہج تحقیق نیشاپوری تنقیص می نسبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و عدم
عموم بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست کہ وجدان صحیح آنرا قبول نمیکند و کیف لا کہ امام محی السنۃ فراء البغوی در معالم
بعد نقل این اشعار و استنادش بجبر قولی بحضرت آدم از ابن عباس می آرد کہ این اشعار را حضرت آدم منظوم
می نماید کا ذبست چہ ہمہ انبیا در حق شعر گوئی برابر مذمت کنند چون قابیل ہابیل را قتل نمود حضرت آدم علیہ السلام
بزبان سریانی مرثیہ اش بطریق نثر فرمودہ باشد علیہ السلام وصیت کردہ بود تا باولاد ایشان منقول گردد و بطور توارث بیعقوب بن فحطان رسید و چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر شعر نیز می نمود آن
مرثیہ را در زبان عربی منظوم ساختہ و ابیات دیگر بران مزید کرد و مگر از مرثیہ مذکور حضرت آدم فقط دو بیت
اول نقل کردہ و ابیات مزید را چنین آوردہ نظم و مالی لا اجود بسکب دمع ۞ و ہابیل تضمنہ الضریح ۞
اری طول الحیوۃ علی غما ۞ فہل انا من حیاتی مستریح ۞ پس بنا بر این تحقیق اول کسیکہ از شعرای عرب گذشتہ
بعرب مسطور ست اما چون در فن شعر ید طولی نمیداشت در عداد شعرا معدود نشد و لہذا ابن رشیق در
طبقات الشعراء خویش نقل کردہ اند کہ شعرای عرب چہار نوع بودہ اند اول جاہلین قدیم و اول کسیکہ از
ایشان شاعر نامدار بود مہلہل عنست و ثعالبی در کتاب لیس مے آرد اول ایشان ابن خذام ست

وثعلب در امالی خود نقل میکند که اوائل شعرای جاهلیت پنجاه صد سال قبل اسلام گذشته اند نوع دوم مخضرمین
که آخر جاهلیت و اوائل اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین ایشان را طبقات
اولی و ثانیه و هکذا بالجمله اولیت مهلهل یا ابن خذام در شعرگوئی باعتبار شعرای نامدار است که بر
اصناف سخن قدرتی داشته اند ورنه بدایت مطلقه از یعرب واقع شده و گویند اول کسیکه در فارسی شعر
گفته بهرام گور است و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر ژله + نام بهرام مرا و
پدرم بوجبله + و بعضی فقط مصرع اول از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن شیث
صفار است که در سنه دویست و پنجاه و یک هجری اشتهار یافته و از وهم مصراعی روایت میکنند و بعضی حکیم
سندی را که در حدود سنه سیصد بوده اول شعر اقرار داده اند و برخی برانند که بانی قصیده و مخترع شعر
خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخته اکابر شهر رخوت
حال تحف گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده
بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله و خلیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروی بر زمان سغدی تقدم
دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مایه ثالثه
اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آرے در اوائل مایه رابعه استاد رودکی قصائد غرا گفته و
طرح مداحی نهاده جواهر بحور معنی را در سلک نظم کشیده و بعده رتبه شعر فارسی روز بروز ترقیها کرده از کجا تا کجا
رسیده و ابوالطیب متنبی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اتمام رسانیده در سنه سیصد و پنجاه و چهار هجری آب
شمشیر قاطع چشیده بود تتمه اول کسیکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن فراهید
بن مالک بن نهم بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازدی ست که بجناب باری در مکه معظمه التجاے فیضان علم
جدیدی که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دعایش را مستجاب فرموده باین علم ملهم ساخت
و بظاهر سبب احتراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای وقوع مطرقه بر طشت
بجهت مهارتش در فن موسیقی موزونی نخاعش بمرسانید تا اوزانش از فاعلن فاعلن الام که در وزن
صرفی مشتهر بود قرار داد و علامه صفدی در غیث مسجم آرد شعر و نانی وزنی خاص دارد و برای یونانیان
بحور اشعار نیز معین بوده اند و ایشان تفاعیل ابایدی و ارجل مسمی کرده اند پس بعید نیست که چیزی از ان
بخلیل رسیده باشد که ماست عانتش در ابراز این فن پرداخته تا تم الحروف گوید مؤید این روایت هست
آنچه مصنف علام در آخر کتاب آورده خلیل پیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده هست که

که لقب هر علت که خاص باوائل مصراعهاست از علتهای متقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص باواخرست از علتهای مؤخر انتهی زیرا که نام تفاعیل باید ای وار جل تقتضی تسمیه تغیرات آنها بالتهای متقدم و مؤخرست والله اعلم بحقیقة الحال و سرائر الرجال بهرحال علمای سیر و تواریخ در براعت ذکاوت و جودت ذهانت خلیل بعد از صحابه کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از و نقل میکنند که شخصی در زمانش دوهی ظلمت بصر بمرد و تقسیم مینمود که ازان شفا میبابد فتنه ناگاه بمرد و اهل حاجت در تلاش آن نسخه متحیر ماندند خلیل آمدند آن دوا را بار باری شمید و هر بار باعانت قوت شامه و تندی حواس دوائی را ازان مرکب ببیان مینمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر نبخشید من بعد در سیاب آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت باقی اجزاء را بعینها بر آمد و گویند خلیل اول کسی ست که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن اینست شعر صف خلق خود کمثل الشمس اذ بزغت یحظی الضجیع بها نجلاء معطار و در غیث منسجم مسطورست که خلیل روزی از تقطیع بیتی مینمود که پسرش شنیده بمرد و انمود که پدرش را جنون در گرفت چون سامعین باستخبار حالش آمده عرض حکایت کردند بفرزندش گفت لفظ کم کنت تعلم را تقول عذرتنی بنه او کنت اجهل ما تقول عذلتنی بنه لکن جهلت مقالتی فعذلتنی بنه و علمت انک جاهل فعذرتک بنه و آورده اند که ولادت خلیل در سنه یکصد واقع شده و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب امتحانش نوشته اند که در خاطر خلیل رسخه شد که حسابی اختراع کرده بگنجد خود تعلیم نماید تا نقصانی و فتوری بقدر یک فلس نیز در خرید و یا محتاج از فروشندگان بازاری برندارد و درین فکر ذهاب و ایاب مینمود که بصدمه ستونی منقلب افتاد و جان بحساب برد و جزا در داد و الله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و آن بالکسر در لغت بمعنی پیشه کاریگر است کذا فی القاموس اما در اصطلاح اطلاقش بر علم شائع گردیده که شعر را بدان تعلق باشد و مراد از تعلق شعر عام ست از نکه مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن سه فصل ست **فصل اوّل** در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد در اینجا تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر آنست خواه حد منطقی باشد یا رسمی و این اطلاق در فنون ادبیه که این فن نیز منجمله آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی و می تواند که حد منطقی مراد باشد چه شعر امر اصطلاحی ست و هر چه در مفاهیم اصطلاحیه معتبر دارند از حدود بود شعر بالکسر در اصل یعنی دانستن ست از نصر و کرم کذا فی القاموس و اما باعتبار اصطلاح پس نزد یک منطقیان کلام مخیل بعده مقبول از تفعیل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که مورث انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد بتفصیلش

فصل اول

بیاید موزون باشد و در نیجا خدشه ایست صعب الجواب و آن اینست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر
نیست و لهذا شیخ در آخر منطق الشفا می آرد و اما الفاظ المنظوم فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان المنظوم فی
کلامیگوید انما یحفظ المنظوم فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان المنظوم فی
من حیث انه مخیل لا تامل تمام المتدربین و ازینجا غریب نیست که المنطق بل محقق خود ش نیز در اساس میگوید
شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن ست
و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه نزد بایشان تخییل پس کلامش قطع نظر از خلقتش
با کلام شیخ و دیگر اعلام متاخر کلام خود ست و جوابش همچنانکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون
بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکنات عددی
ایقاعی باشد دوم مجازی و آن هیئتی بود که آن را از جهت تساوی اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه
خسرو انیهای قدیم نموده ست و وزن خط بست نیز مثل انست و مراد از وزن درین تعریف تمامتر ست
از وزن حقیقی و مراد از نفی شیخ و دیگران امام در شرح عیون و مصنف در اساس و عدم اعتبار وزن
در حد شعر راجع بوزن حقیقی ست که معنی اول ست یعنی در شعر متقدمین وزن حقیقی ضرورت ندارد و وزن مجازی
هم کافی ست و کلامش بگوید تعالی ما نزل را شعر گفته اند اگرچه موزون بقیقی نبوده ست و اشعار یونانیان
بعضی چنان بوده ست و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فارسی هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و
اما بار وزن حقیقی بآن می ماند که اول عرب را بوده ست مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند
و نظر منطقی خاص ست بتخییل و وزن را از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق
بالذات با تخییل سروکار ست و بالعرض با دیگر اقوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و
اتباع ایشان شعر کلام موزون مقفی مراد از موزون در نیجا موزون بوزن حقیقی ست چه شعر امم وزن
مجازی را شعر نمیگویند بخلاف موزون و وزن در تعریف شعر منطقیان کما بین در اساس می آرد چه بحسب
این عرف شعر آنکه وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه
کاذب و اگر بمجرد توحید خیالات یا بایات محض باشد آنرا شعر نخوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاضل باشد تألف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و ازینجا در بیان و تفصیل اجزای ماهیت شعر آغاز نماید و این تقسیم بر شمار ست بانکه مراد از کلام در نیجا
معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد دانسته اند کلام یعنی لغوی ست یعنی لفظ موضوع و مراد از حروف حروف
نیجاست نه حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حروف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نمیباشد بل مرکب غیر تام مثل نظم الآن رائے
الاشعری ابی الحسن ÷ ومتبعیه فی القبیح وفی الحسن ÷ وانکار منسوبا الی الجهل عن قلی ÷ لرای
حقیق بالتامل فاضلی ومثل قطعه بنده امشب باجمال الدین خطیب ÷ او برای وکلک چون خورشید
وتیر ÷ تا بامکنون خیز ومیزی دستم ÷ زانکه در عشرت نباشد زو گزیر ÷ چه شعر اول وثانی ازین اشعار
عربی وفارسی کلام تام نیست وشعر بی الفاظ تصور نتوان کرد واگر کسے بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند
حرکت بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسے گوید
ع مروی ازخانه برون آمد وگفتا که ÷ وبعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف ست
نماید پس اشارهٔ مذکوره حکم لفظ بیاورد گویا مصراع مذکور چنین ست ع مروی ازخانه برون آمد وگفتا
که بیا ÷ ازان جهت گمان فعل مشتمل باشد بر صوت صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند که قائل
اشاره بزدن نازنین ضرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی ازان برآمد پس گویا مصراع چنین ست ع مروی
ازخانه برون آمد وگفتا که بزن ÷ یا خیال صوتی مثالش همان ست که سابقا ذکر کرده آمد والله اعلم مراد
ازین چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ و در حکم آنست وهمچنین
الفاظ مهمل بمعنی را واگرچه مستجمع وزن وقافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر نباشد
الفاظ مهمل بمعنی را هم شعر نمیگویند وزن وقافیه داشته باشد یانه واو در قوله واگرچه آر برای آنست
که این لفظ ترجمهٔ ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه وتقدیرش درینجا
چنین باشد اگر مستجمع وزن وقافیه نباشد واگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت نمی آرند
پس قول همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل
حکم الفاظ باشد کما یتوهم فی بادی الرای وحکم هذیانات اهل مجون وهزل هذیان بفتحتین سخن
نامعقول ونامربوط گفتن ومجون بضمتین مثل دخول بیباکی وهزل باضم تند جد لعب کردن وهوه
گونی که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد ودر نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد ازانجهت که مراد ایشان
بحسب قصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده گو بیباکان لاهو خود درین
اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیراکه ایشان ازان الفاظ اگرچه در اصل مهمل وبمعنی اند معانی مراد داشته
اند پس ارادهٔ ایشان وضع ثانوی ست شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود ÷ تشدید
چرا نه جائز بود ÷ زیرا که لفظ تشدید بحرکت شین وتشدید دال ولفظ چرا بتشدید را بمعنی ست اما چون
شاعر ازان قصد معنی کرده ست پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعرا وغیر شعرا بجای جنس ست

باید دانست که در تعریف اشیا جائیکه تیقن جنسیت امر عام نمیباشد آنچا میگویند بجای جنس ست و در اینجا ظاهر آنست که کلام یقینا جنس شعرست کما قال الشیخ فی الشفا والکلام جنس اول للشعر پس فائده لفظ بجای جنس معلوم نمیشود باز خدا یا مگر آنکه گفته شود مراد از بجای جنس در جائیکه آنچا جنس مذکور نباشد یعنی کلام در اینمقام در جائی مذکور شده است که آنچا جنس را می آرند یعنی در اول تعریف و این قول مقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود و قائم مقام آن و اما تخییل بر وزن تفعیل ماخذ مخیل که بجای فصل ست و خارج میکند اقوال فرقانیه را از تصوریه و تصدیقیه کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفا و اصل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامة الشیرازی و محاکات بقول مصنف در اساس الاقتباس به تبعیت کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بشرطیکه بعینه نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمائلی نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که با متیاد و ادمان بر محاکات قادر شوند یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود ست در نفس و محاکات لذیذ بود از جهت تفهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بوده و محاکات یا بقول بود یا بالفعل و شعر محاکات بسه چیز کند اول بلحن نغمه چه هر نغمه محاکات خیالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند و نغمه خزین که محاکات حزن کند دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس به وزنی باشد که ایجاب طلبش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف شعر محاکات اوزان اتباع کنند سوم بنفس کلام مخیل چه تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت استعداد حال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی چنانکه مصور صورتا بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در و اثری از ان تصور کند و این هر سه تمتع و متفرق توانند بود مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد کنند و بسخن تنها در مشورات مخیل مجرد از نغمه و بلحن و بوزن در مزامیر و بلحن و کلام در شعری که بنغمه ادا کند و بوزن و کلام در شعر که بی نغمه ادا کنند و به سه در شعر مقرون بنغمه و رقص بسبب آن تا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات بحسی نفس مستعدتر گرداند انتهی بحاصله و نیز مصنف علام در جای دیگری آرد امور موجبه تخییل در قول چند چیز ست اول عدد زمانهای قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن و آن وزنست دوم انچه مسموع بود از الفاظ سوم انچه مفهوم بود یعنی معانی چهارم انچه متعلق بود بهر دو بهم و تسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و اول بفصاحت و متانت بود یا بجایی و بچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی بود یا بجایی مثال لفظ

مخیل بحسب فصاحت ومتانت بیت چو فرد برآید بلند آفتاب ۞ من و گرز و میدان و افراسیاب ۞
وبحسب عرابت معنی شعر گرچه شوم جهانی ست انگبه جفت از جنت ۞ خوشی نیابد تا پاره زجان نبرند ۞
وتشبیه واستعاره نیز از جمله محاکات لفظیست وباشد که بسیار بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند
وباشد که مرکبات را بود چنانکه از لآلی وزبرجد بکمان سیمین وتبدق زرین عبارت کنند وباشد که ذوات را
بود چنانکه از بستان به انار واز روی بگل عبارت کنند وباشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال نا
بستی وخواب عبارت کنند وباشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردن وازبیاز
بشمشیر نیز وباشد که مشهور وذائع بود چنانکه از چشم نرگس واز قد بسرو وهی عبارت کنند وباشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر بنات النعش گردقطب گردانند ۞ چو اندر دست مرد جیب فلاخن ۞ وسوے
محاکات را چهار سبب بود اول تشبیه در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اندع دودته چوا هو بریدها چو مرغ
دوم تحریف چنانکه گفته اندع زبانش در بیان چو حامی ۞ ومراد از حامی شمشیر ست سوم کذب ممکن چنانکه
گفته اندع از اناله رنگ و بوی بشوخی ربوده ۞ چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود وچهارم کذب
محال چنانکه گفته اندع هلال وارح رو شنش گرفته خسوف ۞ چه خسوف هلال محال بود وبنیه مصنف علام
در فن خطابت اساس بتبعیت قول شیخ در فن شعر می آرد نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق باشد
چه تعجب نفس از محاکات بیشتر ازان بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر
وخبر منسوخ باشد وغیر مشهور در معرض طلب بآن التفاتی نباشد وباشد که صادق غیر لذیذ تخییلی مستلزم
تخییل لذیذ شود ونیز باشد که التفات تخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد وتصدیق اگرچه ماننده
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت باخبار وانفعال
تخییل از جهت التذاذ وتعجب نفس فعل بی ملاحظه امرے دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه ست
ودوم بحسب حال قول وبالجمله تخییل ومحاکات را تاثیری در نفس ست مامع از انبساط وانقباض وامثال آن
لازم ست ولهذا ابیاری از اهل فن تفسیرش بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشی بلازمه چنانکه مصنف
علام می گوید تاثیر سخن باشد در نفس هر وجهی از وجوه باشد بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط وانقباض و
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست وقائلست بآن واهذا شیخ در منطق منطق الشفا می آرد التخییل
هو الکلام الذی یذعن له النفس فتنبسط عن امور او تنقبض عن امور من غیر رویة وفکر اما گاهی از تخییل
نفس مخیل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل وتاثیر باشد واز نجا
که علامه شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اولا آنرا در صدر شعر داخل کرده می آرد

Powered by Google

آن قضایائی باشد که تاثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تحویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه
گویند العسل مرة مقیئة تغییر کند از اکل آن واین گاه باشد که صادق باشد وگاه باشد که کاذب باشد
وبسیار باشد که تاثیر آن زیادت باشد از تاثیر تصدیق واگرچه بآن تصدیق نباشد وصنف علام در قیاسات
شعری اساس می آرد فائدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از انبساط وقبض وتعجب وحیرت وخضوع و
نشاط وغیر آن که تابع تخیلات باشد تا بحسب آن نفس بتعظیم وتصغیر وتهویل وتسهیل امور حکم کند ودر اغراض مدنی
مذکور یعنی مشاورات ومشاجرات ومنافرات نافع بود وبر اقتضای فضائل ومنع از رذائل ودیگر حرکات نفسانی
باعث گردد وهرچند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت لفع بتصدیق کند وشعر بتخییل ومنفعه
خاص این فن التذاذ وتعجب نفس بود وشعرا متاخران بسوی این غرض تنها بسیار بود ومتقدمان بیشتر بسوی
اغراض مدنی گفته اند وشبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست نزد هر یک از یونانیان وشعرای عرب وعجم وبرین
تعمیم دلالت میکند قوله در ما بعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج ازان چیز میباشد وتخییل در شعر و
ماهیت آن نزد یونانیان داخل ست گوئیم مراد از تخییل در نجا تاثیر ست وآن در ماهیت شعر داخل نیست
وتخییلیکه در ماهیت شعر داخل ست یعنی محاکات ست واین جواب ظاهر ابا صواب نمیماند لیکن هنوز خالی از
خلجان نیست زیرا که برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیت شعر نده اند صحیح نمیشود
مگر آنکه تامل باستثنای منقطع شود وجواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکات ست وغرض نیز هم جا خارج
ازان نمیباشد مثل غرض علم عقائد که مثلا غرض از دانستن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد وحدانیت او ست پس
تخییل را نیز ازین قبیل باید شمرد وبرین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود ومعنی غرض هم منافی آن
نمی افتد مگر آنکه بقدر البته وارد میشود که مصنف علم تخییل را بمعنی محاکات صلا نیاورده بل بمعنی تاثیر که هر دو جا صحیح
نیست باجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی شود از و دور
بعض نسخ تا حصول آن اثر در نفس دیده شد واین بهتر نمی نماید آری اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش
میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ وجدال عساکر وقت مقابله صفوف از شنیدن رجز واشعار شجاعت
آمیز وهلاوت انگیز یا امتناع ازان مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب وقصد انتقام از شنیدن امثال
آن بر من نگر بر کرم خویش نگر ع رحم فرما عفو به تر ز انتقام به اگر گوئی امتناع عبارت از عدم چیزی وتارکردن
امر ست واین را فعل نمیگویند گوئیم مراد ازان کف النفس وباز داشتن آن هنگام قصد فعلیست وباز داشتن
بلاشبهه فعل ست یا مبدا حدوث مهیی شود در و مانند رضا بالکسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی
وگشادگی پیشانی یا سخط بالضم وتقبیحین خشم گرفتن وناخوش شدن که آثارش از چین جبین وامثال آن

بر روی انسان نمودار شود یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر بنگرا و صاف محبوب
الا آنکه تخییل را علمای یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل وجب بودن وجود تیز
وجود کل را که بغیر آن صورت نه بندد و این استثناست از قول او غرض از شعر تخییل ست و شعرای عرب و
عجم از اسباب جوات بالضم والفتح یعنی خوبی و نکوئی او میشمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد
چیزی دیگر پس بقول یونانیان از مفصول شعر یعنی از اجزای جمیزه ماهیت شعر باشد و بقول این باعث تخییل
شعرای عرب و عجم از اداء امر و بمناسبت ای بمنزله غایت ست ظاهر است که قول اعراض بعین ماهیت باشد
بقرینه مقابله فصول و تخییل که بعین مجموع بود بقرینه قوله بمناسبت نهایت اما مراد از عرض شئی دیگر با ماهیت متعارف
چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت سریر بخلاف معنی سابق الذکر و بالجمله
تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است و اما وزن هیئتی ست تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات
جمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر مابینی برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی
حسب تقسیم علامه رازی بین ترتیب ست و نظام نیز معنی ترتیب دارد پس تبعیت هیئت نظام ترتیب را
معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل مرتب دهنده و از نظام منظوم ست و چون از مرتب مذکور
منظوم حاصل میشود و از ان هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول
لازم علت ملزوم را ظاهر ست و معنی نیست وزن هیئتی ست تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و
سکنات حاصل شده باشد و محتمل که مرتب معنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی
نظامیکه بعینه ترتیب ست آری در تصور معنی مطلوب بدون یکی از این نظام و ترتیب حاصل
میتواند شد پس یکی از این هر دو زائد ست لیکن کلامش تاویل مذکور صحیح ست و اگر گوئی ترتیب حرکات
و سکنات تنها در اینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز در ان معتبر ست کما لا یخفی گوئیم محقق علام در اینجا
تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و ایقاع در ما بعد دلالت صریحه
بر این معنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام
شان در وزن شعر یست فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیه ست
و آن در لفظ زمانی آید پس مجبور ست از رضی استرابادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزو
اللفظ الذی هو عبارة عن عدد الحروف مع مجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعا معینا والحرکات تما
یتلفظ به او ما فی معهد ایا بین لتفسیر نیز عدد حروف و مجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف و نفس
حرکات متلفظ بهاست و علامه جرجانی میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

واگر مراد ش حروف معدوده باحرکات وسکنات ست پس ظاهر ست که غیر حروف موزونست نه وزن و
تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع و امثال آنست
در عدد پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد و علی هذا القیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
متناسب و متقارب بودن ارکان با یکدیگر ست در قدر حروف پس مصرع مشتمل بر سه فعولن با مصرع مستفعلن
متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما یک رکن با مزاحفاتش و همچنین مزاحفاتش با یکدیگر از تناسب معتبر
خالی نبود و از اینجاست که خود محقق علام در اساس الاقتباس تبعا للشفاء والشیخ می آرد معنی تساوی
آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل گویند در هیأت قوال متشابه بود و بعد در تساوی چه اگر
متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعد و مساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع
شده باشد که نفس از ادراک آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موقع ازین
فن ذوق خوانند باجمله حاکم بر مقدار و زان ذوق طبایع موزونه ست و موضوع آن حرکات و سکنات
اگر حروف باشد آنرا مستعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل عرض ست مثل ثیاب نسبت الوان و محال حروف
نسبت حرکت و سکون نیز همچنان ست که حرکت و سکون حال ست و حرف محل آن و این کلام ظاهر ست و
تحقیق آن ست که حرکت حلول در حرف ندارد زیرا که وجود ش بعینه وجود حرف ست و ازینجاست که شیخ در شفا
می آرد والدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعد بالزمان انها اذا مدت وطولت حتی انقلبت بحرف المد
واللین اعنی انکانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت
واوا مدیة امکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع والمسموع الحرف المنسوب الیها فتلک الهیئة و ان کانت
الحرکة صارت حرفا کانت متمددة و نه فان ما کان عارضا شیئا فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذلک الشیء دائما
و ذلک فی نهایة العقول فی کتاب الدلالة یعنی بذلک حلول السکون و حرکة لانهما من صفات الاجسام بل الدوانه
یوجد عقیب الحرف حرکة مخصوصة انتهی و آنچه الحروف این مضمون را در رساله ای بقول الفصل و همزة ان صل
به لبط تمام فرار سانده و از آنرا یعنی موضوع آن حرکات و سکنات که صوت غیر معتد به مخارج باشد القاع خوانند پس
معنی القاع بریں تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سکنات باشد اگر گوئی القاع بحسب ماده عبارت از
آن نیست که حاصل شود از اقترانات مخصوصه که میان آنها از نسبة محدودة الامتداد یعنی باشد تا آنرا یعنی که معلم
ثانی ابو نصر فارابی میگوید بالایقاع هو المطلق علی النغم فی ازمنة محدودة الامتداد یعنی صاحب رساله
مشهور قیس امد والایقاع جماعة نقرات تخیلها ازمنة محدودة الامتداد یعلی نسب ذات وضع مخصوصة یاد واز
تساویات بدرک تساوی لملک الادوار بحیزان الطبع السلیم کذا فی درة التاج پس مطلق صوت غیر مرئی

حواشی متعلقہ نمبر ۱۸

تتمهٔ حواشی صفحهٔ نمبر ۱۸

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوییم مراد
از ایقاع در نحو اصوات غیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد و المقدار ست نه مطلق الصوت غیر
حرفی چنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلاشبهة
ایقاع ست یا شعر بالجمله ایقاع متقابل و قسیم شعر ست اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل
شعر او غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر بالزمان النقرات فان اتفق اتفاقات
النقرات منغمة کان الایقاع نخسیا و اذا اتفق انکانت النقرات محدثة للحروف المنظم منها الکلام کان
الایقاع شعریا و هو بنفسه ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیئت مدخلی عظیم ست و باین
سبب یعنی بسبب مداخلت فطرت نفس در ادراک آن بعضے مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق
باشند و بعضے نباشند و از صنف دوم بعضے را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و محقق علام نیز از جمله
این بعض ست چنانچه بمقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من آنست که اگر کسے را در مبدا فطرت
ذوق نباشد ممکن باشد که بملکهٔ عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و انیمعنی در خوانشتن مشاهده کرده
و بعضے را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و عادت راهم دران باب ای در ذوق
مذکور مدخلی تمام ست که بعضے را بعد از تمرین و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون
آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات متعلق بحسب اختلاف امم جمع امت یعنی قوم مختلف ست
اسی بسبب مداخلت فطری نظری اعتیادی طبع موزونیات مخصوصه قومی دون قومی و وزن هر قوم جدا گانه ست
و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل
میشود و هر موزون بوجهی از وجوه تخییل باشد و نوعی از تاثیر نبخشد و اگرچه نه هر تخییلی موزون باشد چه بسا
عبارات غیر موزون مفید تخییل و تاثیری باشد مثل الخمر یا قوتیة سیالة و العسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل معنی
دیگر ست و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض
نفس از جهت محاکات ست و تخییل وزن امریست ورای آن و نیز اعتبار وزن ازان جهت که در نسبت دیگر ست
و از انجهت که اقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتے پیدا میشود اما نفس وزن لذاته
مخصوصه است ورای آن باشد و بالاتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول ذاتی شعر ست
لفظ ذاتی در نحو محض برای تاکید ست و الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتے جزو ماهیت و
حقیقت ست الا آنکه مهتیا یعنی چنین هیئت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتمام یعنی
وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام آن اصوات و زیادتی اصوات کامل میشود

مانند اوزان خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود و مسبع ست که بار بد مطرب خسرو پرویز گفتی حافظ گوید ۵
مغنی کجائی بگلبانگ رود بیا و آور آن خسروانی سرود بگذاری السروری و دیر مرغ الهی بسی آرد
تمام سرود لیست پارسیان رامنسوب بخسروان یعنی اکاسره و ملوک و راه خسروان که در کلام اکابر واقع ست
یعنی طریق خاص و نغمهٔ خاص ست که بخسروانی معروف ست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد القول المنثور
ایضا قد یجعل بالبدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونة بدات تقطعها و بعضی لاسکویا لاسکوی
در اصل باسین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف مرغیست کوچک خوش آواز مینو چهری گوید ۵
نول طنبوره تو گوئی زند و لاسکوی بنه از درختی بدرختی رود و گوید آه بگذاری السروری و دیر مرغ الهی مراد
ازان نوعی از سرود ست و شاید آنرا از آواز مرغ مذکور بسبب حکایت اندکرده منسوب باو ساخته اند و
منسوب بسوی کلمه که آخرش یا باشد بصورتش باشند مثل کرسی که بعد حذف یای نسبت نیز کرسی میماند
و شاید که بعضی امم از سبب مشابهت فی الجمله و قرب تمام ازاوزان تعریف تمام ازاوزان تعریف تمام بسبب عدم تناسب تحقیقی و نبودن
وزن تمام ازاوزان شعری نشمندیس ازینجهت که بعضی وزن قریب تمام را وزن شعری قرار دهند بعضی
دیگر در اعتبار وزن باشند که خلاف افتد یعنی میتوانند که خلاف واقع نشود یعنی کسانیکه وزن تمام معتبر
داشته اند اشتمال خسروانی را نا موزون میشمارند و کسانیکه وزن را عدم اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر اد و ار باشد یعنی اواخر تشابه اد و ار یعنی تشابه صدر یعنی تشابه فاعل ست اضافتش از قبیل
اضافت صفت بجانب موصوف والا تشابه بمعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاهی همه بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل ۵ زر بر تبان نثار کردم به سه بر تبان نثار کردم به بیچه زر و سه وران قافیه ست
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه ست نه آخر گوئیم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که مابعدش رد نباشد
و از آخر حکمی که بعد ردیف باشد و بر قافیه مذکوره آخر حکمی صادق ست که سوای ردیف چیزی دیگر
مابعدش نیست و اگر گوئی بودن آن مستلزم اول ست و دریجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر
نیست گوئیم دریجا اول و آخر یکیست و فرق بینهما اعتباریست پس زر و سه زرین رو که آغاز بیت از دست اول
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخر ست و یحتمل که آخر یعنی باعتبار آخر باشد و مراد از تشابه دریجا
اتحاد حرف خاتمه ست با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه عبرت در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات خاتمه ست که بمقاطع اد و ار واقع شود و مراد از مقاطع همان خاتمه ست بشرط
آنکه آن بود که میزند با اختلاف کلمات خاتمه یعنی کلمات خاتمه لیکن دریجا و نسق منظمه بجائے ضمیر برائے
مثال اتمام بیان اواخر اد و ار که مدار تو جیهت اشعار بر عروض و ضرب ست واقع شده خاتمه را مقطع

ازینجهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه بنام ردیف باشد مثل شعر آلمی غنچه امید بکشا ۞ گلی از روضهٔ جاوید بنما ۞ آنچه در حکم مقاطع باشد و این در حالیست که ما بعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر دور حقیقةً نیست لیکن چون ما بعدش در معرض زوالست و مطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه پس گویا خاتمه همان قافیه سابق ست مثال اول ؎ بنام جهاندار جان آفرین ۞ حکیم سخن بر زبان آفرین ۞ مثال ثانی ؎ ساقی ازان بادهٔ منصورم ده ۞ در رگ و در ریشهٔ من صور دم ۞ در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات او اخر عام ست از نکه لفظا باشد فقط نحو زبان و لسان یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرنده شکاری یا لفظاً و معنی هر دو نحو استاد و اوتاد پس کلمهٔ یابرای منع الخلوست و مراد از دور ها در نجا یا مصراعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زیرا که مذکور شد یا بیتهای تمام یعنی آخر یک بیت کامل یا آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه ها قطعه با کسر دو بیت یا زائد متحد الوزن و القافیه که دران مطلع نباشد منقول ست از قطعه یعنی پاره چیزی و چون قطعه مطلع ندارد پس گویا پاره قصیده ست که از ان مطلع را بریده اند و صاحب منتظر الانشا گوید القطعة من الشئ طائفة منه و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده با سوای مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیه که اولش مطلع باشد و مشتمل باشد بر مقصد واحد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیب و تخلص که انرا فراگریز نامند در قصیده مستحسن دانسته اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند و آنکه فراگریز ندارد آنرا مقتضبه نامند و در اعداد ابیاتش اختلاف هاست و قصیده در اصل بمعنی مقصوده است و تا دران برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاتست و بعضی گویند که در اصل مغز فربهست و در قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیرا که در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم قافیه باشد مثل ؎ شیطان بچه جنیت وی بر سر راه ۞ پرسید زمن وزن رباعی ناگاه ۞ در نیت او دیدم و گفتم فی الحال لاحول ولا قوة الا بالله ۞ و ازین کلام محقق دیگر اهل فن مفهوم ست که در رباعی نبودن قافیه در مصرع سوم شرط ست اما بعض محققین شرط نکرده اند بدلیل از کلام مصنف بشرح نیز عدم اشتراط ظاهر و مطابق همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی ؎ لا تنظر الجسم ضعیفا نحکا ۞ من فرقة ان لضعفی وسبکا

وارتاع وقال لی اما علمت لکاع ۔ مایکنک الفراق مایکنکا ۔ وهم ازین قبیل ست این رباعی ؎
افتاد مرا با دل مکار تو کار ۔ افگند درین ولم دو گلنار تو نار ۔ من مانده خجل پیش گلزار تو زار ۔
با اینهمه درد و پیشم خونخوار تو خوار ۔ بار خدایا مگر آنکه گوئید اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت
مستلزم عدم وقوع شی در هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر ست وعدم وقوع چیزی دیگر
فلا تناقض فی کلامی المصدر واورا مها او رام جمع ورم ست یعنی مستزاد ها کذا فی هوامش الکتاب ووجه
تسمیه اش ظاهر ست ومستزاد عبارت ست از نظمیکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهای شعر متحد الوزن والقافیه
مربوط یا قابل باشد مگر ما قبلش وقوف بر آنها نبود وبعضے مستزاد زوائد مذکور را قرار داده اند لیکن نزد
اکثر اهل فن مستزاد عبارت ازمزین علیه است کذا فی مناظر الانشا ومجمع الصنائع مثال اول در عربی
؎ مارمت من الحبیب تعجیل وصال ۔ من خیفة بین ۔ الا لفرقة طباعه منه وقال ۔ ما وصلک
دین ۔ ودر فارسی ابن حسام گوید ؎ آن کیست که تقریر کند حال گدا را ۔ درحضرت شاهی ۔
وز غلغل بلبل چه خبر یکه صبا را ۔ جز ناله وآهے ۔ مثال ثانی فخری گوید ؎ رفتم بطبیب و
گفتمش بیمارم ۔ از اول شب تا بسحر بیدارم ۔ مهور مانم چیست ۔ فهم چو طبیب دید گفت از سر لطف ۔
جز عشق نداری مرضی پندارم ۔ محبوب تو کیست ۔ وبهتر آن بود که مصنف علام قصائد را درین
قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در آنها هم در دو مصراع مطلع وهم در ابیات بواقع
میباشد وباشد که قافیه در دور باله اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه یعنی
منظومیکه هر بیتی ازان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه ازان بر قافیه واحده وقسم اخیر بر قافیه دیگر
که بنای شعر برانست وازان مستفاد قول صفی الدین حلی در عربی ؎ فالحق فی افق هو استک کفی نفق ۔ والکفر فی
فرق ۔ والدین فی حرم ۔ ودر فارسی چنانکه سعدی فرماید ؎ من مانده ام مهجور از دوست دلخسته ومهجور از دوست ۔ گوئی که نیشتے دور از دوست ۔ در سخت نمیرود ۔ باز آی ودرچشم من نشین ای دلستان نازنین ۔
کامشوب فریاد از زمین تا آسمان میرود ۔ وغیر آن مثل ؎ شور بر انداز رامذر یاد سفر یاد حضر ۔
دیدی پسر گاهی چنین ۔ لیکن تخمی نمانده بعضے اهل فن این صنعت را مسجع نامیده ومسمط نزد شان
عبارت ست ازینها که قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القاموس وغیره و
آن چهار خانه وپنج خانه وشش خانه تا ده خانه بود وآنها را مربع ومخمس تا معشر نیز میگویند وبرین
تقدیر هفت قسم میشود مثال چهار خانه ؎ زاهان نوبهار باغ چو تجانه شد ۔ گشت رخ گل چو شمع باد
چو پروانه شد ۔ بیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد ۔ گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن ۔

مثال تمنس ؎ گشتم صنما در آرزویت ☆ آشفته و تیره دل چو مویت ☆ هر چند نمیرسم بکویت ☆
شب نیست که از فراق رویت ☆ زاری بفلک نمیرسانم ☆ وعلی هذا القیاس و اگر تشابه
او اخر در غیر شعرا اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن در لغت آواز کبوتر ست و در اصطلاح مشل قافیه است
در نظم و نثر و بعضی سجع عام ست نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور نماید
مثالش ما ابعد ما فات ما اقرب ما آت و در فارسی نحو از بستر نرمش بخاکستر گرمش ☆ و باشد که آنجا
یعنی در نثر اتحاد حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحاد ش در قافیه معتبر ست اعتبار نکنند
و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن سبعا خابسا او ذئبا خالسا او کلبا حارسا و لا تکن
انسانا ناقصا یعنی درندهٔ قاهر باش یا گرگ ربا بنده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص زیرا که سین و
صاد که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آید نحو
؎ زیادهٔ المرا فی دنیاه خسران ☆ و ربحه مع ضیاع العمر اجرام ☆ پس نون و میم باهم قریب المخرج اند
و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقوله ؎ قضیت عزمی شوقا الیکم ☆
ولم اطق کتمه بارضی ☆ وحبث لم احظ بالتلاقی ☆ فعایتی ان الوم حظی ☆ چه ضاد و ظا که درین دو شعر
روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی
؎ بنام خداوند تنزیل وحی ☆ خداوند نام و خداوند نهی ☆ و درین شعر سعدی ؎ چه مصروچه شام و چه
بر و چه بحر ☆ همه روستایند و شیراز شهر ☆ و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آرند سعدی گوید ؎
که ای شاه آفاق گستر العدل ☆ اگر من نامم تو مانی بالفضل ☆ و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد
الا بعد از تقدیر دوری دیگر با آن جواب اعتراض ظاهر الورود ست تقریرش آنکه کسانیکه در تعریف
شعر قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزد شان فرد از قسم شعر نباشد و حاصل جواب اینست که اعتبار قافیه
دران تقدیریست یعنی اگر دوری دیگر حامل آن با او منضم خواهند کرد همقافیه خواهد بود و چنین گویند
که در استعاره یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و جشنوی نام شاعریست بزبان فارسی
کتابی جمع کرده ست مشتمل بر اشعار غیر متنی و از اینجا به نامه یعنی آرزو نامه چه یو به بضم یو او مجهول یعنی
آرزو و اشتیاق ست کذا فی البرهان نام نهاده پس ازین بحثها و تفتیشهای سابق الذکر معلوم میشود
که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر
ذاتی برای تاکید ست والا فصل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم او ست بحسب اصطلاح
مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجازکه اینجا در ضمن عوارض مفارقه محقق شده ولهذا

سکاکی در مفتاح در ذکر قافیه می آرد رعایتها لا یلزم الشعر لکونه شعرا هل لام عارض لکونه مصرعا او قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست و لهذا در فردگاهی یافته نمیشود مگر بانیه تکلف لفظ بحسب اصطلاح بیکار می افتد مگر آنکه گویند مراد ازان بحسب اصطلاح خاص ست و یحتمل که مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه باشد کما هو الظاهر و مقابله فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح اصطلاح قوم خاص ست یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص و برین تقدیر نیز کلامش خالی از دغدغه نیست زیرا که در نیحالت نفی فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل انیقدر می بایست فرمود از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله را بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح را حذف میفرمود و اکتفا مینمود برین قول خودش اما از فصول ذاتی بعض انواع شعر ست مانند قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در اوا خر ابیاتش قافیه باشد و غیر ان مثل رباعی چنانچه گذشت و حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب و عجم بموجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و نه تخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیه و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه و غیر مشتمل بر قافیه باشد حد شعر بران صادق ست آری مراد از موزون بوزن تعدی توان داشت تا آیات و احادیث موزونه ازان خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب نمی نکه بعضی بآن رفته اند و از ایشان ست شیخ بوعلی سینا و لهذا در شفای خود می آرد لا یکاد ان یسمی عند نا الشعر ما لیس بمقفی و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم تابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تا ولیش انست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرائن یعنی ادوار زیاده از یک متود آن قرائن معنی باشد و انیمعنی بر فرد نیز صادق ست چه اگر بیتی دیگر با او منضم خواهند کرد همقافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک مصراع نیز صادق ست چه اگر مصراعی دیگر با او همقافیه خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید معهذا کسی مصراع واحد را شعر نمیگوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقه متساویه را مقید بتکرره ساخته و بعد ازان فرموده و قولنا متکررة لیکون فرق بین المصراع و البیت جواب لبست انست که مراد از وزن انجا هیئت مخصوصیست که در تکرار دو مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصداق نمیتواند

فصل دوم

در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم متلا لغت اهی لفظیکه اهل لسان هنگام بیان اعراض بآن تکلم سازند در زبان راست بالفتح و آن در اصل بمعنی وقار و حلم ست

امام ادا زان در ینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی مثلا با پارسی بزرانت و ثقل مطلق تفسیر
رزانت ست نزد یکتر باشد لفظ تر در ینجا و امثال آن که خواهد آمد زائد ست و زیادتش شناعت
مثل اولتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و حقائق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ظا
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از
قسم ثقل جزو لیست که از ان ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی دشوار تر از مخارج تازیست مثل ژا و کاف و پا و جیم و فای فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خویش
و درخویش و خویله و خویله و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار
ثقل بر دو چیز ست یکی بر دشواری ادا دوم بر گرانی بر قوت سامعه و امثال ضاد و ظا اگرچه فارسی غیر
عرب را تکلف در ادای آنها می افتد اما بر سامعه سهلا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که در ان ثقل ادا و سماع هر دو نسبت کسیکه این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا ماهیات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکمیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی که
اکثر مقاطع کلمات یعنی ادا خر آنها دران متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب و اکثر مبنیات
و ساکن کمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر مسابله جریان آنها بر زبان و
عدم گرانی بر اذان و خلاف اینست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسیار باشد که کثرت سواکن موجب ثقل
باشد نسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف کثرت
حرکات و شک نیست که مزد باجتماع ساکنین ثقیل تر از مات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ موردلیسه ساکن
نسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت رانی لفظها ثقیل تر از سکون توان گفت

و یا بکیفیت تامتر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف وردی تام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات
وردی مختلس بود و اختلاس در لغت بودن ست پس حرکت مختلسه حرکت ربوده باشد و مراد از ان حرکتیست که بعضش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و بر اذهان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشند نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه و بالعکس
مانند حرکت حرف را در پارسی اما در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این لفظ را بسکون حرف را

ضبط کرده اند و اوزان هم در زبان و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزاء دوریا یعنی
اجزای مختلفه او وارمثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد نسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص تبازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مؤلفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مؤلفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عقل تکرار یک رکن چندان ملذ نبود که اختلاط ارکان و لهذا بقول مصنف رکنی از اسباب تنها یا اوتاد
تنها در اصول نباشد اما این قدر مسلم ست که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر باشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بزبان اهل عرب و انمیعنی از جهت ست که خصائص هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق آنست که اصل حاکم در مناسب ذوق سلیم هر قوم ست و بس و ذوق عرب در تخصوص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم ست که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا مناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و مشاکل و بزرجمهری از بحور رجز هم در بحور عربیه مستعمل نیست با اینکه بسبب
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلا حرکات متفاعلن نه بار از حرکات مفاعیلن سه بار بیشتر ست با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات نسبت کثرت و قلت حرکات از مسابق توان دریافت و
لامحاله وزن گرانتر صفت وزن متفاعلن مانند آن وزن گران خاص تر خواهد بود در تازی و تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنیکه در او وزان وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر اینچه حرکات کمتر
باشد بکلفت ترین کلام بغایه ریب مسلم ست پس متفاعلن اوزان مناسب تر خواهد بود و مفاعیلن بطبع
مثلا اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوصه باشد تازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و باین سبب بسیار
بحر باست که خاص شده است بعض لغات و در لغات دیگر از بران شعر گویند و در مباحث نظم آنرا
موزون تر شمرند مثل قول سعدی شیرازی ست

دانی چه گفت مرآن بلبل سحری بدا تو خود چه آدمیی
کز عشق بیخبری ما که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته چسان ناموزون می نماید و همچنین قیاس در قوافی
اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه با لفظی دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم ست
و در لغت رزین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه ما دامیکه
تشابه تمام در میان دو لفظ نخواهد بود در ان لغت محسوس نخواهد گردید پس متلا ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام
باشد یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوار ست چه تشابه معتبر در حد قافیه سبب قرب مخرج را
و لام درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید ست آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید زیرا که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در قافیه نمیرساند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام و را متحرک باشد در هر دو زبان صلوح قافیه دارند چه لام و را درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود تتبعی گوید

اخوا الحرب یخزنه ثباتی ثناه ویخلع ثما سلیب ۰ وطعن من مس خطیه ۰ واضرب من بحسام ضرب ×

و امیر خسرو در قران السعدین گوید ۰ عیمران بسته گاه سلب ۰ گردن مه را بدوال قصب ۰ مجلس انجم چو بیارست شب ۰ کشتی ۰ بر دشر یا بلب ۰ نیست مرام محقق علام اما راقم الحروف گوید انچه این محقق خاتم الحلما جواز قافیه سلب و نصب بسکون را و لام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصته در زبان عربی بنی ساخته در راستی ناقص می آید چه ظاهر انشا جواز شش آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف قافیه نیستند زیرا که در قافیه سه حرف قید اصلا معتبر نمیباشد و شعرای عجم آنرا از حروف قافیه نمیشمرند و اذا لام را با در قبیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند تتبعی گوید ۰ قد نیاک اهدی الناس سنها الی قبلی ۰ و قبلته للدارعین بلاحرب ۰ نفر و بالاحکام فی اهله الهوی ۰ فقامت جمیل الخائف مستکن الکذب ۰ و من خلقت عینا کمین جفونه ۰ اصاب الحدور السهل فی الملقی الصعب ×

و همچنین غ را با ر کرب و عتب و هدب و جنب و کسب قافیه میسازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت زبان تازی و کثرت اعتبار مناسبات میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم مدونه که تعلق بآن تعلق باشد چون این فوائد مذکوره فصل دوم مهمد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست بحسب از فصل الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث الفاظ جدا جدا با ینظور که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در شش لغوی هم معتبرست لیکن اعنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و از کلماتش من حیث التعلیل و التصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب و البنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلقش بجانب فن نحو مذکورست و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب فن معانی دارد از عموم علما و مداد از معنی در اینجا معنی تانویست مثل آنکه گویند اختیاران لزید اقام پسر زید قائم پدر آنست که خطاب بمنکرست و اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که دران از مطابقت کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلق دارد بصناعاتی که بآن خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که دران از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و آن

علمیست که دران از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که دران از حال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب و المناسبات بحث نمایند و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که ازان طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تجنیس و امثال آن و علم تعرف معائب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن دران بحث میکنند و اما تخییل بحث ازان تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه مذکور میباید اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات اعم ازان غیر ملفوظ یا عامتر از ملفوظ و غیر آن تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در شعر مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بموضع خاص دارد هم ازان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها پس در آنجا میگویند تن تن تنن بروزن مستفعلن و تنن تن بروزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در شعر که بسبب اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلا تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض بفتح عین خوانند و اما قافیه بحث ازان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم ندرت و خفت و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگویم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکرست از لغت و بلاغت وغیرها و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیرا که ازجمله علوم مذکوره علم محاسن و بدائع سخن و علم نقدست که نزد خود دش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله مابعد بران تصریح ساخته بل حال ماوراء لغت و عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنائع و نقد را اولا هم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر مراد از جمله علم عروض و قافیه نهاد یقید صحیح و مسلم ست لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت ست و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد از تعلق عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس انچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر تعلق دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسمط و قطعه و ترجیع بند و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهوره ست و علم صنعتها و بدائع که در شعر افتد و علم نقد شعر و تعریف اینها از ماسبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مفصله در فصول ثلثه مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول** در علم عروض

وآن ده فصل ست **فصل اول** در اشارت باجزای اول شعر وآن حروف وحرکاتست در علم ایقاع
یعنی علمیکه در آن از وزن مطلق بحث کنند وشیخ در شفا بتبع ارسطو آنرا علمیست که در آن از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث نمیکنند والتفاوت لاجل ذلک بالزمان علی حد ما من الحدة والثقل از صناعت موسیقی
گوید این لفظ نسبت ست در موسیقار وآن پرنده ایست که موسیانهای بسیار دارد وچون
مقاربه بهوا بردارد آوازهای گوناگون از آن برمی آید وموسیقی را از آن انگذکرده اند وآن علمیست که
از آن احوال نغمها وایقاعات وکیفیت تالیف الحان وایجاد آلات توان شناخت کذا فی مفتاح العلوم
تقریر شده است که حدوث اوزان از نقرات جمیع نقره بالفتح در حمل یعنی دانه بیدن مرغ ست ومراد
ازان زدن ناخن وتحو آنست بر چوب وتارهرود وامثال آن تا ازان صدائی برآید متتابع باشد
واز سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله وقایم مقام انها حروف متحرک ایراد کنند هر حرف که
باشد خاصة حرفهای که از اطلاق نفس بفتحتین یعنی جاری در دهان کردن دم از مخرج آن حرف بعد
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا وطا ومر بازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصة حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را مدخلیت ست مثل نون ومیم ساکن وانچه محتمل درازی وکوتاهی زمان سکون
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوص مده مثلا گوییم تن تن چه این نون را درازو کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه ودر حالت غنه دراز باشد واز ین هر دو صفت در فن تجوید نیز
بحث میکنند واما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشند خواه بعد از حبس تام حادث شود یا
بجای نقرات باشد وحروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره ونون مقابل سکون باشد
ودر علوم دیگر یعنی فن اعراض از علم کلام والهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی انچه مسموع شود
ولهذا شیخ در شفای آرد نعنی بالحروف کل مایسمع حتی الحرکات لیکن خفی نماند که مراد از مسموع در نجا
آوازیست که بمخارج معینه از حلق وشفت ووسط تعلق داشته باشد تا خارج شود ازان اصوات
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل در نجا مقابل فرعست که مرکب از اصوات باشد یکی مصوت از
تصویت وچون آواز کردن جمله حروف وتلفظ آنها موقوف بر حروف مصوته ست یعنی بر حرکات
ومدات لهذا انها را مصوته نام گذاشتند دویکی مصمت از صمات وآن در اصل یعنی سکوت وسکنات نیست
وچون با تصرف بدون حرکات ومدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست ولافظ را هم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند وشیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده ومسموت یا مقصور

یا ممدود و مقصور حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدود حروف مد
یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد در آوازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسب
آن حرکات باشند چه هر یکی از اتباع و در آوازی یکی از آن حرکات تولد کنند پس اگر فتحه با ی ضرب در آرند
الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه از اشباع نمایند او و یا پیدا گردد و حروف صحت باقی حروف ستة
ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند او و الف و یا هر یک با ستة اک هر دو حرف
افتد یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مد مذکورست و آن حروف غیر ساکن
نتواند بود مثل الف و یا و او در قالوا لی و دیگر صحت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در او و یا ظاهرست که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک وعد و ولد
ان و لد پسر بسر معانیش مثال ساکن ویل یوم و در تصویر ماقبل هر یک منفتح باشد و بس و الا غیره
باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل ست چه الف همیشه مد باشد و صحت غیر مده بود پس صحت در الف
صادق نخواهد آمد و قوله صحت را چنانچه حقیقتة خواهند اشارتست بدفع اشکال مذکور حاصلش
آنست که اطلاق الف بر وی در تصویر یعنی بحالت صحت بود لیکن مجازیست باعتبار مکان او چه
پیشتر ازین الف بود اما نه متحرک بحقیقت همواره است و این اطلاق مجازی شایع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع مقصود ازین اطلاق آن است که فرق در میان دو اطلاق بسبب کثرت شیوع
نیساز د و بحرف صحت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد و مطلقا یا بسامحه چه ابتدا بساکن
در تازی و فارسی متعذر است پس باشد که بعد از ان حرف مصوت مقصور یا ممدود در مقارن او شود
و مجموع صحت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر ان مصوت مقارن مقصور باشد حرف متحرک
را یک حرف میش نشمرند و آنرا مقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور واقع شده
مانند چه زیرا که این حرف واحدست و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست و اگر ممدود
باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره
که آن مشتمل بر الف و همزه باشد مقدمه فصل ممدود در ابیر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک
و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسمای اقسام محصل
عبارت شفاست لهذا ناقم الحروف عبارتیکه دران کلامست بعینه نقل می نماید و آن اینست
الحرف اصامت اذا حاره بحیث یکن ان ینطق به علی الاتصال الطبیعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت
الذی سخر الزمان بینه و بین صامت آخر لیه بنغمة مسموعة فانکان ذلک الزمان قصیرا سمی مقطعا

مقصورا و هو حرف صامت و حرف مقصور و ان کان طویلا سمی مقطعا ممدودا و هو حرف صامت
و حرف مصوت ممدود و حاصلش آنیست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل بود بت ست ت علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد
مثل باتا تا هر یک مقطع ممدود باشد و محقق علام برین مطلبش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار
فصل ممدود الخ را و ظاهر است هر یک از زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست امام مزید علیه از آنجهت که چون
حسب تحقیق سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انقضاء زمان صامت بغیر
مصوت مقصور که آخرش ساکن بود حرف منطوق بحاصل نخواهد شد چه تکلم و حرف ساکن فقط متعذر است
آری اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت
ممدود بی تکلف درست میشد چه در حرف با شتلاب بدون حرکت صامت ست و حرکتش مصوت مقصور و الف
مصوت ممدود و این شبه را بر بعضی از فضلای زمان که دعوی شفادانی میفرمود در مطارحات مطالب این
عبارت شفا بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر و انمود که آنجا مصوت مقصور هم مراد ست مگر نظر
بذکر ما بتوهم متعنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف معنی از بیان فتحه قبل است
لیکن چون اما می سوق کلام و مقابله اقسام و حصرها هیت به قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام حاجت
خاطر آن متقام کرده شد بمسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ ازان بر کرانست و بر معنی تحقیقی
محمول چنانکه خواهی دانست امازا ندازنجهت که در حرکت و مده که مقصور و ممدود عبارت ازانست
قدر مشترک مفقود ست پس فصل کمی و بسیاری و زیادت ممدود بر مقصور یعنی چه و از مجموع مده و حرف صامت
غنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش آنست که مرام شیخ و محقق
نیست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتمل ست بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن ست
و ازین جهت حرف صامتی که آخر مده لاحق میشود منطوق بر میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
و بری این رای خلاف رای اهل عربیت ست چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند لیکن
مدعای کلام نه بر طور اهل عربیت ست کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رساله
که بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن
مثل همچنانکه فصل ممدود از مقصور و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی
حروف مصمت بست و هشت ست اگرچه حروف هجا همگی بست و نه باشد لیکن مصنف علام در اینجا کلام
در حروف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از انکه همزه گردد و در بحالت داخل ست در همزه

لهذا الف را از انها ساقط کرده و ازین امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه داخل است
در حروف مصوته و حروف مصوت شش سه مقصور که انرا حرکات سه گانه خوانند و انرا حروف در عرف
نمیشمرند دسته ممدود که آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه معتمت
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ست که در زبان پارسی
مستعمل ست الا در کلمات عربیه یا نزکیه اما الفظ صد و طپیدن در اهل لسین تا بیود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و هیچ حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت نشود و آن یا و جیم و زا و فا و کاف و شهور ست که حروف مخصوصه زبان فارسی نسبت تازی
چهار حرف ست لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فارا هم از انجمله شمار کرده اند و صاحب نیج گنج مشایش لفظ فاخته
و فرخ آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی آنست که اهل لسان انیحرف را میان باری فارسی و فاد قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عوضش در فرخ چ یای فارسی هم تجویز ساخت همچنانکه
در لفظ صراط از راط بزا گویند و بحقیقت آن حرف مرکب و مخلوط الملفظ میان زا و صاد ست و دو حرف
مصوت ممدود که یکی ازان حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد دال بر حرف مذکور و بر ضمی دلالت میکند قوله در ما بعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
ترکیب دو حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سابقی چنانکه در لفظ شوم
افتادی واقع شود که تبازی مایل باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف که حرکتش
میان کسره و فتحه باشد و نه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر افتد که تبازی
اسد باشد و این حرف اخیر تبازی نیز کاردار ندای مستعمل کنند و ازا اما له خوانند اما از اهل لغت لستم
بل بطور فرع مثل حسیب و امین در حساب و امن و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی
و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و
کسره باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی کاردار ندو در تازی در لفظ قبل و امثال ان نجویج و اختیر
و الفیه استعمال کنند و گویند کسریست با شمام ضمه و شمام در لغت بوی دادن ست یعنی کسره که دران بوی ضمه
مائل بسوی آن باشد و حقیقتش انست که کیفیت مرکب از بعض کسره و بعض ضمه و لهذا فرموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسریست با شمام ضمه چه در مرکب لازم و جزوش تعبیه میباید هر جزو که
مقدم باشد در ذکر مضایقه ندارد و آری تعبیر بکسره در قول شان کسریست با شمام ضمه بنا بر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه ست و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در شمام نحو قیل گویند ضمه ست با شمام کسره یعنی

بعکس سابق وتفصیلش را در بعضے از رسائل صرف بیان کردہ ام اما در فارسی حرف مذکور مستقل ادای
نباید یعنی در لغت جمہور عجم اما در غوریش در زبان جمہور نیست چنانکہ خواہی دانست و سر نہادی دیگر
باشد کہ ہم از ترکیب دو حرف حادث شود و مثل حروف سابق الذکر شود چنانکہ از ترکیب ہر یکے از حروف
مد با غنہ نون در لفظ دون و دان و دین باشند و امثال این کلمات مشتمل بر بود و نون افتادی باشد
در وزن دور و دادی باشد لفظ مثلاً در ین عبارت زائدی نماید زیرا کہ لفظ چنانکہ معنی افادہ نیست و چنانکہ
از ترکیب یکی از حروف مد مختص آن آخر کلام یعنے دہان باشند و آن حروف ملق ست پس مراد آن اشارت ست
بجانب حروف زیرا کہ بلا حروف حلق نسبت حروف شفویہ و وسطیہ محل خروج آنہا آخر دہان باشد و نون
از یکے حرف خیاشیم یعنے غین معجمہ ست و اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب باشد با نون
چنانکہ در لفظ خوش بفتح خای مائلہ بواو معدولہ و ہمچنین ست لفظ خود و خویش و خویلہ و خوانہ و خواجہ
خواجہ و خوہست و امثال آن و در بعضے لغات عجم در لفظ در غوریش کہ بجای درویش گویند ای بمعنی وی مستعمل
کنند و در لفظ گوس کہ بجای بس گویند و معنی واو مراد دارند آن حرف واقع باشد اگرچہ ما قبلش حروف
حلق نیست مگر چون این لفظ بطریق ندرت در بعضی از لغات آمدہ قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکہ ہر یکے
از ین حرفہا یک حرف ست آنست کہ در وزن بجای یک حرف ست مثل خوان کہ در کتابت مشتمل بر چہار حرف ست
در لفظ مرکب از دو حرف ست چہ بروزن خاست یعنی بروزن خاہست و ہمچنین حرکتی باشد یعنی ہمچنانکہ حرف
مرکب از دو حرف باشد ہمچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکہ ترکیب حرف مرکب در خویشش کہ مرکب
از ضمہ و فتحہ است و حرکت حرف مرکب در در غوریش کہ مرکب از ضمہ و کسرہ است و دلیل بر آنکہ ہر یکی از ین حرکتہا
یک حرکت ست آنست کہ یک حرف را یک حرکت بیش نتوان بود خواہ آن حرف مرکب باشد یا مفرد و در فارسی
حرکت دیگر ست کہ از ابہیج کدام از ین حرکات سہ گانہ یعنی ضمہ و فتحہ و کسرہ نسبت نتوان کرد یعنے
نمیتوان گفت کہ این حرکت مندرج ست تحت یکے از ین حرکات سہ گانہ اگر گوئی منسوب و منسوب الیہ
باہم مغایر میباشند و لہذا نمیتوان گفت کلی عین کلی است و در صورت اندراج یکی تحت دیگری کہ مستلزم
صدق یکدیگر ست نسبت مذکورہ اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاہی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکہ حرکت عارضی کہ منسوب سبب بسوی عارض مطلق
باوجود تقادق یکدیگر و مغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی ست و آنرا حرکت مجہولہ و حرکت مختلسہ
خوانند حرکت حرف را در لفظ پارسی کہ بروزن فاعلن ست مراد از مجہولہ در نجا حرکت غیر تامہ ست و تحقیق
مختلسہ در ما قبل گذشت و نیز از سابق بوضوح پیوستہ کہ ارباب لغت پارسی انچہ حرف را ساکن گفتہ اند اما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و مثالش که نزد مصنف نیز ساکن ست و بحالت
تقطیع حرکت باید و باشد که انچه لغت مختلفه در ابتدای کلمات افتد مثل حرکت زای زمار و نون نگار و دال
دوم و سین سرای محمد بن قیس در میان اول این کلمات گوید بضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود چون نوع حرکت
آن روشن نیست آنرا انجهول الحرکه گویند اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه هیچ از حرکات سه گانه بدو
منسوب نیست باو در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر انچه مراد داشته ست که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت نامه نیست
اما انکار از مطلق حرکت نمیکنند نزاع لفظی با او نباید کرد که خلاف معنوی با نمیکند و در شعر آنرا از قبیل حرکات باید
شمرد بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شور و شیرو
دعوتیش و فرق میان هر دو از مفرده و مرکبه و هر حروف متحرک و ساکن فرق میان این هر دو وقوف کند و
اطلاع واقع شود و معلوم کرد ناظرین را که حرکت حرف بمثابه و منزله انهام حرفیست با او مگر مراد از حرف در بحالت
صوت مسموع متعلق بمخارج متعینه است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقائق حروف و حرکات اطلاع حال
اینها بوده ست و نه انهار در مباحث این فن سر و کاری نیست و الله الموفق فارغ ازین امور خارجه رجعت
بموضوع مطلب میکند و میگوید و باسم مقصود تیمم اسی بخیال مقصود متوجه شویم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مفرده
و مرکبه و مختلسه و تامه در وزن تحریک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد ست و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند
یا ساکن و بر عروضی اسی باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات اسی حقائق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلمه ثلاثی یا رباعی و نخستین انجمتین و امثال نخست
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره و هر یک و قوف یابد چه آن بحث کار نحویست انچه او را عروضی را ضرور
آنست که میان حرف مفرد یا انچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف موافق حقیقی کرد روزن قائم مقام
حرف واحد نباشد بل بازای متعدد افتد فرق کند و نخستین عروضی را ضرور یست که میان حرف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در دست کتابت محتاج باشد مراد از حروف ملفوظ است و انوار مات نقوش
آنهاست و ظاهر ست که نقش هر حرف از حروف جداگانه باشد و نخستین مراد از حرکات ملفوظ است که تعجیت
حروف متلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف
ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون یک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بهیچ واحد ست
و اگرچه اسباب ان مختلف ست چه گاهی از وقف و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام اصطلاح
ارباب لغت ست اما نزد یک عروضیان حرف متحرک را مطلقا بهر حرکتی که متحرک باشد یک علامت ست
یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

و حرکات مختلف کاری نیست وان علامت متحرک دائره خرد باشد بدین شکل ○ و وجه اختیار کردن دائره کوچک که گویا شکل حرف ها بست آنکه ها را در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قوله تعالی ها اخفی عنی الیه هلک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند ها ی مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها بایحرش لاحق کردند تا دلیل باشد بر فحوای اقبل وخوش گل وقف گردد و در فارسی چنانکه در رمه و همه که ها ی مرض برای دلالت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست یعنی ملفوظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن همچنانکه داد و تو و بحیل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر میم بست از اول لفظ ستر که بخط نسخ در بعض ۹ شور بشکل صفر مینگارند و از نیجاست که در بعض رسائل علامت متحرک شکل میم نیز دیده شد و حرف ساکن را یک علامت وان خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامحاله با عتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر حروف متحرک و ساکن بست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظ ست حروف مکتوب لیکن در تایخ که معتبر دران حروف مکتوبه است نه ملفوظه و لیکن حروف ست که مکتوب ست و ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو حضر و قتل زید که حضر صیغه معلوم نمیشد حضر صیغه مصدر ست و واو که بعد آنست برای عطف یا آنکه حضر و صیغه جمع ست و قتل زید کلام مستانف اما جائیکه واو جمع را بما قبلش متصل نویسند مثل قابلتباس لازم نمی آید لیکن طرداللباب در همه صیغهای جمع افزودند و واو که در آخر اسم عمرو بفتح عین در حالت رفع بر نویسند تا در صورت بالفظ عمر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد و اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست و او نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف ست آخرش در حالت نصب الف نمینویسند و همچنین جائیکه امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد کذا لاستقاء من سمر الخط و همزه وصل که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و قتلوهم در عربی و مانند به ازتو در فارسی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب صرف ست و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا تخصیص آن بر داخته و در فارسی مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند شکل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها که در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین روزگار آنرا هم بزیادت ملفوظ نویسند بدین شکل که و او در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست نه ملفوظ الا بضرورت وزن در اشعار و همچنین

بسیار خوب است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو له و یای به در تاری که در اصل لهو و بهی بوده است پس
واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند نه در لفظ و الف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزه جبریل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند پس بمقتضای قیاس
کتابتش بدو یا میبایست یکی را ازان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرف
جداگانه است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه که حرف دیگرست مکتوب نمیشود دل در منون بر حرف متبوع
تنوین صورت مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و علامت
تنوین که شکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل آره می نویسند برای انهام متبدیانست بحقیقت بشکل نون
تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام در نجا غیر ادغام متقاربین متجانسین
در کلمه ست زیرا که درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیر او در فارسی مانند
الف مد در آب و اس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و تشدید اره یعنی یک حرف مشدد اره در کتاب محذوف باشد و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده یعنی آواز بلند کننده و بران یعنی قاطع و برنده و خرم و امثال این
گویند و دیگر انکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابت
دیده نشد اما بطریق فرق و افهام متبدیان مثال اول سلیمان و داود و بتشدید دال اول بدون آنکه دخول
الف و لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابوستم دابن زور بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و نهیم در صورت
کر زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که ستم و زور ست مسلم ندارند چنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل ذوالخور شیدین در کلام واله هروی و دانا الیاس در شعر عالی و عند انخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی که ذافی المثنی یا کلمه که باری
امر یا میم می بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و بمن بتشدید کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در دو کلمه بر آن
میباشند که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شبو و شبا زکه در اصل شب بو
و شب با زبود و انهی در نجا یافته نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانی را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد
مصنف از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمه دیگر مشدد گردد و نه در حالت انفراد یا حرفی بر وی امی باری ذهیم
تنهی سابق بود که در لفظ نیاید مثل داود دلتو و های سه و نه وچه و که و لاله و پرده مثل دو بده و تو بیاد سه بیاید
بیار و امثال آن و اما انست سه تو بیاهم سه بار باده بمن ده چه بر وزن خفیف سالم موافق دائره یعنی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف با بر کلمه دیگر سوای امر مصدر شود خیر اد غام باید چنانکه در همین مثال مذکور

در سه بار و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث دوائر خواهد آمد و در غیر امثال این موضع
تشدید قبیح بود بل در این روزگار قسم ثانی تشدید هم اش قبیح و متروک باشد و در نیچکدام ازین مواضع
از اشکنه نکوه داشتن واجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و نخوان و اگر نیارند هم روا بود و بر جمله بجای
با بجا از زبان قدیم است چنانکه در لغت پارسی تشریح بیشتر آورند بهتر باشد چه تشدید در ان لغت اصلی نیست مثلا
بندرت مشاخ زه و بزرات و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود لکن افی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظ
و مکتوب الی آخره شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف الخ یعنی متحدا الالفاظ مانند وا و شور و در خویش در وزن یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شده حرفی ساکن تواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن و دشوار بقرینه تقابل ممتنع بود باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب و فارس بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان
محالست این تحقیق انست که در زبان این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل است و پیشتر
در حروف مفیر یافت شود و از نجاست که علامه تفتازانی میفرماید ثم قدرت العبد براد ایش دلیل امتناع
نمیتواند شد مثل عدم قدرت براد ای یعنی از حروف مخصوصه زبان دیگر و راقم الحروف امثله و اولا اش را
در رساله قول الاصبح فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلا آورده اما اتفاقست در یکه ابتدا بالف ساکن
در کدام زبان امکان ندارد کذا فی جمع الجوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلا عن السید الجرجانی و الشیخ
الکافیجی و در میان دو زبان تغیر زیادت از یک ساکن در عرف و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثالش ازاست که و غیر آن در بالا خواهد آورد و تخصیص در میان از برای انست که در آخر وزن
شعر دو ساکن نیز جایز است مثل مستفعلان و مفعولات اما بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جایز دانسته اند
چنانکه در مباحث بعد معلوم شود چه حروف ساکن چون متوالی شوند رشته سخن را من حیث الوزن از یکدیگر
بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن سواکن در اثنای سخن مقتضای کلفت کند تا اینجا
بیان وزن عروضی بود باینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و در تاری زیادت از دو ساکن در
اثنای کلمات جمع نشود اما در موزونات و کلمات عربیه اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل ضالین و تحاجونی و در
اواخر سه ساکن نیز جمع گردد مانند دواب و در اثنای سخن لتقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مدا و لین
افته یعنی اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سارّ بشد یدرا اسم فاعل از سر و ریا باغنه یعنی نون ساکن که
در مخرجش خیشوم را مداخلت ست چنانکه اندر تمم بمد همزه و سکون نون کمانی قرأت ورش اصلش اندر تهم
یک همزه و چون همزه استفهام در اولش آوردند همزه ثانی را بالف بدل کردند یا تسهیل یعنی بین بین گردند

ای میان مخرج همزه و الفش خواند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهرست و در نیصورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقتیست اما در حکم آنست و این قرارت در شعر ش و این کثیرست و بحکم ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نبود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکه باشد
مثل لفظ پارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد اسی واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای
شعر افتد در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باید چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن و یا مرد در وزن
اسی زن بمرد یا بخذف عاطف ای هر دو وزن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو و اما سه حرف چنانکه
در لفظ راست و بخیت و مورد بود او مجهول و سکون را در خت آمد که تخشن بحب الاس شهرت دارد باشد و سه حرف
اول از امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر چه عبارت زیادتست
چه اگر ها در آخر هر دو اول لاحق کنند مثل راسته و بخیته و کلمه اخیر را جانب چپ زبر مضاف نمایند یا صفتش آرند مثل
مورد صحرا یا مورد صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت یابد بعضی ازین
سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بذرد و ندای حرف
کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را بمقام دو حرف از وزن عروضی نهایند
بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را لیکن در همه نسخ موجوده با حرف را
دیده شد مثلا راست کو بر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و حذف تا تا راس گویند بر وزن فعلن همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست کو بر وزن مستفعلن شود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی نبود
اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف ست ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن نمکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چار حرفست لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا شعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف اخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمله متحرک نشود خالی نبود
از آنکه بعد از دی یعنی بعد از ساکنی که حالا حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند
مثلا راست و آنچه کاف کژ در ین مثال بعد حرف آخر از سو اکن سه گانه که حالا بعارضه عطف حرکت یافته
واقع شده است در نیصورت در دیدن و حذف کردن یکحرف در عبارت گران تر بود از آوردن همه
بخلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اول ست و بسبب آنست که در صورت اول دو حرف ساکن
مثل سین و تای راست گو باز ای حرفی متحرک یعنی عین فاعلن افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

یکی مصمت ای عین فاعلن دوم مصمت مقصور و آن حرکت عین مذکور است اما اینجا دو حرف ساکن یعنی
الف و سین راست و گاهی باز اما حرف ساکن یعنی الف فاعلن می افتد و اگر وزنش مفتعلن گویند دو حرف
ساکن یعنی الف و سین باز آید دو حرف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرک است یعنی فا و تا می مفتعلن و اقع میشود
پس قدر تفاوت اینجا در وزن مفتعلن یک حرکت است و در وزن فاعلن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن
مفتعلن هرچند اگر گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد و ازینجاست شعرا بیشتر وجه اول را
یعنی مفتعلن را و آن در بین عبارت اخیه اول است منظر فاعلن بخلاف عبارت صدر الذکر که در ان فاعلن تقدم
اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید مثلو
که لفظ ار است مشابه تا در اصل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن و متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف
ساکن متوالی گفته آید یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و درین صورت گاهست
ذائل میشود و این حکمها جاری میشود در میان شعر اما اگر در اخر شعر افتد هرچند بحول الحرکه بود مثل
یای لفظ یارس ساکن متحرک اگر در اخر شعر نیاید پس در آخر شعر نیز چنین خواهد بود و آن است که آن کلمه که در آن این حرکت
یا شد اخر شعر افتد و یکی از ساکن بعد از اخر شعر جدا گانه باشد یعنی حرف ساکن اول حرف فاعلن و حرف دوم
پس شود و بر وزن فعل باشد و در وزن فاعلن فاسد بود و اگر بدین وجه آخر شعر آید اعتباری نبود و حکم
محذوف باشد پس بسوخت را هر گاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول است و همچنین سایر
و در سه یار پس بر وزن فاع قرار دهند چه سنت حکم حروف ساکن ما خر و فه متحرک متوالی در وزن تغیر نمی
زیادت از چهار مستعمل نداند بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه و چهار حرف متحرک اصلی نبود که از اجتماع ایشان دو کلمه
یافته نمیشود بل ابطاریق زحف افتد حذف در لغت در انداخته شدن گفته اند از زحف ست و در اصطلاح ان لغیر ارکانست
و در حدائق المبهمه آورده حذف درین فن دو قسم است از اصل چنانکه در لغت عرب سهم را حذف تیر می گویند
که از نشانه بگیرد و افتد و مزید تحقیقش در مابعد مذکور خواهد شد و گران شمر مثل فعلتن که بعد از خبن وسط
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نمیشود و انچه
یافته اند مثل هوید و علبط در تاویلش گویند که اصلش هوید و علبط است و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف را ای برای تخفیف تسکین اوسط
جائز دارند یعنی در وزن لیس جائیکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مشدا باشد اوسط آنرا ساکن کردن روا
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جائز است اما تسکین اوسط از موزون هرجا جائز نیست

آری در بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و راست قول سعدی است که آب چشمه حیوان درون تاریکیست
بخلاف اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و خفتگان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور گفته آید
و آخر میچ شعر نه تازی و نه پارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه
اولش ساکن نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع اشعار
اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت است از تحلیل شعر یعنی انقسامش بارکانی که از ان مولف باشد اگرچه در بین کلمه
اجزای اسم و فعل و حرف تقطیع کرده شود و باهم گرموندول شود و لفظ مهمل گردد و بر ابر کردن حروف هر رکنی از ارکان اول
با حروف اصلی آن رکن یا رکنهای بعد یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بحرکتش ادا شود و مقابل کردن ساکن بساکن
و حرف اصلی در اینجا عبارت ست از انچه ملفوظ بالذات باشد بخلاف زواید که غیر ملفوظ اگرچه مکتوب باشد مثل واو و الف
خوان و الف آنرا که بعد واو نویسند و اثبات انچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثل واو و یای به و الف
نهائی آمد مثلا تقطیع این بیت سه بناء خداوند جان و خرد ۔ کز پی تر اندیشه برنگذرد
بناء خداوند فعولن فعولن جانو خرد فعولن کزی پر فعولن ترانهی فعولن نشه نگذرد فعولن
معلوم میشود که تمامی حروف و ارکان آن مانند تقطیع صحیح ملفوظ شد چنانکه این بیت سابق الذکر چنانکه
بین و زن از بحر متقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت بین وزن نیز که
مفاعیل مستفعلن فاعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نهج بنا مفاعیل مفاعیل و انه مستفعلن فاعلن که بمستفعلن
مفاعیل مستفعلن فاعلن گذرد فاعلن و بین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نهج
بنا فعولن خداوند مفاعیل بنا و خرد مستفعلن کزی بر فعولن ترانهی مفاعیل بر نگذرد مستفعلن تا آخر

فصل سوم

در اجزای ثانیه شعر را از حرف متحرک و ساکن مولف شود و مراد
از ثانیه باعتبار لغت ست والا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد اجزای اولی ست و الذا گفته اول
سالیقه که در وی اتمکن شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف از دو حرف بود و ان مولف
یعنی مرکب باسبب تواند و ابتدا بحرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند و اگر متحرک بود و آن ولکن در موتد و نات و فاکوتن مثلا در اصول فاعیل
لن بسیار آمد و ان مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارت ست از حرف صامت
با مده مثل با اگر گوئی سبب خفیف عین مقطع ممدود ست پس در زائد کردن لفظ مساوی چه فائده ست گوئیم
چون در مقطع ممدود بودن حرف مدی از حروف مده لازم ست بخلاف سبب خفیف که در آن یعنی لازم نیست

آری سبب خفیف را از مساوات آن گریزی نیست لهذا لفظ مساوی افزوده شد و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند و وجه تسمیه خفیف و ثقیل ظاهر است اما وجه تسمیه سبب در مابعد مذکور خواهد شد و در اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال است یکی حل در مفاعلتن دوم مُت در متفاعلن و در کلمات موزونه هم بسیار آید
مثل هو و کلم آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزوی
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صدر درست اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال یا وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از
اعتدال خارجست آنچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست و سه
متحرک متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلاشبهه از حد اعتدال خارجست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه
متحرک اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان
مستعمله بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشند که موافق دائره براصول فاعیل یافته شود و ازینجاست
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بقاصله صغری که سه متحرک و ساکنیست رسید در زیادتی متحرکات
شعری و سواکن آن بحد اعتدال تکلم باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال و اگر مراد بست متحرک
که در زبان پارسی کلمه بدو حرفی بدو حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک در آید
لازم نیاید اینهم خالی از خلجان نیست چه رشته و همه دو حرفیست زیرا که ها داخل کلمه نیست تخفیف برای اظهار
حرکتست بار خدایا اگر آنکه گفته آید لفظ رمه و همه و غیرها بنظر غایت قلت تکلم عدم دارند اما با اینهمه تکلف خالی جان
و علت آن همچنان باقیست یعنی در خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن
خاص پارسی مثل فعلن و فعلا و هم در موزون مثل وامین و نکنم بی دغدغه شمار ست و تالیف دوم از سه حرف بود
و آنرا وتد خوانند دو هر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتین با حرکتین از سبب بپاید از سه حرکت متوالی
جمع شود و آن بسبب ثقل در اصول فاعیل نیامده چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در آغاز ادای دو زبان بهم
جمع شود و آن مولف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال و باع و گفته و رفته
در موزون امادر وزن یعنی اصول فاعیل ازانرو مثال ست لات و در مفعولات و تقع در مس تفع لن و قاع
در رفاع لاتن و اگر دوم متحرک بود سوم ساکن ازانرو وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثل دعا و
کجا در لغت عربی و فارسی اما در اصول افاعیل ازانرو چهار مثال ست متفاعیلن و مفاعلتن و علاز

فاعلاتن وعلن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعولن از فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را بر سه قسم گویند
خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یکحرف متحرک باد و ساکن باشد نخوکار و بار و همچنین و تد را سه
قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون
جهان و زمان امابر و افعین لتقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از
اقسام مذکوره سابقه نیست و تالیف از زیاده ازین عدد تحمل و منقسم باشد تالیف از دو و دو یا سه سه
از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات
از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود و آنچه اصل مولف
چهار حرفی و زائد آن از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول
مصنف پس اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا ست
چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند و نه انکار خفش و تابعانش چه معنی دارد
و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هکذا بهم پس بل سبب خفیف و هو
سبب ثقیل و جا و وتد مفروق و بهم و وتد مجموع ست و بپارسی ایست بر سه عهد منی بر سبب خفیف سه سبب
ثقیل عهد و وتد مفروق منی و وتد مجموع و علامات به کلی از سباب و اوتاد در دوائر به تمیاس انچه گفتیم معلوم
باشد و آن نیست که الف متاخر ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف کمت
و تد مجموع بود و اگر الف در میان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل ست
و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیانند اجزا میخوانیم
نه حروف و حرکات را چه اجزای اولی نه حروف و حرکاتند اشعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام ازان خالی
نباشد و هر کدام ازین هر دو بیت میکنند نه حروف و حرکات را اجزا میگویند و گاهی درین فن اطلاق اجزا
بر افاعیل نیز اید صح به الاسوی فی نهایة الراغب (منف نیز در تعریف مجز و این اطلاق بکار برده و
صاحب منقال گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی موتلفی را که از چهار حرف
بود سه تحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل ست
اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید آمد
در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و بیرم و فرمش و کتف و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم
خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم
خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فاء مستفعلن ماند تفعلن راجع گردد و بجانب

فعلتن امامثالش در زبان عربی مثل هم بدو علیط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو مذکور
تالیفات اول باشند که مذکور شد نخواهد نماند که قوادر عروض تازی آه شعر بر نسبت که اعتبار هر دو فاصله
در عروض عربی ست نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصلهٔ صغری در اصول و
کبری در فروع یافته میشود کما مر گفت و از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف او زان فارسی که
دران فاصلهٔ کبری اصلا یافته نمیشود و فاصلهٔ صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن وجود ما آنچه
کافی نمیتواند شد چه بر ین تقدیر بسیار است که در فارسی فاصلهٔ کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصلهٔ
صغری را وجهی نیست معهذا حق آنست که اعتبار سهاب و اوتاد در هر دو زبان معنی ندارد فاصله چه کلام
در اجزای اولیه ست و این هر دو برای ترکیب همه ارکان کافی ست نه در عامهٔ اجزای اولیه و شاید
و نه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل مستفاعلن باید که آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و آنها خفیف
بعد از خلیل وجود فاصلهٔ کبری را انکار کرده و گفته که فاصلهٔ صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصلهٔ کبری
بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علام
باین قول که هر دو نه از تالیفات اول باشند اعتذاری ست از اعتراض خفش و موجب اعتبار آن نه و نمیتواند شد
چه خلاصهٔ کلام بیشتر آنست که باوجود و نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دانند گذشته از آنکه این قول خفش
یعنی خلاصهٔ کلام بیشتر است معمول بر اعتراض سازد یعنی وجود و نبودن آنها در تالیفات اولیه در تازی معتبر دانند گذشته از آنکه این قول خفش
معمول بر اعتراض سازد یعنی وجود و نبودن آنها در تالیفات اولیه در تازی معتبر دانند گذشته از آنکه این قول خفش
و نهایت مالیقال از جانب خلیل و پیروانش که قائل بوجود فاصله بودند آنکه چون خلیل مبناهای وزان
عروضی بطور وزان صرف نهاده غیر آنکه متقابل حرکات بجموعها معتبر نداشته وزان واصلی را برابر گذاشت
لهذا فاوعین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتمل بر حروف سبب چهار حرفی یا سه حرکت
متوالی و پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده ازان لهذا برای وزان آنها این هر دو فاصله را
قرار دادند و از نجاست که در دائرهٔ موتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحرکات
برنیاورده اند یعنی از فاو تن در فاعلن مت و تن مفاعل بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد
که متفاعلتن فاصله بهست نه مرکب از دو سبب و وتد نه از هر جزو ابتدای بحری میسانند اما این قول نیز
مخدوش ست بانکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفه الاوزان عربست این بسیار است
از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و مجمرش که اجزای مذکوره اوزان انها نمیتواند شد
علاوه بر ین فاصلهٔ کبری سوای ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که هر حرف زائد ازان
اشتمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مفرده تا هشت حرف هم یافته میشود که

فاعلاتن وعلن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند
خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یکحرف متحرک باد و ساکن باشد نخوکار و بار و نجمین و تدرا سه
قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون
جهان و نهان امابر و قبضین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از
اقسام مذکوره سابقه نیست و تالیف از زیاده ازین عدد متحمل و منقسم باشد بتالیف از دو و دو یا سه
از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات
از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود و اگر حاصل مولف
چهار حرفی و زائد از ان از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول
مصنف پس اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا ست
چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند ورنه انکار خفش و تابعانش چه معنی دارد
و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هو جار یهم لیس بل سبب خفیف و هو
سبب ثقیل و جا وتد مفروق و بهم وتد مجموع ست و بیاری نیست بر به عهد منی بر سبب خفیف سه سبب
ثقیل عهد وتد مفروق منی و وتد مجموع و علامات به یکی از اسباب و اوتاد در دوائر بر قیاس انچه گفتیم معلوم
باشد و آن نیست که الف متقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف ست
وتد مجموع بود و اگر الف در میان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل است
و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیان مانند اجزا میخوانیم
نه حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکات اند شعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام ازان خالی
نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا
بر افاعیل نیز اید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب مصنف نیز در تعریف مخرج این اطلاق بکار برده و
صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی مولفی را که از چهار حرف
بود سه تحرک و پهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل ست
اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید آنرا
در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و بهرم و فرمش و کتفش و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم
خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود پهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم
خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا مستعلن ماند پس راجع گردد و بجانب

موازن هر یک ازان فاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم الفکاک بحر از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم
ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم استعمال ست بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش هم
نقل کرده دور نیش فاعلاتن در ده کما سیاتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب در لغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه ست و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده از انجهت که
آدم ملازمت خانه مثبته از جای دیگر میباید همچنانکه محافظت شعر اکثر نسبت بنه میکند و خانه اعراب اکثر خیمه باشد
وغیره میباشد که بمیخ و طناب و ستون قیام می پذیرد لهذا اجزاے بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چوبکی ست فاصل در میان دو دامن خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید از انجهت که متحرکات را از ساکن فصل و جدا میکند اما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین ست حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی مغیر بزحاف جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه دادند او را بچیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکمتر
باشد لهذا بچهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار تسمیل آن بر حروف کثیره فاصله نام
گذاشتند و بعضی کبری را فاصله اضافیه مجمله بسبب فصل ان بر ما و ایش می نامند و عادت عروضیان آنست که
در بیموضعی در مقام ذکر اسباب و اوتاد ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند بزعم ایشان از سبب خفیف بتاری بیت
اسمع منی یا ابن الدنیا ۞ اعمل خیرا تزدد حسنا ۞ بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضے نسخ محمدا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک دنیاست قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تزیدُ از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تا اینش بدال و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رمل مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضے
عروضیان این را رکنش مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جزو آخر موقع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا جزو مطوی مسکن زیرا که جزو در اصل مستفعلن شش بار بود پس از طی فا بیفتاد تا مستعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بمفعولن شد و ازان وزن شعر مذکور حاصل میشود و در بحر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور نفرموده یا رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا بحر مکفوف مخنق چه بحر

۴۴

مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف فاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارت است
از حذف کردن حرف اول و مد مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن بمتحرک ماقبل بعد تسکینش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بالام ماقبل متصل نماید متوسط فاعیلم
شود پس مفعولن گردد انیست مرام محقق علام اما نزد مؤلف مستهام شعر مذکور از رکض مخبون
مسکن بی وغد فهست و بود نش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه برین تقدیر
وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحور مذکور بافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتواند شد لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب رکنی سوای مفعولن میست معهذا فعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود از
مشعث نامند و آن جز در آخر خفیف واقعی و محبث مجزوء واقع نمیشود پس وقوعش در رمل یعنی چه و هم تخنیق در
اول رکن نباشد پس جریانش در هیچ ارکان معنی ندارد علاوه برین هیچ در استعمال عرب مجزوء باشد و بس پس
زیادت ارکانش بر چهار بیست شاید و بعل الله یحدث بعد ذلک امرا و بپارسی بیت یاری ز من
دوری جوید ها منشفتی ی من ای طرف من تا کی پوید ها ای دود و دردن ها فست که مذکور شد و این
شعر هم ازین قبیل ست سه تا کی یار اندر غم داری ها تا کی بر مآری خواری ها و از سبب ثقیل تنها شعر
محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتواند شد اما شتر تبازی چنین بود ولدک بک وجدا ثره همک فجد و طلب
برکه یشکمک پسر تو از تو یا تعت اثر همتهای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بپارسی چنین
بسر تو زچه نشده زیرا هنر تو که هنر بود پدر تو یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بود هست از برکت
پدر تو و از تو مجموع شتر تبازی تعرسه فطالما و طالما ها سقی بکف خالد و اطعما ها پس دراز شد
و دراز شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد واسطه سقی و اطعام ست در خالت
ما مصدریه ست و طالما ثانی و ثالث تاکید اول ست و نزد بعضی سقی و اطعم هر دو بصیغه مجهول ست
و معنی ظاهر و بحمل که کلمه ما موصوله یا موصوفه بود مراد ازان زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد
نوشانید یا خورانید یا نوشانیده و خورانیده شد دران رجز مخبون یعنی مفاعلن شش بار و بپارسی چنین
بیت چه عجب ندارم از نگار من ها که می کند بروی من ها از کنار من ها رجز مخبون یا رجز مقبوض چه صورت
هر دو واحد ست یعنی چون در مفاعیلن کر رکن هر دو ست قبض نمایند مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
کر رکن رجز ست همین را بسبب همین حذف کنند نیز مفاعلن رابع شود اگر گوئی چون وزن هر دو واحد ست
در مثال عربی چرا اکتفا بر اول کرده گویم زیرا که رجز در عربی مسدس مستعمل میست بل همیشه مخبون آید بخلاف

فارسی واز و تد مفروق تبازی شعر سه لاری من الفواد مدارا ک پ ان بمیل بخوشادان سواک ٭ نے بنیم
از دل از و قتیکه می بینم ترا که میل کند جانب کدام آهو بره سوای تو و در بعضی نسخها مدارا ک بصیغه ماضی یافته شد
درین صورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از وقتیکه دل دیده است ترا فاصلهم رمل مخبون یعنی
فاعلات ششش بار بحذف نون فاعلاتن از کف و بپارسی سه انچه از بتم بروی من رسیده ٭ بیچ آفریده
در جهان ندیده ٭ رمل مکفوف و محروف او اخر لها مالساکن گردد تا شعر تواند بود یعنی اگرچه وزن هر دو شعر
عربی و فارسی یکسان از فاعلات بحرکت آخر ست لیکن چون او آخر اشعار عربی قوانی ساکن میباشد لهذا ارا ک و
سواک در سیدو ندیدرا که در آخر واقع شده ساکن الآخر خواندند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر بیچ شعر
نه تبازی و نه بپارسی متحرک نشاید و از فاصله صغری تبازی سه ارائیک و لحاضر هم اترا و سمعت لغا بهم
خبراتا یا دیدی برای حاضرشان انثری و نشانی دشنیدی برای غائب شان خبری رکض مجنون یعنی فعلتن
بحرکت عین هشت بار و بپارسی سه پری صنما دل و جان رهی ٭ لبکان پری نه رهی ٭ رکض مجنون
رهی یقیح را و کسر ها بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست باکاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دادن
لبها بوسه آنهاست و معنی شعر آنست می پری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبهایه بنده اگر نخواهی دادرها
نخواهی شد و این در صورتیست که نه پری و نه پری بنون باشد و در بعض نسخ بپای موحده دیده شد پس یعنی
انکه بوسه بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند سه پیم نکنم تنها جود مدرسه
بکنم زتو هر چه بکنی زیدی ٭ و از فاصله کبری تبازی سه و نقل منع خبیر طالب ٭ و بخل منع خیر اوقوعه ٭
نقل کتب گرانباری و بخل کفر ست شتابی در تودد بضم تا و فتح همزه و دال زیادت و تانی یعنی بسیار گرانبار
و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و بسیار شتابی ست که منع میکند خیر و زیرکی را لهذا حاصل و معنی اشیا
عجلت بهتر میباشد و در بعض نسخ موجود است و در بعض اشیا بالعکس و در و نقل و بخل بجای خبر ست
رجز مخبول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارت ست از خبن و طی پس مستفعلن باین هر دو وقف متفعلن ماند
و نقول شود فعلتن و بپارسی شعر سه صنم من زبر من بروی ٭ و تک من بری بنشوی بتقدیم نون بر بری
و بنشوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من ببر نشوی که چنین کنی پس کلمات مذکوره اگرچه
بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از ان معنی نهی ست و قوله بنشوی تاکید ماقبل ست و در بعضی
نسخ بنشوی بتقدیم باز شنیدن دیده شد یعنی بنشنوا نچه گفتم رجز مخبول و تمنیش گذشت و بیشتر این ابیات
ماخوش ست خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شعر که مؤلف بود از ین اجزا مراد از ارکان بعول
افاعیل ست و از اجزا اسباب و اوتاد کما سبق خلیل احمد ای خلیل بن احمد و این حذف شایع ست

مثل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است
که از لفظ فعل مشتق یا شبیه بمشتق فن صرف که وزن صرفی را نیز از ین سه حرف ساخته اند چنانکه کل
موسیقی عبارت بلفظ کنند که از تا دانون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را فاعیل و تفاعیل
خوانده است یعنی چون فعل را ماخذ این ارکان قرار داده اند و جمع فعل افعال و جمع افعال
افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام مسمی گردانیده
محمد بن قیس گوید و ضیان آنرا اجزا و افاعیل عروض خوانند و تحلیل فواصل سالمه خوانده
یعنی اجزای جدا گانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی بطبع آید یعنی موافق طبیعت افتاده
همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن ست واقع شود و آنرا اصول خوانند و بعضی چنان بود بل
مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اسباب و اوتاد باشد ملذ بخود
یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و باین سبب باقی
و سداسی را که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا وتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند و هر رکن
که دراز شود از مباعی که زیاده برین که امد کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذ بود از جهت
انکه اقتضای ملالت کند و ازین سبب زیاده از مباعی در اصول مستعمل نیست آری در فروع مستعمل ست و مثالش
گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن ست یا سباعی مثل مفاعیلن و باقی ارکان و خماسی مولف
از سببی و وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد یا در هم و برهمی و صورت ست اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع
ازان دو تالیف ممکن باشد یکی انکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن فعولن بود چه فعو وتد ست و لن
سبب و دوم انکه سبب مقدم بود و وتد موخر و مرکب بر وزن فاعلن بود و باین هر دو رکن خماسی در شعر عربی از اصول
و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد و دیگر تا اینجای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد
از اصول فشمرند پس جملا احتمالات ممکنه عقلیه در بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب
خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون در ان
که بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل ست چنانکه دانستی پس شش باقی
از اصول ممکنه نامستعمل ست اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد یا بتد و از اسباب هر دو ثقیل انتاید آری
اگر یکی ثقیل بود مضائقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف ازان سه نوع تواند بود اول انکه
وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفاد مجموع ست و مع
ولن هر دو سبب خفیف دوم انکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فاء تن سبب

خفیف و علاوند مجموع سوم وتدان از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن بود پس
مس و لف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و هر دو سبب خفیف متنوع
دیگر تالیف تواند بود اول تقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن دوم توسط
وتد میان سببین بر وزن مس تفعلن سوم تاخر وتد از هر دو سبب بر وزن مفعولات و اول
و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است
که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن و مس تفعلن در تلفظ مانند فاعلاتن و
مستفعلن ست اما بحقیقت فرق ست و مدار فرق راجع بزحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحاف بسباب یافته میشود مثل بتر و مثل بتر و حذف وطی آنرا اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آنرا اوتاد باید شمرد و رکن را مرکب ازان و تصویر بش از انفکاک بجور دائره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از حروفیان درین متحد اللفظ مختلف الحقیقه فرق کنند بانکه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این ششش رکن سباعی از اصولند در فارسی و تازی و هر دو تالیف دیگر سباعی
ممکن بود که در شعر پارسی از اصول شمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در اربعه سباعی از تقدیم
و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع
یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و ازین همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و شش باقی را تمامها در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود در سیکویدا مادر تازی دو تالیف از جمله انچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای انست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرد و ان مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت پنج در لفظ و ان
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی دو بحقیقت و شش در لفظ چه
فاعلن مفاعلتن و متفاعلن ارکان بجور متدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل هم از اصولند و عروضیان را عادت باشد
که احتراز ازین ارکان از یکدیگر بانکه در ترکیب بیان کنند و در وضع کنند و معنی انکه ترکیب انست که بعض سباط و اوتاد
یک رکن را جدا کنند و با بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند با جمله انکه بدانکه ترکیب سببیا وتد واحد یا متعدد بود

وترکیب ضمیر گردان آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد بهر ای اختصار
بحور را بفک وترکیب دردو دائره بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دو دائره نیست یعنی اگر بر یک دائره
بیان میفرمود ممکن بود بعده عوضیان دیگر با قتفایش بطریق اولیٰ لازم مالا یلزم دو دائره را درین فن کور
می نمایند و بیان بحور را بطریق فک و انضمام میسازند یک دائره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک
هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر و نویسند علامات متحرک و ساکن که صورت با و الف باشد
کما سبق و باز ای آن یعنی بمقابله آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا نویسند تا اگر آغاز
از با کنی بهی کن بر حوالی و گرد دائره بگردد بر وزن فعولن ای حروف آن گرد اگرد دائره نویسند
تا خود بخود گرد دائره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و آن هم
گرد دائره دائر گردد و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک هم
در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو تن
یکدل تا ابتدا از هر متحرک از متحرکات چهارگانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید و کیفیت
انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر و دائره
او رند لیکن عادت بر خلاف آن جاری شده یکی جهت و تد مجموع یعنی جهت رکنیکه دران و تد مجموع ست و دیگر
جهت و تد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بنگرد و تقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب نشود
و سبب جزوی از و تد نشود و یا برعکس که بعض حروف و تد جزو و سبب گردد چنانکه در صورت اتحاد دائره لازم
نمی آید زیرا که اگر از فای مفاعیلن شروع کرده مفعولات بدست آرند فاکه در مفاجزو و تد بود حالا سبب شد
ولن که دران سبب خفیف بود حالا جزو و تد مفروق شد و قس علی ذلک پس انقلاب در اجزای اولیه لازم آمد
و دائره دیگر جهت بنا علتن و متفاعلن نهند بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون
و بر و نویسند بدین نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود یعنی اگر از پای بدی آغاز کنند بر وزن مفاعلتن
باشد و اگر از نون نکنم شروع نمایند بر وزن متفاعلن بود و صورت دوائر اینست

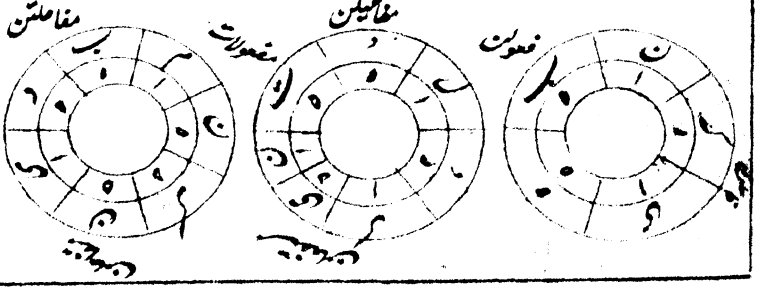

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فلک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزنست که مشتمل باشد بر چند نوع از ان و مناسبت در بحر و معنی آنست که چنانکه در دریا جای مرجان و دُرّ و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین بر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بود نه دراز محل بضم اول اسم فاعل از املال بمعنی ملال آرنده و نه بس کوتاه و محل ای خلل اندازو وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی خیمه درست و وجه مناسبت آنست که همچنانکه خیمه در را به رون دیگر باز و فراز توان کرد همچنین خیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در ما قبل گذشت و کمترین عددی تکرار در رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد دست پس لامحاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار و زیادت ازین یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت رکن گردد و فصیحیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل زائد تا شانزده رکن نیز یافته شده و خلط ارکان متشابه با یکدیگر شبیه بود تکرار ازین جمله جواب بسوالیست که بر قوله بحر با از تکرار ارکان خیزد وارد می شد تقریرش آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف آن می باشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان مذکوره اگرچه بعینها متکرر نیستند لیکن بسبب آنکه یکدیگر را یا مکرر بنفسها واقع شده اند پس بحر یا از تکرار رکن بسیط بود مراد از رکن بسیط واحدست مثل تقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و یا از خلط و رکن متشابه و قدر خلاف بیان و رکن متشابه یا یکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد از دیگری یا بکمیف مراد از کمیف آنست که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما یکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد چه هر یکی مولف از وتد مجموع و سبب خفیف ست و همین ست وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف بیشتر ست یعنی در یکی یک سبب خفیف زائد ست و همین ست قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلاتن در بحر مدید و مفعولن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت نشانی دارد و بس اما بکمیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی ازینها از دو سبب خفیف و یک وتد ست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و آن مستفعلن ست و در یکی مفروق و آن مفعولات باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون ست لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع شده و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن در مجتث اختلاف در کیفیت ست که وتد متوسط در اول مفروق ست و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع چه وتد مقدم در اول مفروق ست و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات باهم اتفاق دارند و همین ست علت

تشابه یکدیگر و اندراج دور رکن در یک بحر و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است در دائره متحلفه
پس ازان ابتدا بسباعیات بسیطه در دائره موتلفه و مجتلبه کرده پس ازان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر
در دائره مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در صد حروف زائد تر و کامل تر است چه هریک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را ازهمه موخر کرده شد چه حروفش
ازهمه کمتر است زیرا که هیچکی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره موتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
موتلفه کامل تر در حرکات از بحور آن هر دو ست چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره موتلفه و مجتلبه بجهت آنکه
بیت هریک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود باهم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل موتلفه ساختند
اگر کوئی خماسی نسبت سباعی مثل جزو نسبت کل و سباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
نسبت مرکب ست پس چرا دائره خماسی را بر دو دائر سباعی و دو دائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوطه مقدم
نکرد و ندکر جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجد این فن در ترتیب آنها باین رعایت
پرداخته که اصول را نسبت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو و
مشطور و منهوک و مجبون و ضمیر و مطوی و امثال آن اما ذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زائد از اصول می نمایند
لیکن چون اینها در بیتهای تام نباشد بل در بعضیکه جزوی ازان ساقط شده باشد پس گویا این زیادت
عوض جزو محذوف ست معهذا ازان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود و علی هذا
چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را مرعی داشته
اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب از دو جزو یعنی
سبب و وتد ست و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب ست و این خلط خماسی و سباعی را از آنرو تا
ثمر ندانند خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان غیر طبیعی از انجا
برانگیزند مراد از تغیرات درینجا زحاف هاست بقرینه تقابل علل و زحاف نزد بعضی عبارت ست از
تغیر یکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ماورای آنرا ان طلت تا مند عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی برآرد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دو گونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد و جمع میان هر دو نیز جائز است و عادت
عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور می نمایند یعنی ابیات تام سالم الارکان
یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع ثمره تا ارکانش
چهار شد و لامحاله بیش ثمن باشد و چون مصراعی ازان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و بر گرد دائره
بر نگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای بچگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند
پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن بیج بحر برخیزد یعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین دراز تر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل ست بر بست و چهار حرف و کدام مصراع زائد تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست
گوئیم آری این هر دو نیز باطویل در صد حروف و حرکات و سکنات برابرند و بر هر یک صادق ست که
دراز تر ازان بحری نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
چنانکه مصنف خود در جائی دیگر نے آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و
گستردگی نام کرده اند که تازی بزرگ تر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست و چهار حرف ست هیچ ترکیب
نیست انتهی اما بری وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیز که این وجه یافته شود آنرا هم همان نام موسوم گردانند
ب انچه ابتدا پیش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن مذکور
اسی وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعولن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن و لن فعولن بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام کرده و وجه
تسمیهٔ آن و سائر بحور دیگر القاب خود مصنف علام بآخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود و
نم اکحه و منه چیزها بایران خواهد افزود دلیل وجه تسمیه طویل نیز آنجا تبعا مذکور شده ج انچه ابتدا از جزو
سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدا پیش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته اند
مگر قلیل و ازانست قول امرأ القیس ۵ الا یا عین فابکی ۵ علی فقدی ملکی ۵ و اتلافی لمالی ۵ بلاجد
وجهد ۵ تخطیت بلادا ۵ وضیعت تلادا ۵ و قد کنت قدیما ۵ اغاغز ومجدا ۵ یعنی ای چشم پس گریه کن
بر گم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها
و ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بپارسی
برین وزن اندک تغیر دیده ام و آن اینست ۵ نگار دلربائی بود از من دل من ۵ من بیدل

چگونه از و بپرسستانم پ و این را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است و آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از عیلن بود از اجزای فعولن مفاعیلن و این علامت چهارم بحقیقت شکل
دال و صورت حرف رابع ست از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالای سرش علامت
نقطه را منظم میسازند بر وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را خلیل بسیط نام کرده
و آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدایش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن بر وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و بر وزن هم تازی تسمیه نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل
و المدید مجعل را عریض و عمیق نام نهاده اند و نشر مرتب ست یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را
عمیق نامند و یعنی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند اینست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد
و بر تمامه بحور این دائره در زبان فارسی متروک ست و آنچه فارسان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبیه یا ایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند و این دائره را دائره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف در ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط آنست
که جزو اول هر دو رکن آن و مدست که کامل ترست از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم
مدید بر بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب اول مفاعیلن رکن ثانی آن
منفک میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی ست منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کرده و مصراعی
گفته اند که درین دائره هفت ماجور مستعمل و مهمل ازان بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد
و این مصراع بر وزن طویل اینست ع بمن بر گذرای مه بمن در نگر گه تقطیعه بمن بر فعولن گذارے
مه مفاعیلن بمن در فعولن نگر گه گه مفاعیلن و بر وزن مدید ع بر گذر ای مه بمن در نگر گه گه بمن تقطیعه
بر گذر ای فاعلاتن مه بمن فاعلن در نگر گه فاعلاتن گه بمن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ع
گذر ای مه بمن بر نگر گه گه بمن در تقطیعه گذر ای مه مفاعیلن بمن بر فعولن نگر گه گه مفاعیلن بمن در فعولن
و بر وزن بسیط ع ای مه بمن در نگر گه گه بمن بر گذر تقطیعه ای مه بمن مستفعلن در نگر فاعلن گه گه بمن
مستفعلن بر گذر فاعلن و بر وزن عمیق ع مه بمن در نگر گه گه بمن بر گذر ای تقطیعه مه بمن فاعلن
در نگر گه فاعلاتن گه بمن فاعلن بر گذر ای فاعلاتن و مصرع عربی این دائره چنین باشد ع اطل مدی
بسط المدی منک مامول پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر ست
مخفی نیست و صورت دائره انیست

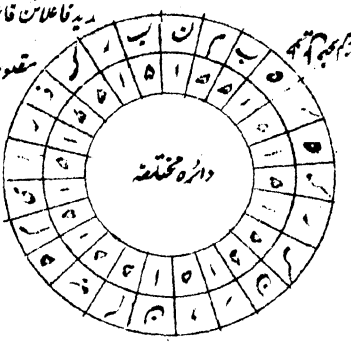

اما انچه از رباعیات بسیط خیزد دو قسم ست یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا مولف از وتد مجموع و فاصله کرده ست و قصر او از تکرار یک رکن سه بار کار داشته و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفاعیلن وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را واقر نام نهاده ست و اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از علتن بودن وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده ست اما وجه تقدیم و اقربیت کامل آنست که در و افزونی کامل تر از اجزای اولیه که وتد ست در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن بسبب ثقیل ست و هر چه کامل تر باشد استحقاق تقدیم دارد و در این وجه انظر ست چه فاصله کامل تر از وتد ست قائل دریا رسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که در این ترکیب ست هم ممکن ست این قول منقول متوهم میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف در این ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصله صغری قرار داده اند نه مرکب از سببین والا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکرد و ندر بر خلاف پارسیان که فاصله نزد شان در اصول اقاعیل وجودی ندارد بلکه اقال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق متحقق شد که اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت نامستعمل بودن بحر مفروض ست نه از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب مجم هر دو بر ایست تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و بر این وزن با مستفعلن فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح خزرجیه نیز همچنانست مگر در آخر شعر و این وزن هم معلل ست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوقر نامند و بیت آرین دائره بر وزن و اقر چنین بود سه گویدل من کجا طلبم زبهر خدا بنه تقطیعه گو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن زبهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که در نجا و ما بعد انچه در اشتلاه بحور آورده معراعهاست نه بیتها پس الطلاق

بیتها برین مصاریع باعتبار آنست که با تمام مصاریع قوافی بیتها خواهند گردید و بر وزن کامل چنین باشد
ع دل من کجا طلبم زبهر خدا بگو ع تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم زبهر متفاعلن خدا بگو متفاعلن
و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم زبهر خدا بگو دل ع تقطیعه من کجا طلن فاعلاتک بم زبهر فاعلاتک
خدا بگو دل فاعلاتک و مصراع عربی این دائره انیست ع کملا توفر خطنا بکارم پس کامل از کملا
و وافر از توفر و مهمل متوفر از خطنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائره مؤتلفه
خوانند بسبب ائتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد
و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را بیک دائره نهادند نیز هر بحر شش مرکب از یک تکرار یک سباعی ست و آنچه گفته
باهم ائتلاف دارند و در پارسی هر بحر این دائره هم شعر گفته اند الا انچه بوجه شبیه عرب تکلیف گفته اند و صورت دائره

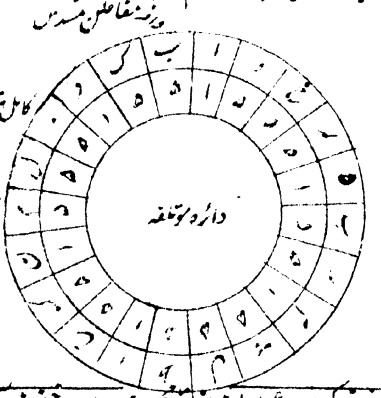

و بعد ازین قسم دوم آنچه از رکن سباعی و وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تا ازان یک مصراع از
تکرار یک رکن سه بار آورده اند و یا سیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تبازی مسدس باشد و بهارسی
شمن اما این نشد پس و ثمین باعتبار صلاحیت که در دو دائره می توانند و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید متفاعلن
سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی و آنرا رجز خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفاعلن شود پس برین وزن
آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند لن مفاعلن گردد و برین
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی و آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم رجز بر رمل آنست که اول
ارکانش قدمست که کامل تر از سباب باشند بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سبب ست و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی است و بیت این دائره بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع مرا دان دلارامی
نیارامد مرا دل بی مفاعیلن دلارامی مفاعیلن نیارامد مفاعیلن و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی
دلارامی نیارامد مرا بی تقطیعه دلی دلا مستفعلن را مد مرا مستفعلن و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع

بی دلارامی نیارامد مرا دل تقطیعه بیدلارا فاعلاتن می نیارا فاعلاتن مد مرا دل فاعلاتن و اگر بعد از نیارامد نگارینا در افزائیم جمله متمن شود و مصراع عربی این دائره چنین ع ه جنا رملا ر جوزه فهما پس هزج از نه جنا و رمل از رملا و رجز از رجوزه آغاز پذیرد و اللطف لا یخفی و این دائره را مجتلبه گویند را مخواندند از جهت آنکه بعضی کشیدن زیرا که این دائره ارکان را از دائره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چه مفاعیلن در اصل از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن از مدید کشیده شده و یعنی مجتلبه بفتح لام خوانده اند درین صورت صفت اجزا و ارکان خواهد شد چه این اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند مجلب بالفتح والتحریک یعنی کثرت ست و انواع بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند بنسبت دائره مختلفه و متمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه نزد بعضی صورت مجتلبه مسدس الاجزا

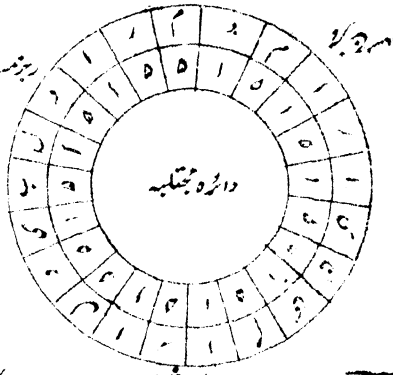

و زائده همبرین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده متمن لاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حروف نگارینا و باشد که همین بحر با بحذف ساکن سبب دوم کار دارند تا هزج بر نگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع و رجز بر نگونه مستفعلن چهار بار و رمل بر نگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی یکف در مفاعیلن مفاعیل بضم لام و طی در مستفعلن متفعلن میشود و متفعلن مفتعلن میشود و این کلام صحیح و مطابق ست اما در فاعلاتن از حذف ساکن سبب دوم فاعلات بفتح تا میماند نه فعلاتن مجنون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ الحاضرة المعتبرة و یطابقه المصراع الممثل له ایضا زیرا که در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است و جوابش آنست که اراده مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نسبت بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و رجز و رمل را بدایت از سبب اول و ثانی ازان منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی در مفاعیلن [illegible] بروزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شده [illegible] در هزج برین منوال بود ع مرا کس ندهد داد مرا کس نکند شاد بر تقطیعه مرا کس مفاعیل دهد داد [illegible] فاعیل کند شاد مفاعیل و بر وزن رجز بر همین منوال ع کس ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا

تقطیعه کس نهد مفتعلن وادم مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد مفتعلن فی بر وزن بل بیت نه هر وادم مراکس نکند
شاد مراکس ۵ تقطیعه نه هر وافعلاتن و مراکس فعلاتن نکند شاد فعلاتن و مراکس فعلاتن و این بحر مراجعت
اینج مکفوف و جزء مطوی در مثل مخبون خوانند و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائرهٔ مجتلبه یا مکره مزاحفه
خوانند اما وجه تسمیهٔ مجتلبه در ما قبل گذشت و زائده ازینجهت که یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه
ازینجهت که کف وطی و ضبن دران از زحافات واقع شده امانحی نامند که وضع دائره برای همان اصل ارکان باشد
و لهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمیشوند نیز سالم آرند پس دائرهٔ مزاحفه نشاید و الا دائرهٔ هر عات
دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی بلقبی و دیگر بنحوانند دیگر لقب خاص این دائرهٔ مزاحفه در کتابی دیده نشد لیکن
از کلام مولانای جامی و میفی و این قیاس معلوم میشود که عجم دائرهٔ مجتلبه را موتلفه نامیده اند بجهت آنکه این
سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را موتلفه زائده مزاحفه
نام نهاده باشند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم اما رقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور
می نماید و مصراع این دائره اینست ع مرا بی تو دل آزرده مرا بی تو دل آزرده پس افسرده و صورت دائره اینست

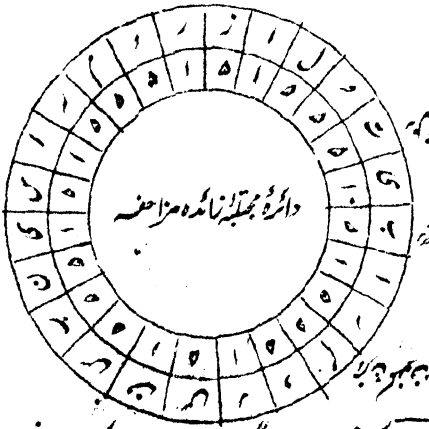

و از تکرار رکن سباعی مبسوط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات و مس تفع لن
دفاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که موالف بود از دو سبب خفیف و
وتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشند مثل مستفعلن یا موخر مثل مفاعیلن یا بطرفین و متدافند مثل فاعلاتن
و رکنی که موالف بود از دو سبب خفیف و وتد مفروق خواه وتد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات
مس تفع لن دفاع لاتن و ما زیان خلط مذکور را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی و دو بار رکن
مفروقی یکبار باشد قوله یک مصراع مربوط ست بقوله اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بود آراه و قوله ما زیان

آه جمله معترضه است و حاصل کلام آنست که از خلط سباعی با یکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتمل
بر وتد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن مشتمل بر وتد مفروق و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات
و چون ارکان مذکور را در دائره نهند ابتدا از نقطه موضع ممکن بود چه این سه رکن بهمجهت که هر رکن مولف از
سه جزو ست مولف از نه جزو باشد الا آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بود سبب رکن محذوفی رکن اول کند یعنی رکن اول
که مشتمل بر دو سبب و یک وتد مجموعست ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این
بحر را سریع خوانند سهروردی در النموذج الاشعاری آرد باستقرا معلوم شد که دایره را از ان بحر شروع کنند که اول
رکن نخستینش وتد مجموعی بود پس میبایست که درین دایره شروع از مضاعی نمودند از بحر سریع و جوابش آنست
که رکن بحر مضاعی سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا در ان نیست و بتقدیر بنای ترک بدایت از مضاعی کفایت میکند
اگرچه در دایره رکن سالم میباشد و قیل لان المضاعف کالمهمل او هو مهمل و رجحه السهروردی و گویند خلیل را پرسیدند
چرا مضاعف را درین دایره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی برای تقدم او تالی را
گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک ست و وتد مفروق اول بیت را ضعیف میگرداند پس تقدیم
سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دور تر ست و اهذا آنرا بر منسرح و آنرا بر خفیف و آنرا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آن را بمجتث مقدم ساخته یعنی از جهت که وتد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر
دور تر ست و نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بوافی بنظر ترتیب افلاک هر یک از ارکانش پس یکی گیر لازم فتاد

ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دور رکن مشتمل بر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس لفعلن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب و این را بر همه ایجاد
کرده است و اهذا بر همه می هم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن کنند از ان رکن اول که
گرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تبازی مستعمل نیست و بپارسی
آنرا قریب خوانند د آنکه ای بهارم آنکه ابتدا بسبب و سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول از رکن
دوم مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه
آنکه یعنی پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن ثانی مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس لفعلن
فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
فاع لاتن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بوتد و سبب رکن مفروقی کنند
ای از سبب اول رکن مشتمل بر وتد مفروقی آغاز شود و بدین وزن بود مفعولات مستفعلن و این بحر
مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست مگر بتکلف و آنرا عرب گفته اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی ششم آنکه

ابتدا بسبب دوم همین رکن مفروق کنند و بین وتدین یا تد مس لفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را
مجتث خوانند مثالش آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و بین وتد و زن بود فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم مستعمل است گرچه متاخرین بر این بحر اشعار نقل کرده اند و از انهاست این بیت مکفوف مقصور
سیاغم شده ام در شب دیجور بنالان بسبب که نشد در دلم محبوب و مرا و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بسبب
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر است که در این بحر فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن
و در قریب موخر پس بحر مستعمل در هر دو لغت معا از این دائره هفت ست یعنی از بحور نگانه مستخرجه از این
دائره ثانی و حادی عشر بالمستعمل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواهد بود عربی یا فارسی از این
دائره شش باقی ماند در هر یک مناسبتش با شعر قریب و عربی و مقتضب و فارسی این سه با قیه هم
در دو مصنف علم مستعمل نیست دانرده متاخرین در فارسی هشت بود بنا بر اینکه ضرب دوم شاکل چنانکه در نسخ
و بیت دائره بر وزن سیاغم شده ام در شب دیجور بنالان بسبب که نشد در دلم محبوب و مرا و تا تقطیعه
با دب بمین مستفعلن وده تر بمستفعلن هم یکبار مضمرات الان و تسکین ثانی مقعولات و تاسیس بجانب خوانان
بحمت و قوعش در آخر شعر است کرا و ساکن بود و بعد فرقش قرنیب ع بمین وده تو تا هم یکبار یا ۱۸
تقطیعه بمین وده ترب مفاعیلن تا هم یکبار مفاعیلن یا ده فاعلاتن و بر وزن مستفعلن ع وده تو تا هم
یکبار یا ده بعد تقطیعه وده ترب یا مستفعلن هم یکبار مضمرات یا ده بمین مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو تا هم
یکبار یا ده بعد تقطیعه وده ترب یا اخر فاعلاتن یکبار یا مس لفع لن و بمین وده فاعلاتن و بر وزن
فضارع ع تا هم یکبار یا ده بعد تقطیعه تا هم یکبار مفاعیلن یا ده فاعلاتن بمین وده تو
فاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بعد ضرورت آخر شعر است و بر وزن مقتضب ع هم یکبار یا ده
ن وده تو تا بعد تقطیعه یکبار مضمرات یا ده بمین مستفعلن و بر وزن مجتث ع یکبار یا ده
ن وده تو تا هم بعد تقطیعه یکبار یا مستفعلن وده بمین وده فاعلاتن مر تا هم فاعلاتن وده بمین و دائره با
مجتلبه خوانند و هم دائره مقتضب و وجه تسمیه اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن متصل با هم دو فصل کرده بین
ره واقع شده با هم انتشابه دارند و وجه تشابه آنست که ارکان بحور دائره با ارکان بحور دائره مجتلبه
به دارند در جمیعی که مرکب اند از ارکان این هر دو دائره مرکب اند یک و تد دو سبب ست یا وجه تشابه آنکه
ن هر مصراعش با هم تشابه دارند در این باب که در هر کدام از سه رکنش مرکب اند دو سبب خفیف و یک
وع و رکن ثالث مرکب اند دو سبب خفیف و یک وتد مفروق ست یا سبب آنکه ارکان سباعی آن یا همه گی
در حروف و حرکات و سکنات با هم متشابه اند و شهرورد می در وجه تشابه گوید بسبب مشتبه بودن بحر مایش

واز نجاست که ابن قطاع گوید فحول شعرا در بحور ش غلط کرده اند پس در آورند بر خی را از ان بر بر
دیگر در یک قصیده و گمان برند که هر آینه یک بحر ست و اما وجه تسمیه ثانی آنست که مشتمل ست بر وتد
مفروق بخلاف دو دائره دیگر و بعضے این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح
والتحریک یعنی کثرت ست و بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائرهٔ هزج را مشتبه بجهت تشابه
ارکان با یکدیگر گذاشتی فتح رب البریه وعرض این حنی وصورتش این ست

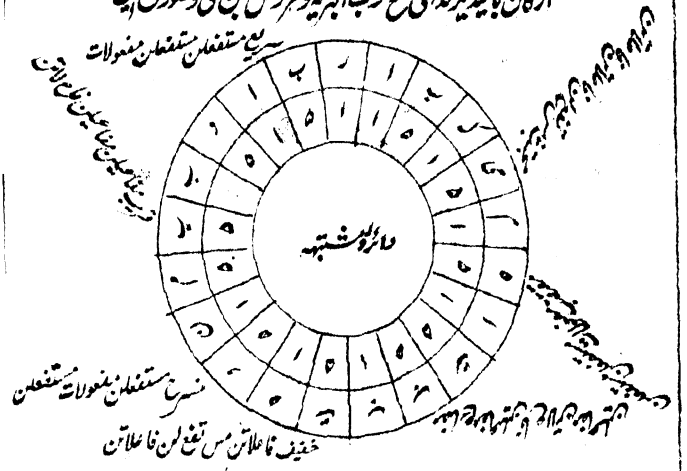

واین دائره را از بهر آن بر دائرهٔ متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعی ست
واجزای بحور آن دائرهٔ خماسی ست و سباعی کامل تر از خماسی میباشد و هر چه کامل تر ست سزاوار تقدیم
وبزبان پارسی این بحر ها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند
ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره ساکه بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند
ووجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بطوی مقید کنند زیراکه آن حرف محذوف
ساکن در سبب هر یک ازین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بکفوف مقید
نمایند زیراکه چون قریب را از وتد مستفعلن اول و مضارع را از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع
منفک مینمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و مجتث را بخبون
مقید میسازند زیراکه چون خفیف را از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند و ساکن سبب
دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و مجتث یعنی وتد
چنین شود مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصراعش چنین ع باده بمن ده تو بتا هم سه بار باده و قریب مفاعیل
فاعلات ع بمن ده تو بتا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو بتا هم سه

بادہ بمن ۵ وخفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو بتا ہم سہ بار بادہ بمن دہ ۵ ومضارع مفاعیل فاعلات
مفاعیل ع بتا ہم سہ بار بادہ بمن دہ تو بہ ۵ ومقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع ہم سہ بار بادہ بمن
دہ تو بتا ومجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سہ بار بادہ بمن دہ تو بتا ہم ۵ با ہای موحدہ در کلمہ بمن و بتا در
دائرہ اول یعنی مشتبہ سالمہ مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمہ درست افتد واین تشدید بطریق جواز
باشد بشہادت قول مصنف در فصل دوم چنانکہ گذشت پس اگر مشدد گویند برای درستی وزن واو تو و بادہ
را ظاہر کنند واین مخفف یعنی در دائرہ مشتبہ مزاحفہ تخفیف حروف مذکور واجب است برای صحت وزن وصورت دائرہ اینست

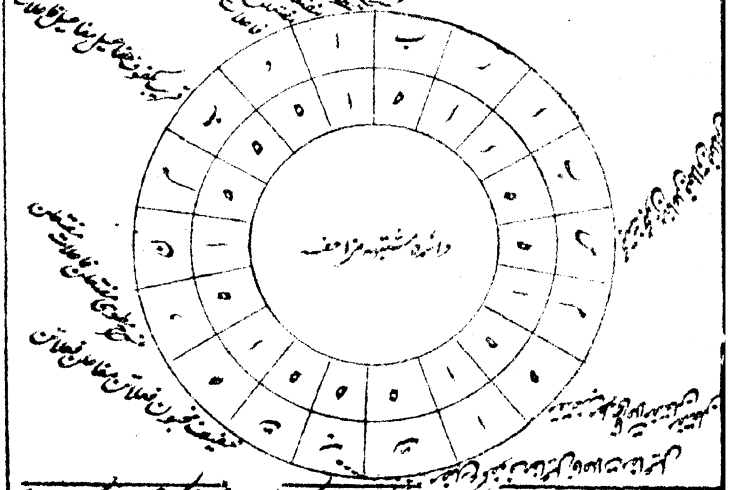

نیز بار رسیان بعضی ازین بحرہای دائرہ مزاحفہ شمن بکار دارند و یک مصراع بیت متمن از رکن مجموعی ورکن مفروقی
باشد دو بار یعنی ہر مصراعش مشتمل باشد بر چہار رکن باین نہج کہ رکن اول محوی بر وتد مجموع بود ورکن ثانی مشتمل
بر وتد مفروق دو بار ہمین ورکن بہمین ترتیب وبحرہای ممکن ناشمش الخ ازان بجور نہ نگانہ کہ از دائرہ مشتبہ بر می آیند
زیرا کہ ترتیب مذکور دران بحرہا نمیتواند کہ رکن اول با ثانی مخالف بود و سہ بحر اول کہ رکن مکرر در اوائل مصراعہا
باشد وان سہ بعینہ وہل اول و قرتیب ترتیب مذکور دران نمیتواند پس از اعتبار شمنات بیفتد ومخذوف
نبود وشش بماند ازان نہ بحر بحسب احتمالات عقلیہ برین گونہ وزن مشرح مفتعلن فاعلات دو بار ع
ن تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل ۵ یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل ای باز فکر معقول
صل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن وزن مضارع
ا مجہول فاعلات دو بار ع مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن تو بہ ۵ وزن مقتضب فاعلات
مفتعلن دو بار ع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا ۵ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار

ع بوصل زن تو مرا باز رای خوب نگارا ۔ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دو بار ع رای خوب نگارا بوصل
زن تو مرا باز ۔ واین شش بحر ممکن علی سبیل الکثرة سه مستعمل باشند وان منسرح ومضارع ومجتث ست وخفیف
مثمن بسیار نیامده است بل بسبب قلت وندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید ومقتضب
مثمن هم در پارسی نیامده است واین دائرهٔ مشتبهه زائده خوانند ووجه تسمیه آن ظاهر ست وبعضے القاب دائرها
بر شکل دیگر کنند مثل دائره وتدجیانکه گذشت ودائره منتزعه وما این دو دائره مشتبهه مزاحفه مسدس ومشتبهه
مزاحفه زائده مثمن نیاوردیم تخفیف را اما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه را ذکر کرده ایم
مزاحفه مثمنه را نیز مذکور مینمایم وصورتش اینست

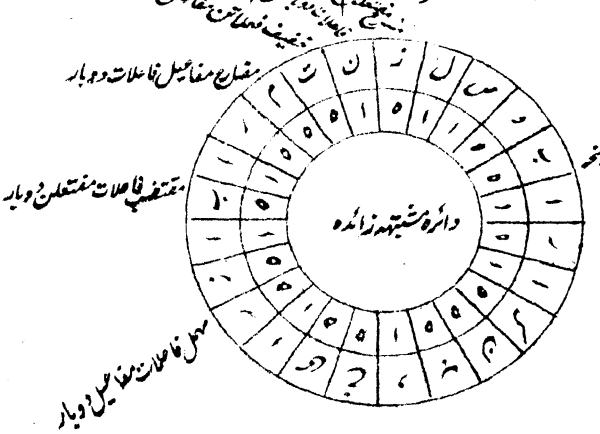

وباشند که بعضے عروضیان فارسی دائره بنهند جهت بحر بائیکه مسدس ومزاحف آمده باشد یعنے برای بحور
مسدسه مزاحف مانند سریع وقریب وخفیف وغیرآن چنانکه گذشت وبحر مقتضب هم دران دائره آورند
اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش در ماقبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در مابین مذکور شده است
پس اعاده اش درینجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ماقبل فقط ذکرش بر سبیل اجمال یا دائره سالمه بود واینجا
مراد آنست که بعضے عوض سالمه مزاحفه آرند چنانچه میفرماید ودیول دانر مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورند
وچون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائره متفقه می پردازد ومیگوید واما در خماسیات بسیطه و
تنها یک مصراع از تکرار یک رکن بود وچهار بار ودو بحر ازان ممکن بود که بر خیزد یکی از رکن خماسی مرکب بود از سبب
ووتد پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند ببرین وزن بود فعولن چهار بار واین بحر را متقارب خوانند وسبب تقدیمش
بر ثانی آنکه اول ارکانش وتد بست که کامل تر باشد از سبب دوم آنکه ابتدا بسبب کنند وبرین وزن بیاورد فاعلن
چهار بار ویک مصراع واین بحر بسیار مستعمل نیست وخلیل انرا غریب ورقص ومشوق نام نهاده است ودیگران

نامهای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و شقیق و ضبیب و منظم و متقاطر اگر گوئی در
این کلام مصنف علام دلالت بر تمیمی وارد که خلیل این بحر را مستعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع
نیافته بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و انمکی شعر
تازی بران بحر نعد از خلیل یافته اند گویم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر باستقرا بیش
نرسیده مگر وزن و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحور مهمله را نام گذاشته اند و از دائره انفکاک
آنها پرداخته لیکن از کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نساخته و لهذا این دائره را منفرده
نام نهاده کذا فی السیفیه و محمد بن قلیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی پرسیدند
چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردی در بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها
باشد و چون ارکان این بحر بیش از یک وتد و یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف کرده پنداشته شد
و یار رسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره نهند تبیش بر وزن متقارب چنین باشد
مرا بی دلارام شادی نیاید بدو بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا و بقطع این هر دو
مصراع بر واقف مخفی نیست و این دائره را تألیف هر دو بحر متفقه گویند فاخوانند بجهت اتفاق هر دو
رکن خماسی با هم گر در عدد حروف و حرکات و سکنات و در ترکیب از وتدی و سببی و برین صوت باشد

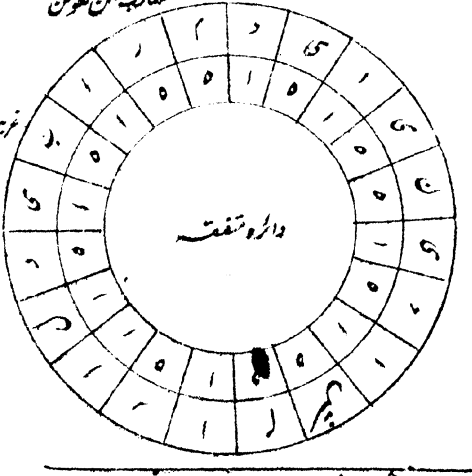

پس دوائر نزدیک عرب بجست مختلف و تلفیق مجتلبه و مشتبهه و متفقه باید دانست که این حروف
را از ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد و مرتبه گرچون برای اعداد
مرکبه حرفی دران وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند باین نهج

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم کرند پس یا بمثنات تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود و قس علیه سائر المراتب و نزد یک عجم پنج باشد اما مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ح مشتبهه
مثمنه و مشتبهه مسدسه کا متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه
و متوتلفه تازی مخصوص باشد همچنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه پارسی را آنچه الحروف گوید قانون
خلیل مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی هم نیست بحور
مزاحفه از دو دائره دیگر هم مستعمل ست مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها
در ما قبل اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض
و متدارک مخبون که مستعمل ست میتواند که ازان برخیزد و بریں تقدیر حصر دوائر نزد عجم پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بجور که ازین دو دائره محکن ست که برخیزد بیست و دو ست یعنی عائد از مستعمل و مهمل و
بقطع نظر از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای موتلفه وافر
کامل مهمل و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب مسرح خفیف مضارع مقتضب
مجتث متقارب کامل دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزد یک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله
پانزده بحرست اطویل ب مدید ج بسیط د وافره کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و تازدهم نزد افش و پیروانش
رمل چنانکه ازین غریب و باقی معلوم ست و آن پنج باشد دوازده دائره مختلفه و یک ازدائره موتلفه و دوازده
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزد یک عجم ده ست اما ج ب رجز ح رمل و سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین
و بعضی از عرب و نبیان بحور مزاحفات بر شمارگیرند دوازده دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور مستعمل در
شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث
مخبون باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود داخل اعداد بحور نخواهند و بحور بازیاد
گرود دوازده بل ازدوازده پس جمله بست و دو بل بست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر را بجز سالمه
اعتبار نکنند ورنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه نه مزاحفات دیگر چیست
انیست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را ازان عروض
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشد حشو
خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهرست چه هر دو یعنی اول ست و تقدم برای امتیاز و همچنین حشو چه آن

بمعنی برگردن ست و صدر درین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از قبیل تسمیه کل باسم جزو دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند بطریق تسمیه صدر الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود و راقم الحروف بران مزیدی خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض درین معنی که مصنف انجا آورده در زبان عرب مونث ست و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه در بحر و در همه بحور سی و چهار و حد و ضرب در یک بحر نابنه میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا شصت و سه و این قول خلیل ست اما نزد اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی عروض ابن حنی و راقم الحروف گوید که در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب زیاده ازین دیده شده و باشد که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول او وتد مجموع بود و متحرک اول او را ازان جزو بگیرند و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قول رکن اول را واقع شده امتداد خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که دران خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارت ست از اسقاط اول متحرک و تد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن مخصوص ست در فعولن و مفاعیلن و مفاعلتن تا منقول شود بفعلن و مفعولن و مفتعلن و تفصیلش در ما بعد خواهد آمد و مثالش نیست لکن جمیله الله تعالی اتیته بعکظی عطاگا قلیلا و لا نزرا ۲ و علامه مخترعی میگوید ابتدا نام آن صدر ست که بخرم یا کف از زحاف مخالف سائر اجزا باشد و بازای آن ابی بمقابله ابتدای مذکور یا خرم هر رکن از دیگر ارکان حشو که سبب خفیف در وی مجاور و تدی بود ساکن آن سبب بیفگنند اسقاط اول را اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب خفیف مجاور و تد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف حرف مذکور ست و صاحب خزینه و دیگر محققین بر انند که اعتماد عبارت از رکن حشو ست که حذف مذکور دران واقع شود و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عداد ارکان متمن یا مسدس و همیران وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشند مانند وزن اول کامل در بحر و خفیف و متقارب چنانکه بعد ازین معلوم میشود ان بیت را تام خوانند مثال وزن کامل ۳ و اذا صحوت فما اقصر عن ندی ۲ و لکما ملمت شمائلی و تکرمی ۲ بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز ۳ دار لسلمی اذ سلیمی اذ جارة ۲ قفر تری آیاتها مثل الزبر ۲ بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی این بیتها در بحور خواهد آمد و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعد و مساوی ارکان دائره بود خواه همیران وجه که در دائره افتد یعنی سالم الاجزا مستعمل باشند و خواه بعد از تغیر ان بیت را وافی خوانند ازین کلام مصنف علام عموم وافی

از تمام ظاهر ست چه بتساوی ارکان بیت مستعمل یا ارکان بیت دائره در عدد میان هر دو معتبر ست و سلامت
ارکان در تمام زائد پس هر تمام وافی باشد و هر وافی را ضرور نیست که تام بود دلیل بعض آن
غیر تام هم میتواند وازکلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تمام پیداست چنانچه میگوید کل مصراع
استوفی دائرة فهو التام واذا لم یات الا انتقاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر مصراعی که مشتمل
باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تام ست واگر مجزو نباشد وافی ست اگرچه بعض
ارکانش مزاحف باشد اما ظاهر مش مشعر برین معنی ست که تمام و وافی صفت مصراع ست نه صفت بیت و علامه
تفتازانی در شرح خزرجیه به تبعیت مآن می آرد تمام میتی ست که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان بیت دائره
باشد و عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و متماثل باشند اگرچه بالفعل مختلف
بوند و وافی آنکه عدد ارکانش یا اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد و لازم ست که عروض و ضرب با حشو
در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد و حشو مشتمل
بر دو قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیداست پس زدن تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گویم از بحر کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل میشود مغائرست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگرست اگرچه هر دو
در بحر واحد اجتماع دارند و انچه معنی از مشاهدهٔ اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خزرجیه نوشته
اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل ست یعنی همچنانکه در واحد واقعین باشد اما این قول
ظاهر لیست و بامعان نظر لوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری اصلا مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب باحشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها لازم و ما در جواز و امتناع آنچیز چگونه
در یکجا و بیک بیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی رفع الله
درجته میگوید البیت المستوفی لاجزائه کالطویل والبسیط لزوما بالانقصان تام و معه وافی انتهی و ازین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزاء السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تام نگویند مگر این قید در کتب دیگر
دیده نشد و نیز ازین کلام هویدا ست که رجز در بسیط وافی نیست معهذا اهل فن مثل صاحب خزرجیه وغیر آن بتصریح
جوازش فرموده اند و لعل بکلامه وجهاگاست حصله واگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از وافی حذف
کرده استعمال کنند انرا مجزو خوانند و این صفت بیت ست وگاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور والمنهوک و جزو در بحر واجب بود مدیده و منهوک و مضارع

ومتقضب ومجتث ودر هشت جائز وآن بسیط وافر وکامل ورجز ورمل وخفیف ومتقارب ومتدارک
ومعنی جواز آنست که وافی آورد نش یک مرتبه ومجزو آوردنش مرتبهٔ دوم روا باشد اما اگر یک بیت از قصیده
مجزو آورده باشد سائر ابیاتش مجزو آوردن لازم بود ودر سه بحر متنع باشد وآن طویل وبسیط ومنسرح ست و
از یک بیت وافی اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند وآن در بحر رجز وبسیط جائز باشد وبس وآنهم نزد
غیر خلیل چه خلیل شعر را دو مصراع وعروض وضرب لازم میداند پس مشطور نزد وی مثلث بود نه غیر وایجاب
کرسکای میگوید فالمربع یسمی مجزوا والمثلث مشطورا ومارلعبوا المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند ومثلث را
مشطور ومربع نساخته اند بحر مثمن را پس انچه مرزاقتیل در چار شربت خود ریخته که در اشعار عربی مربع نیز آمده
ومشطور هم خوانند ربا فی وق رائح کام می نماید واگر از بیت وافی دو تفعیلش حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند
وآن در رجز ومنسرح جائز باشد وبس بالجمله مجزو ومشطور ومنهوک یعنی مربع ومثلث ومثمن همه از مسدس بود
ونزد زجاج موحد نیز آید وآنرا مشطور المنهوک بالیستی نام نهاد ومسدس مجزو از مثمن نیز باشد کذا فی المفتاح
وهر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن ومقفی بود یعنی در وزن وروی متحد باشد اورا مصرع خوانند
ماخوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو صرع نهار که عبارت از دو نصف النهار ست یعنی غدوه وعشیه وبیت مقفی
نیز عبارت از همین ست وبرین تقدیر مصرع ومقفی مترادف باشند وهو الموافق لشرح التلخیص وبعضی برانند که مصرع
بیت مقفی ست ودر مصرع تبعیت عروض ضربش را هم شرط ست کذا فی المفتاح ومعنی تبعیت آنست که عروض
برعایت ضرب از مستحق مخود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول ✻ قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
وربع خلت آیاته منذ ازمان ✻ چه این بیت از طویل ست وحق عروضش آنست که مقبوض باشد اما
ایجانه تبعیت ضرب سالم امده ومثال ثانی ✻ اجارتینا ان الخطوب تنوب ✻ وانی مقیم ما اقام عسیب
واین بیت هم از طویل ست که عروضش محذوف بر وزن فعولن آمده به تبعیت ضرب پس اگر تقطیع کنی بود
عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط ست اول توافق وزن پس اگر این شرط
نباشد بیت مصرع نباشد مثل ✻ اما منذر کانت خود را صحیفتی ✻ ولم اعط کم فی الطوع مالی ولا رشی ✻
دوم توافق قافیه پس درصورت فقدان این شرط هم باوجود شرط اول مصرع نباشد مثل ✻ سعیدی
لک الایام ما کنت جاهلا ✻ وما تیک بالاجبار من لم تزود سوم تغیر عروض پس درحالت انتفای این شرط
باوجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد بخلاف مابین بیت قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل ✻
لسقط اللوی بین الدخول فحومل ✻ چه عروض این شعر بمقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب
وبرین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول وثانی وبعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع دمقفی هر دو نیست بل آنرا مصمت نامند بصیغهٔ مفعول از تصمیت
یا اصمات آسنوی گوید ماخوذ ست از صمت بمعنی سکوت و چون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکت ست که عروضش معلوم نمیشود و این جمله سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
و آنرا مجمع گویند علامه نقشبند گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تقریع باشد لیکن مصراع ثانی را
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی هم قافیه نباشد چنانکه در قصیده خزریه و محقق
دهلوی می فرماید بشنیکه عروضش مخالف اوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت
نامند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود خواه باعتبار لفظ بحیثیکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض
آن داخل ابتدا و این در عربی از وفور شیوع عیب است و مثالش را قلم الحروف گوید سنج سنج لنور جماله و کماله
و ذاته قد حار بدر تمام به لکنه ما عابه نقص المحاق ولا الغبار ولا حجاب غمام بحیث قاف الحاق
داخل ابتداست و در فارسی کمتر و نیکو بیت مثالش از بحر مربع سه کیبا ره چنین جاهل و خونخوار مباش
چه لام جاهل داخل در مصراع ثانی ست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصراع ثانی باشد مثل سه
دانی که دلم سیر ز تو کی گردد به چه لفظ سیر اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش بغیر متعلق آن
که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب ٦٨
بود و التصویرش در بحر مضارع خواهد آمد او را معقد خوانند بصیغهٔ مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه
ظاهر ست که عروض بیت را با ابتدا یا مصراع اول با ثانی گره داده اند اما بمعنی بحقیقت صفت عروض یا ابتدا
یا مصراع ست و صفت بیت باعتبار جزو لیست از قبیل مجاز و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی بود
صحیح خوانند از ین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت و نقصان ظاهر ست و نیز عام ست از ینکه آن تغیر
کرباالفعل در ان هر دو یا نبود یعنی شود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامه زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
از ان لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان باوجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد و اما قید
اول دلالت میکند بر ان این قول مصنف و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست
که چون در منتقص قید صحیح عدم خلو از نقصان معتبر ست لامحاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و وقتی را
که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که جز چنان ای بجز وجهیکه آمده ست نشاید خواه صحیح خواه منتقص اورا
مقصل خوانند یعنی اگر عروض بحری نیمی باشد که چنان شاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نیاید مثل آنکه
هو واره صحیح باشد چنانکه در هزج و مضارع در عربی و اگر منتقص میباید صحیح نیاید چنانکه در طویل که مقبوض بود

ودر متقضب که مطوی باشد آنرا فصل نامند بسبب جدا بودن آن درین لزوم از اجزای دیگر و آنجا است
که در مخترشی می آرد چون عروض مخصوص باشد بنقصان یا زیادت لازم بر خلاف سائر اجزا آنرا فصل خوانند
اگر گوئی از ما سبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبر است پس لزوم عدم تغیر صحیح که انجام ارست
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق الذکر و در
ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید غایت خوانند معنی آن موافق جملهٔ اول ست مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مضارع و عربی بود و مثالش منتقص چنانکه در متقضب بود که مطوی باشد و بس باید دانست که
مصنف علام القاب ابیات را در میان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را بیک جانب القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد و نیز بسیاری از القاب را که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و از انست
مقتل و آن عروض و ضربی را گویند که بر خلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مصراعی را که مشتمل
باشد بران نیز مقتل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری و لبعد
ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم و الله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن تفصیل فرع هر یک را از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیرات ارکان و اسامی تغیرات و ارکان مذکور ست و بیان آنکه هر یک از اصول چند فروع
دارد نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح و منتقص و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این را نکته که اصول بحر ها ست چنانکه در دوائر مذکور
هم بران گونه که در دوائر افتد در اشعار مستعمله نباد یعنی بطور ندرت استعمال کنند چنانکه در رجز وکامل و خفیف
و متقارب و متدارک و هزج و در رجز و هزج و رمل و متقارب و متدارک در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در ان
تصرف کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هر یک در سبب اضمار و خبن و قصر ست و در وتد وقف
و حزم و قطع پس کلمه یا برای منع انحلو باشد یا جزوی از سبب و وتد مثل حذف و حذ و یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب
باشد نه غیر آن چنانکه در مستفعلان تذال و متفاعلاتن مرفل بود و امازیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام
نیاورده و وجه مستعمل را در هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند و اما در بنا و استعمال بحر تحمل دارد باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود
و هر تصرف که در ان رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و همچنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان مغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
و ضرب یا غیر آن زحاف گویند و آن بالکسر لفظ مفرد ست کما قال الاسنوی فی نهایة الراغب و قد یعبر

جمع زحف بالفتح ست یعنی گروه عادت عروضیان آنست که این تغییر را زحاف گویند بلفظ جمع زحف بلفظ مفرد اما ابن قیس در حدائق السحر زحاف را بمعنی آرد و لفظ زحف بر این اطلاق کند و معنیش دور افتادن از اصل ست و از آنست سهم زحف تیر که از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصلیت دور می افتد پس معنی را که در ان تغیر واقع شود مزاحف خوانند و بیشتر آنند که زحاف ماخوذ ست از زحف البعیر یعنی ماند شتر پس کشیدن پایش را بسستی ملاصق بزمین و وجه مناسبت ضعف و سستی ست که در مزاحف نسبت باصل رکن طبیعی حاصل میشود لیکن این ضعف نسبت بر کن واحد ست و نه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت و قبولیت طبع برابر بود مثل این بیت باز ورپوشید گیتی تازه رنگین قبای بنفشه عالی را گرد نشکفت بوی زلف آشفته که از زحل سالم ست و این بیت جرم خورشید چو از خوت در آید بخجل بنده اشب رد زدکند ادهم شب را از جبل بنه که هم ازان بحر مزاحف ست چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتواند داد گاهی مطلع مجموع و گاهی بیت بیشتر مزاحف مطلع تر باشد مثل این مصرع ای رایت قیمت بنیاد نظم عالم بنه از بحر مضارع بروزن مفعول فاعلاتن دو بار که خوشتر ست ازین مصرع نگار یکارما را چرا نیکوئی نسازی بنه که از مضاع سالم ست گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت تسمی آسانیم نبود قوی دشواریے دارم بنه شفا از چشم او خواهم عجب بیماریی دارم بنه که از بحر سالم ست خیلی خوشتر مینماید ازین بیت من آن مرغم که عشقش کرد از خویشش خبر نیست بنه دلدار تا دل از کف دگر پروای سر نیست بنه که محذوف مقصور ست ازان بحر و بعضے زحاف تغیری را گویند که در بنا جائز بود و شعبے ان تغیر نیکوتر بود و بعضے مطلق تغیر جائز را زحاف نامند و سبب باشد یا وتد در هر دو نصف باشد یا در ضرب و تغیر یکه لازم بود در عروض و ضرب با مطلقاً آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقیست ورنه تغیر در غیر بنا نباشد و بعضے زحاف اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس و بعضے مطلق تغیر ثانی سبب اعم از سکون باشد یا باسقاط زحاف گویند و تغیر و مدرعلت نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن چیزی ست از میان دو حرف تا آن هر دو متقارب شوند و در حرف در اصل معنی قرب ست و برجمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بقصان حرکت یا حرف یا هر دو بود یا بزیادت و تغیر بنقصان یا خاص بود بموضعے از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو ان تغیر ممکن باشد یا خاص بود باوائل ابیات و مصراعها یا باواخر ان ابیات و مصراعها و تغیر بزیادت همیشه خاص بود باوائل مثل خرم و یا باواخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اواسط بیفتد مگر گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیغ در بین شعر حافظ در حشو آمده ۵ گر تیغ بارد در کوی آنماه ۵ گردن نهادیم الحمدلله ۵ چه وزن مصراع ثانی چنین ست فعلن فعولان فعلن فعولان و هر یک ازین انواع زیادت و نقصان

تبارزی خاص بود و یا بیاری یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که
تخریج عروض ایشان ست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا
اقتاب تاسبه نهاده و آن سی و چهار ست که صنف علام بشما خواهد آورد و در پارسی و دیگر لغات بچندان ست
با نهصد تغیرات را معتبر داشته باشند بلکه بعضے از ان تغیرات قرار گرفته اند و بعضے که خاص بلغت خود یافته
آن اضافه کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده ست و در وضع القاب غیر عرب با یکدیگر خلط فاحش کرده اند
عرب نکنند بانقضای خلیل در القاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه با ایشان
خاص ست و به آنچه مشترک ست میان تازیان و فارسیان گوییم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی از قسم
مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن که این تغیر واقع ست یک نوع تغیر بیش نشنود و مرکب آن بود که
در بادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از انکه تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در مجموع یا در متفرق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و وقوع آن در اول و آخر
و اوسط مصاریع و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود و اگر آن سبب در اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب
بعد سبب و وتد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن نتواند بود اما اول ظاهر ست که ساکن سبب حرف
نخستش واقع میشود نه اول اما سوم از ینجهت که سبب دو حرفی باشد و کدام خبر یک حرفی نیست که از وقوعش
در ما قبل سبب ثانی سبب حرف سوم بود اما ششم از ینجهت که احتمال مذکور در صورتی ست که ترکیب رکنی از سه سبب
متوالی باشد و کدامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود
و وجه تسمیه این تغیر و سائر تغیرات در آخر فرع وضع مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود **مطوی** خوانند پس مستفعلن
و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود **مقبوض** خوانند پس فعولن و مفاعیلن بعد
قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود **مکفوف** خوانند پس فاعلاتن متفعل و متفعلن و مس تفع لن
متفعلن و مفاعیلن اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل ماند از مختشی کف را مخصوص بسبب
سیاند و اند از آنرا در مستفعلن متفعل جایز داشته و همچنین صاحب مفتاح کمالات بخفی و دیگر نوع خاص بود با وتر
مجموع اعنی آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرک ش را که ما قبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد ازین تغیر **مقصور** خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل یا فعولان فعول
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب اینگونه رکن را **محذوف** خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام و فعولن و فاعلن بشود و در مفاعلتن و فاع لاتن و سس تفع لن بنامده و اما انچه
در سبب ثقیل افتد یک نوع بود و از تغیرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن بعد از تغیر **مضمر** خوانند پس مفاعلن بعد
سکون تا از اضمار منقول بمستفعلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را **معصوب** خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نیفتد و اما انچه در دوم
مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا باواخر و در این نوع یعنی و تد مجموع تغیر عام نباشد که بجمیع ارکان شامل
بود و اما انچه باوائل ارکان در اول مصاریع خاص بود سقاط متحرک اول باشد از وتد اخرم بالفتح و بجای
میجه و رای مهمله خوانند و قوعش یا در فعولن بود تا عولن بماند و منقول بفعلن گردد و کن را **اثلم** خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن بماند و بمفعولن منقول شود در رکن را **آخرم** خوانند و یا در مفاعلتن بود پس
راجع شود بمفتعلن و رکن را **اعضب** خوانند بعین مهمله و ضاد معجمه و در غیر این سه موضع خرم نبود یعنی در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اوتش و تد مجموع ست واقع نشود نه در غیر آن که اوتش و تد مجموعی نبود و در بحر
طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بجز خمسه یافته میشود و این تغیرات خرمیه بیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصة در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و قوعش در اول مصراع دوم نادر بود
بدانکه در وقوع خرم اختلاف ست نزد بعضے خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت قصیده
جائز ست نه در ابتدا و نزد اخفش در صدر و ابتدا هر دو جائز بود بل اخفش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی
نقل کرده و مصنف علام گویا محاکمه کرده ست در بین مذاهب مگر فرق بکثرت و قلت ست و قلت فرموده و نمیکه خرم
در صدرش آمده آنیست ﴿ لا یحزنک الله انه من عالاتنا ﴾ نه لا تحقرن من عالاتنا بنقیب نه و آنکه در ابتدا پس
آمده آنیست ﴿ فلما اتانی و السماء بتلة ﴾ نه قلت له اهلا و سهلا و مرحبا نه و آنکه در هر دو مصراعش آمده ست
﴿ لکن عبید الله لما اتیته ﴾ اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا نه و باز ای خرم رکنی را که در وخرم نکن بود و از
خرم بسلامت بود **موفور** خوانند یعنی خرم و وخرم هر دو صفت متقابل یکدیگرند و در اول رکن و تدی متوارد
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکرد و تدان رکن را موفور خوانند و وجه تسمیه ظاهر ست که گوئی
از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا بوفور و تمامها موجودند و اما انچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود
یکی انکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را **مقطوع** خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود و راجع گردد بفعولن و دوم انکه وتد را بیفگنند و این رکن را **اخذ** بجمله یا بجیم خوانند و بعضے
بجیم و دال مهمله گویند پس مستفعلن و فاعلن و متفاعلن از حذف فعلن بسکون عین و وقع و فعلن بحرکت عین شود

ونوعی دیگر ست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها یعنی در ضرب
بیت مصرع وافی خفیف و مجزو مجتث اگر بطریق ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال المحشی
تا بافدن مفعولن آید و آنرا مشتعث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ست و این قول فحش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاد و هست تا فاعلاتن ماند و منقول بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع ست یعنی
الف علا را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و منتقل بمفعولن گردید و این قول قطر ست و بعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده ست زیرا که قریب آخر ست و آخر محل تغیر باشد و این مذهب
خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعض گفته اند قطع ست و تحرک دوم افتاده ست و این عبارت
ظاهرا صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین
نهج ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی
نهایة الراغب عن ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلا نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند منقول شود بفعلن
و این نسخه مبنی ست بر همین تغییر و زجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول عین کرده اند بحذف الف فاعلاتن
مانند و بعد ازان تسکین حرف اول وتد کرده تا فعلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه خرم جزو وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع و تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد اخرم
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جزو در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع
و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب یک
ازین اعتراضات ملاست که مرادشان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست نه بحقیقت و از غیبتی زجاج راهم گزیری نیست
چه بعد عین فعلاتن را از فعلاتن بفاصله تشبیه داده و تسکین عینش را باضمار مشابه ساخته در نه اضمار حقیقة در سبب
ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را عام تر از اضمار گویند و لعله مذهب المصنف ما جواب از جانب خلیل آنست که بسیاری
از تغیرات چنان باشند که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر خاص ست با واخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
مثل آنکه تای مفعولات را ساکن کنند و در زنجیر الت منقول شود بمفعولان اگر گویی وجه فصل بودن لفظ غیر مانوس
و مفعولات چنین نیست گوییم این نقل برای فرق ست میان موقوف و غیر موقوف در کتابت و دوم آنکه متحرک دوم

۴۳

ساقط شود یعنی از وتد مفروق پس از مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق تر در مخشری و سکاکی
آنست که مهمله است و تفصیلش دران فصل خواهی و آنست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کف را مرکب
از وقف و کف قرار داده و کف تردش عبارت از حرف ساکن بعقیب ست خواه در سبب باشد یا در وتد و سوم
آنکه وتد مفروق بتمامه بعقید و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعولا ماند و منقول شود بفعلن صاحب
حدائق السحر گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را حذف
خوانند از بهر آنکه ساقط وتد ست از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی ساقط وتد متفاعلن را حذف خوانند
در عروض پارسی ساقط وتد مستفعلن را حذف خوانند و این اسم بدین زحاف لائق تر ست و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما تغییر بزیادت آنکه خاص بود باول و آخر مصراعها از آخر هم بنجا و زای معجمتین خوانند و بیشتر
وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف
نادر تر بود یعنی خودش فی نفسه نادر ست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادر ست اما در فارسی
نادر تر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو و سه و چهار هم میباشد اما تنزم کلمه مجرد الگانه
باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغییر را بارکان و اجزای صحیح
تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علامم بیانش را بعد ذکر بحور آورده و انچه سالم باشد
از خرم صاحب مفتاح آنرا بحر و نام نهاده پس اولی آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان
یعنی چون این زیادت در کدام رکن معتبر نمی باشد و در اشعار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید شمرد
و ذکرش در نجا بالتبع واقع شده بنظر تو هم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت منکر آمدن میم اصلی مذکور
مینمایند و اما تغییر بزیادت که خاص بود باول و آخر مصراعها آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن بزیادت کنند پس
اگر آخر رکن سبب خفیف بود در رکن مستفع خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و ضم مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد و راجع
شود بافاعیلن و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و ندیل از تندیل نیز پس مستفعلن و متفاعلن
باین تغییر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
بزیادت کنند و آن بهر جا واقع نشود الا در آخر متفاعلن بعقید و خاص بود بوزن مجرد و باخر بیت و رکن اول را
مدخل خوانند از ترفیل تا متفاعلن بمتفاعلتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغییران
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و ازان تغییر بالفعل خالی بود آنرا معصری خوانند بصیغه مفعول از تعریه بمعنی

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغییر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری صفت عروض و ضرب هر دو باشد و یوافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف ضرب است نه غیر آن و نقطش نیست او زاید علی آخر الضرب زیادة لیست منه بمعنی زائد او انها ملحقة هذه الزیادة بمعری اما تغیرات مرکب یا شد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغیر و یا شد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغیر و از انجمله لقب قاص بود یعنی لفظ مفرد بر ای آن موضوع بود مثال ثنائی خبل که عبارت ست از خبن و طی و مثال ثلاثی اجم که عبارتست از مصوب و مقبوض و عضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را بنود و بحسب ترکیب از ان عبارت اند یعنی از ترکیب مفرد اتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فروعها که هر کدام را مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را کشش فرع مستعمل ست افعول بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن بسبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین و آن اثلم ست قابلیگفتند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی بثلم ست کما سبق پس عولن غیر مستعمل را بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت عرب یعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت ست که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در همه مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد بناچاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند فع و فل کما ستقف علیه و اما تخنیف را در فروع دیگر انشاء الله ذکر خواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافی ست ج فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم ست و مقبوض پس از ثلم عولن بماند و از قبض عول تا فعل بجایش نهادند و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعد بذکرش در فروع پرداخته و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب مرفعول بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب و تسکین متحرکش از فعولن باقی مانده هست و آن مقصور ست ه فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوف ست بحذف سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعل کردند فوع و بعضی گویند فل و آن محذوف ست و مقطوع چه بعد حذف فعو ماند چون تقطع ساکن و متدرا که واو ست انداختند و عین ماقبلش را ساکن کردند فع شد و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکب ست و ابن قیس گوید بتر انداختن و تدست تا از فعولن لن بماند و در منهیورث از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیره در متقارب افتند فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل نیز افتد فاعلن را و فروع ست افعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و غریب افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوع ست زیرا که چون ساکن وتدرا از فاعلن که نون ست بسبب متحرک دور کردند و ماقبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعمل

وبدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جائز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها استعمال میکنند
پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست چنانکه در شعشعت گفته آمد و بر این تقدیر این فرع ثالث باشد
و بغریب خاص بود باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است اند از مخترعی و مصنف همین
دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جائز داشته اول فاعلاتن مفعول دوم فاعلان مذال
سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و فرازکی دیگر فعل اخذ مذال در بسیط جائز داشته پس این همه
هفت باشند در لفظ و تحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مفاعیلن را
شش فرع ست نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون
نون مقصور ست و ثانی بهتر ست تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد آ
مفاعلن و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس کن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن
مکفوف ست و این هر دو در هزج وطویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعیلن
ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد مر فاعلن آن اخرم و مقبوض ست بحذف میم و یا و آنرا
اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست پس از کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل ماند مفعول بجایش نهادند
و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست چه از حذف مفاعی
شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را باز ده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست
ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن بسبب که مقتم رکن ست ج فعلات بضم تا و آن هم مخبون ست
و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد مر فاعلان و آن
مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند
پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون
و مقصور ست و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن
بجایش نهادند مر فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح
فعلن بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش
نهادند و در مدید افتد ط فاعلیان و آن مسبغ ست چه بزیادت حرف در آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان
بجایش نهادند ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست و
تفصیلش گذشت و در خفیف و مجتث افتد یا در ضرب این هر دو فاع لاتن مقروفی را یک فرع ست ا فاعلاتن
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست بحذف عین

تا مستفعلن شد پس منقول بمفاعلن گردید مفتعلن و آن مطوی ست بحذف فا تا مستفعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند مج فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بروزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح آید
مر مفعولن و آن مقطوع ست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه مفعولن و آن
مخبون و مقطوع ست چه از خبن و قطع مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بروزن فعولن ست پس بجانبش
نقل کردند و این قبیل این زحاف را تخلیع گفته و این دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و آن مذال ست
چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن بلفظ متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط فعلتان
و آن مخبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ آمده است که خلیل نیاورده و آن مخبون اخذ ست بروزن فعل چه از مضارع
شود و از خبن منف پس فعل بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعل مکفوف و دیگر
مفاعل مشکول پس این هر دو از فرع مس تفع لن مفعول ست چه کف اسقاط ساکن هفتم سببی ست و آن در
مفعول بود نه در موصول اما زمخشری چون مفعول را جداگانه نیاورده فرع هر دو را یکجا جمع کرده
مس تفع لن مفروقی را چهار فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتد
ب فعولن و آن مخبون مقصور ست چه از خبن و قصر مستفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند
و در خفیف افتح مستفعل بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن مر مفاعل و آن
مشکول ست یعنی مخبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بروزن
مفاعل و این هر دو خفیف و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا فعولات و آن مخبون ست بحذف تا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر ست تا التباس آن
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطوی ست زیرا که بعد ط
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتح فعلات و آن مخبول ست ای
مخبون و مطوی چه از این هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد ر مفعولان
و آن موقوف ست چه از وقف حرکت آخر را در کرده مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مخبون
موقوف ست چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف ست
زیرا که حون از مفعولات ما را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست

وکشف معلا می ماند بروزن فعولن پس نقل بجایش کردند و این چهار در سریع و منسرح افتد خ فاعلان
وان مطوی موقوف ست چه از طی واو مفعولات واز وقف حرکت آخرش بیفتاد پس مفعلات بسکون تا شد
تا فاعلان بجایش نهادند ط فاعلن وان مطوی مکشوف ست زیرکه از طی واو مفعولات واز کشف تای
آن دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن همو نزش را اختیار کردند فعلن بحرکت عین و آن مخبول مکشوف ست
چه از خبن وطی که خبل عبارت از انست وکشف معلا می ماند پس فعلن شد یا فعلن بسکون عین و آن
اصلم ست زیرا که چون از مفعولات و تا بسبب صلم افتاد مفعوا ماند و آن موازن فعلن ست و این چهار در سریع
و مفاعلتن را هشت فرع ست امفاعیلن و آن معصوب ست زیرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن بحالتش گذاشتند ب مفاعلتن
و آن معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا را بقبض اندختند
مفاعلن شد و صاحب خرزجیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب ست که خامس رکن
باشد و آنرا از زحافات مفرده میشمارند ج مفاعیل و آن معصوب و مکفوف ست و آنرا مقفوص خوانند زیرا که
چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند بر فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آن را
مقطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند و فعولن شد ه
مفتعلن و این عضب ست زیرا که بعد از خرم یعنی انداختن میم فاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بحالتش
واقع گردید و مفعولن و آن عضب و معصوب ست و آنرا اقصم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عضب فاعیلن ماند و مفعولن گردید ز فاعلن و آن عضب و معقول ست و آنرا ابجم خوانند زیرا که چون
از مفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند ح مفعول بحرکت لام و آن عضب و مقفوص ست
و آنرا اعقص خوانند زیرا که چون از مفاعیل مقفوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول مقامش نهادند و این جمله
بوا فر خاص باشد فصل این فروع در غیر وافر یافته نمیشود مفاعلتن را پانزده فرع ست مستفعلن و آن مضمر ست
چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند ب مفاعلتن و آن مضمر ست پس مخبون
و آنرا موقوص خوانند زیرا که چون در مستفعلن مضمر خبن واقع کردند و سین بیفتاد تفعلن ماند بروزن مفاعلن
و بسیاری از اهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند و گفته اند که آن دور کردن متحرک ثانی سبب ست که دوم
رکن باشد اما کمال هر دو تغیر واحد ست ج مفتعلن و آن مضمر و مطوی ست و آنرا محذول خوانند بخا و میم و ذای
معجمه زیرا که از اضمار و طی مستفعلن ماند پس مفتعلن منقول گردید مر فعلاتن بحرکت عین و آن مقطوع ست زیرا که چون
از قطع متفاعلن بسکون لام شد فعلاتن را بجایش ستعمل کردند ه مفعولن و آن مضمر و مقطوع ست زیرا که

از اضمار و قطع متفاعل بسکون تا و لام گردید بر وزن مفعولن و فعلن بحرکت عین و آن اضدست چه از متفاعلن
چون و تدا فتا د متفا ماند بر وزن فعلن ب فعلن بسکون عین و آن مضمر و اضدست زیرا که از اضمار و حذف متفا
بسکون تا ماند بر وزن فعلن ح متفاعلان و آن مذال ست بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان
و آن مضمر و مذال ست چه از اضمار مستفعلن و از اذاله مستفعلان شد ی مفاعلان و آن موقوص و مذال ست چه
از وقص مفاعلن و از اذاله مفاعلان شد یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست چه از خزل مفتعلن و از اذاله
مفتعلان گردید یب متفاعلان و آن مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا متفاعلنتن گردید پس متفاعلاتن
بجایش نهادند یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل ست چه از اضمار و ترفیل متفاعلنتن بسکون تای اول و نون
بر وزن مستفعلاتن گردید یه مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست زیرا که از وقص و ترفیل مفاعلنتن شد
پس مفاعلاتن بجایش نهادند یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست زیرا که از خزل و ترفیل متفعلنتن گردید
پس مفتعلاتن موازنش را بجایش نهادند و این جمله خاص بود و کامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره
هفتاد و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن دو دو برای فاعلن و شش برای مفاعیلن و یازده
برای فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و نه برای مستفعلن متصل و چهار
برای مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه
مصنف خود اشاره بدانست و ذکش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد و دو میشود و از ان آن سی و هشت و سبب
قلت او ان با وجود کثرت فروع است که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک وزن است
اما اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبون ست و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست و اگر فرع متفاعلن تصور نمایند
مضمر مخبون ست و اگر فرع مفاعلتن باشد معقول ست و قس علی ذلک الفروع الاخر و ان هیئت اف ع ب
فعل بسکون عین و حرکت لام ج فعل بحرکت عین و سکون لام ر فعلن بسکون عین ه فعول بسکون لام و
فعول بحرکت لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب
فعلاتن یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان هر دو بسکون نون یز مفعول یح مفاعلن یط
مفاعیلن اک فعلات بحرکت تا کا مفتعلن الب فعولات الج فاعلات بحرکت تا در هر دو الد فعلیان مثناه
تحتانی مشدده اله مستفعل الو مفعولان الز فعلتان بمثناة فوقانیه مخففه الح مفاعلان الط مفتعلان
ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع بچهل ویک میرسد ومخفی نماند که مصنف علام از پنجاه وف افراد او
جمعاً مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است ودر نقوش این حروف بهیئت حکما واهل هندسه وهیئت پرداخته
که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته وصورت کاف را که دلالت بر عدد دو بست میدارد در مرکبات بدین شکل
اک نگاهداشته وفی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد واز مهشت وزن اصول که بحقیقت ده باشند
چنانکه دانسته چهار در اینجا ای درین فروع مذکوره معدوده داخل ست یکی فعولن دوم فاعلن هر دو فرع
مفاعیلن سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه نسبت اصول خود
فروع واقع شده لیکن نسبت فروع خود اصول ست وچهار خارج وآن فاعلاتن ومفاعلتن ومستفعلن
ومفعولات ست پس اگر این چهار را بر سی وهشت فروع بیفزایند جمله اوزان اصول وفروع چهل ودو باشند
وبحسب آنچه گفتیم فاعلاتن هم داخل فروع ست پس زیادت سه باقی بر چهل ویک چهل وچهار باشند والقاب
این ارکان افاعیل که از جهت تغیرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مقرر
باشد یا مرکب در لفظ سی وچهار ست بست تغیرات مفرد او آن نیست اجنون ب مطوی ح مقبوض م
مکفوف ه مضمر و معصوب ز موقوف ح مکشوف ط مقصوری مقطوع یا محذوف یب اجتماع اصلم ید
مشتمل یه اشلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط منال ک مرفل وچهارده مرکب را وآن نیست ا
مشکول ب مخبول ج معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز محذول ح ابتر اثرم ی
اشتر یا اثرب یب اصلم یج اجم ید اعقص اما موفور ومعری اگرچه در ضمن القاب سابق طرد اند کور شد
لیکن چون تغیری در انها داده نیافته از القاب مزاحفات خارج ست وهمچنین خرم که از عوارض ارکان است
بل از عوارض ابیات که سبق ودر مشعث نظر وتامل ست یا مفرد ست یا مرکب ومختار مصنف اگرچه ترکیب است
بتبعیت زجاج لیکن چون اکثر عروضیان بافراد آن قائل بوده اند مصنف علام نیز انجا در مفردات شمرده
وباختلاف آراء ایشان اشارت کرده واین جمله زحافات وفروع متعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات والقاب ایشان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار روز نهاست که در پیشتر زمان پیشین
بران شعر گفته اند ونیز دیگر زبان آن در زمانه متروک ست وبسیار روز نهاست که متاخران بنوی تقدیم
موصوف بر آن وبای عدمی یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر وزن نو گفته اند که در زمان سابق
بران وزن نمیگفته اند آن را اصول وفروع بر وجهی دیگر ست از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن
بحور عربی نیامده باشد چنانکه قریب بیامده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن
فاعلاتن فاعلاتن دو مار ست ودر فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار قوس علیه اختلاف

الفروع

ونیز بعضی از تغیرات مرکب که در پارسی مستعمل و افراد آن که این تغیرات از انها مرکب شده اند مستعمل نیست مثلا اخر که عبارت از اخرم
مکفوف ست در پارسی مستعمل ست اخرم مضعف نیست مستعمل نیست که مکتفف علیه فی بحر المضارع و نیز پارسیان بهمه فرنهای مخصوص نمانده
مثل بحر طویل و بسیط و مدید به تعجب عرب بتکلف شعر گفته اند نه بطریق اقتضای طبعی یعنی خود بخود بران تغیرات ایشان بکار نرفته و بوزنهای
دیگر از ایشان که مقتضای طبیعت بود منفور شده اند از قدر بعضی نگاه بود و اگر امری دانا اراده عدم نتواند در مصنف از ایشان تغیراتی را
که در زبان خود یافته است نیز مستعمل تازیان نتقیح نهاده و هست که دیگران در ان متفق نیستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه زبان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند همچنانکه تازیان همگنان با قتدای خلیل پرداخته اند با انکه همه
جماعت اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت فارسی بلغت عرب اینقدر تمام دارد و بی آن مستعمل نتواند بود
اگرچه لفظ آنهم بتکلف بود پس قوله در این لغت وجه اقتدای دیگر مردم بعروض عرب ست پس باسباب
یعنی اختلاف القاب نیاوردیم باز کردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از انچه در عروض تازی
مستعمل ست و تعیین القاب انچه خاص باشد بپارسی بروجه متفق علیه متعذر ست پس ولی آنکه همچنین را التعرض رسانیم
یعنی بیان القاب اعتراض نشویم و برای ان تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اختصار کنیم اسامی نفس تغیرات و
مصادیق زحافات فارسی را منصوصا در عروض پارسی بیان کنیم نه بهر چه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترک
هر دو لسان تا از الحاق ان باینچه تقدیم یافت تمامی انچه در عروض پارسی بان احتیاج افتد حاصل آید یعنی
اگر مخصوصات فارسی را تغیرات عربیه که در گردش تقدیم یافته است باهم بحسب سازندگی بانچه در فارسی از مشترک
و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب انچه از تغیرات مفرد باشد بعبارت ازان و تعیین کردن ان
ضروری بود و انرا بقید باز نرسیده است اگرچه در نفس الامر بقید کسی انرا بقید گذاشته باشد انرا بقیدی نهیم مثل
اعرج و مدروس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست و از مرکبات به چه انرا بقید یافته باشیم ذکر کنیم و انرا بانی
که بقیدش نیافته باشیم بحسب ترکیب عبارت کنیم و بقیه نهایم مثل مخبون محذوف مقطوع اگرچه این را ابن قیس
که تالیفش از الجمله مقدم از تالیف مصنف ست بریع ملقب کرده لیکن تا بمصنف نرسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که بشعر پارسی خاص ست یکی انست
که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جائیکه لفظ بروزن فعلن مثلا بحرکت سین یا شد
آوردن لفظ دیگر هوا زن فعلن بسکون سین آنجا روا دارند یعنی تسکین اوسط در وزن مراد ست و بموزون پس
متوهم نشود که ازین قاعده تسکین اوسط رمضان و خفقان هم لازم می آید بدان که تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقا و در یک وزن متحرک و مسکن باهم بیامیزند پس گوئیم هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحور معلوم شود و این حکم مطرد ست و قانون کلی ست بهر جا الا انجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین

در بدل افتد یعنی تسکین اوسط هر جا جائز ست لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جائز ندارند چنانکه در وزن آن
که فعلات فاعلاتن چهار بار از رمل مشغول ست و بر این وزن ست این مصراع شاعر بگمان برای روزی سپهر بار تسکین
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن چهار بار از مضارع اخرب و بر این وزنست
این مصراع آمد بهار خرم و وقت گل اندر آمد و هر یک از بحری دیگر ست چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را انتظامی التزام کند که
در یک رکن متحرک الاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلا قصیده ئی مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و
تسکین عین مفتعلن آن انتظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس در این موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند یک نسق
استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یکسین نهج آرند مگر گاهی این انتظام
از دست رود چنانکه دلالت میکند بر این معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را در مقابله
دیگری آرند سعدی فرماید ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و لفقمتی
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری چه رکن اول
مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان که
برعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار کند و اهذا در محل که و مسکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاهدارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرک ماقبل او متحرک
و متدمجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول و متد باشد مثل
مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و ما این تغییر را
تسکین نام نهادیم و چون و متد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و ما قبلش حرف متحرک در آید صدر و متد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن گردد و چون گردد بعضی تا خران این رکن را مخنق التقب
داده اند لفظ مخنق بمعجمی معجمه و نون مشدد مفتوح از تخنیق بمعنی گلو فشه کردن ست چنانکه در نسخ عتیقه این
کتاب و صحاح معجم دیده شد دل مولف صحاح چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود دلش نخواست نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهر ست که اول رکن را تغیر کرده اند و تخنیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بجای مهمله و باء موحده از تحبیق بمعنی جمع کردن ست

دعبارتش انیست والجزء المسکن اذاکان وتده فی الصدر کمفاعیلن سماه بعض المتاخرین المحققین حیق

متابعه تحمیقا جمعا لان اول الوتد المسکن تجمع مع سابقه ویلحق به کانه لیس من هذا الجزء و ازین قول ثابت

میشود که مجحق بحقیقت جزو اول وتدست که برکن سابق پیوسته وجمع گردیده و تجحیق صفت آنست یا

وصف رکن سابق زیراکه آنحرف مسکن خود جمع کرده شده است در رکن سابق مجموع معه ست نه وصف رکنیکه

صدر و تدش ازان جدا گردیده الاعجاز آ و از کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر

وتدش مسکن گردیده زیراکه او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این رکن

را مخنق لقب داده اند و کلام ابن قیس نیز موید آنست و نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر

آن واقع میشود نه اول آن و در وتدی واقع شود که اول رکن بود نه اوسط و آخر آن و اینهمه مصنف علام

میگوید و قول زجاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین

منقول بمفعولن میگردد انرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود بمفتعلن

منقول گردد بعده از اجتماع سه متحرک تسکین او سط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی انرا لقبی دیگر نهد

و ما چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن یاد خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی ننهادیم و ابن قیس

میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون عجم در جمله

اجزای بیت جائز داشته اند انرا در غیر ابتدا تخنیق خوانند انتهی و ظاهر این کلام با قول مصنف مخالفت دارد

زیراکه تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرفیست و نزد ابن قیس از حذف آن چه خرم انداختن حرف اول

وتدست اما بحقیقت مآل هر دو یکی میتواند شد چه جاییکه محقق در وزن مفعول مفاعیلن میم ثانی را بعد

تسکین با آخر رکن اول وصل میکنند و راجع بمفعولن مفعولن میگردد از جانب ابن قیس میتوان گفت که حاصلش

مفعولن مفاعیلن بود چون میم را تخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد وزن

هر دو قول با هم اختلاف ندارند ندارد قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار ندارد بخلاف کلام

مصنف چه تسکین صدر و تد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک ما قبل آنست و آن در اول شعر

صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد و حکمی دیگر که همه از آخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آن ست

که وقوع یک ساکن و دو ساکن در او آخر همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که مانعی افتد ذکر

یک ساکن برای تمهید جواز اختلاط ست ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن

در غایت درازی بود که دران بحر ممکن باشد و مساوی دائره باشد یعنی بیت تام بود چون مفاعیلن چهار بار

در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ باخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود اما در مجزو و مثال آن

له و نیز خرم اسقاط حرف ست فقط بخلاف تخنیق که وزان القماش با قبل نیز معتبرست محمد مغلط علی ۱۲

ممنوع نبود و آنچه در شعر متاخران ازین جنس زیادت در بیتهای تام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن خلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی همه بیتها و اوائل قصائد کرابیات مصرع و مقفی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب بیات مقفی خلط نشاید و در قصائد و غزل سوای اوائل
ابیات ضرب ها فقط باید یکدیگر متساوی باید پس در ضرب تنها خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما خلط
با عروض آنها جائز است پس اگر عروض سالم بود ضرب مسبغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و متبدل شود مانند آنچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مصطلحات چهارخانه در صدر گذشت و چون معلوم شد
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف واخر مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده معهد شد گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخر از رکن اخر سالم بود ساکن دوم لاشک بر تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن اخر یعنی حرف آخر رکن اخر بیت را بغیری بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت تسبیغ بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذاله ممکن است پس از جهت یعنی بجهت عدم تصور تسبیغ و اذاله در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر انچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مظموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست انچه موجود است
ملت آن معین و مبین شده از تسبیغ و اذاله اما چون در لغت پارسی همه جا جائز است و در غیران مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا بوزن مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم ذال یا مسبغ اما احتمال ذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ ازینجهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است فتامل و وجه تلفیق چنان است که تا زیادت و نقصان حرف آخر معا لازم نیاید اول آن باشد
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغیر دیگر که بآن مخذور زند لازم
نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند مجازا زان مفعولان شود تا وتد علی بآن تغیر مشتمل بر متحرکی دو و ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
از چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احمد شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مستفعلن ماند

فعلن آید بسکون عین و بعد ازان در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود
نتوان گفت که این رکن هم اصد است و هم سبیع تا محذوف مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن
دوم از بقیه و تد نهند و دارند که اسقاط کرده اند آن وتد را ازان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان ست
گویند از بقیه و تد ست باقی همه اش را اسقاط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفعلن بسکون
فا و نون بر وزن فعلان شود و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از فعلن عین و لام باحرکتین
بیفتاده است و حرفی ساکن که نون باشد باقی بمانده و مارکنی را که وتد او چنین تغییر بود مطموس نام نهادیم
و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه چنین واجب بود فاع بماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد اسقاطات فاع بماند و
فرض کنند که چنین هم انجا واجب بود نتوان گفت که این رکن محذوف مطموس ست چه از حذف آن ساقط شده و
از طمس یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم شده تا مجموع فاع گردد و وجه نگفتن آن آنست که انگاه مخبون نبوده
باشد حرف کاف در نجا برای علت ست یعنی زیرا که درین وقت مخبون نخواهد بود و مفروض آنست که چنین و ان
لازم ست بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و باقی گذارند و بگویند فاعلاتن از چنین
و حذف فعلا ماند پس از ان دو حرکت و یک حرف حرکت یعنی عین و لام علا و حرف عین مثلا از وتد افتاده است
و دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن و بانضمام هر دو با فا فعلا بسکون لام و الف باشد که تبلفظ
نمی آید پس نقل کردند بجانب فاع و مارکنی را که چنین بود مدروس نام نهادیم و وجه تسمیه این هر سه هم در آخر
این فن در فصل سنهم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این جاها افتادی لاشک چنین کردندی و مثل این اسماء
عربیه نام گذاشتندی و چون این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را از فاعیل مشتقگانه در شعر پارسی خود
زائد بر انچه عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر ست و آن فعولان
و مسبغ باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگر ست سوای فروع عربیه
سابق الذکر افاعلان و این مذال ست که بزیادت ساکنی در آخر وتد حاصل شود یعنی فعلان و این مخبون
مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف فا از چنین انداختند فعلان ماند مخبون فعلن بسکون عین و این مخبون
مسکن ست چه از چنین فعلن بحرکت عین شد و از تسکین اوسط منجمله متحرکات ثلثه فعلن گردید و هر چه در وزن
همان ست که مقطوع باشد اما علت تغیر غیر آنست و محذوف در نجا از فاعلن الف و حرکت عین ست و آنجا نون و حرکت
لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد باخر مصراع و این تغیر در غیر ش نیز یافته میشود و هر چند این تغیر
یعنی مخبون مسکن بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست چنانکه درین بیت یا محبوبی ادرک رودی بدوا رحم قلبی
فاجلس عندی بدوا اما انجا یعنی در فروع فاعلن تبازنی در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد

فاعلن فعولن مدروس

یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می افتاد که ایشان فروعش را در دو منحصر ساخته اند لیکن در اینجا بطور
احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر این فرع ثالث باشد و به غریب خاص بعد فعلان بسکون عین
وآن مخبون مسکن مذال ست و این فرعها در مدید و بسیط که به تکلف و به تتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد
و این قبیل سه فرع دیگر یعنی فرع اخذ و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل درین رکن نیز آورده و مفاعیلن را
دوازده فرع دیگر ست امفاعیلان فاین مسبغ ست و در هزج افتذب فعولان و این مقصور ست چه بحذف
ساکن سبب از آخر و تسکین ما قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع
افتتاح فعول و این محذوف مقصور ست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش
نهادند و بعضی متاخران این را ازل نام نهاده اند و این قبیل این را اهم گفته و ازل اهتم و اخرم را نوشته
پس مفاعیلن ازل نزد او فاع باشد و فعل و این محذوف مرین ست زیرا که چون از مفاعیلن یکدیگر به سبب خفیف
از آخر اند افتند مفاعی ماند و مرتبه ثانیه مفا پس منقول نقل شد و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند
و این هر دو در هزج و مضارع افتاده مفعولان محنک مسبغ باشد چه از تسبیغ فاعیلان شود و چون این را محنک کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و بهمین اشارت ست درین قول مصنف میم مفاعیلان بر کن ما قبل
متصل شود تا اگر آن ما قبل از بیشتر مکفوف باشد سالم ماند بجای موجه و مثقل که این لفظ نمایدازنمودن بود
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ما قبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل پیوندد و مفاعیلم گردد و پس منقول شود مفاعیلن و باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن با قبلش متصل گردند فاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش گذاشتند و فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا و از تخنیق میم از مفاعیلن
دور شد فاعلن ماند ح مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل
ماند پس مفعولن بجایش نهادند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم مذکور
شده لیکن انجا علت غیر اینست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق غیر
اخرم ست فقابل ط فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و از تخنیق
فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد می فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از حذف
مفاعی و از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یا فاع مخنق ازل چه از ازل یعنی حذف و قصر مفاع شد
و از تخنیق فاع و نزد او این قبیل فاع عین ازل ست کما سبق میم فع مخنق مجبوب چه از جب یعنی اسقاط
بعین آخرین مفا ماند و از تخنیق فا پس فع بجایش نهادند و این جمله فروع از پنجم تا آخر در هزج

مفاعیلن

مکفوف و مضارع و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف بنج چیست بمضارع
و قریب هم در غیر مکفوف یافته نمیشود گوئیم مضارع و قریب در استعمال غیر مکفوف نمی باشد پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف بنج که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول که امی مکفوف نیست
پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکور چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف آنست که
بعضے از ارکان آن وزن مکفوف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن
مذکور را از مکفوف بودن خارج نمی سازد چنانکه غیر مخنق یعنی همچنانکه مزاحفات مذکوره بدون تخنیق نیز
درین هر سه بحر واقع میشود و انچه در بعض نسخ همین مخنق بجای غیر مخنق دیده شد ظاهر ا بمعنی ست و فاعلاتن
مجموعی راهنمت فرع دیگر ست مفعولان و این مجنون مسکن مسبغ ست زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون
عین و از تسبیغ فعلاتان شود پس منقول بمفعولان گردد و ظاهر آنست که مجنون مشعث ن مسکن ست چنانکه تقسیم
یعنی در مشعث هر چند چها قول ست لیکن ظاهر آنست که آنهم عبارت از مجنون مسکن ست چنانکه در ماقبل گذشت
پس این فرع مشعث مسبغ باشد و باین سبب مفعولن را که مجنون مسکن ست انجا بیاوردیم یعنی چون مجنون
مسکن عین مشعث ست لهذا مفعولن را در انجا با هم مجنون مسکن ذکر کردیم چند مشعث را در فروع فاعلاتن در زحافا
عربی ذکر کرده ایم و انجا ذکر آن تقدیم ست که زاید بیان باشد ب فعلان بسکون عین و این مشعث
مقصور ست زیرا که از تشعیث فعلاتن بسکون عین و از قبیله فعلات بسکون تا شد پس فعلان بجایش نهادند مدرج
فعلن بسکون عین و این مشعث محذوف ست چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین و از حذف فعلا ماند بروزن
فعلن و علت این فرع غیر آنست که در اخر گفته آمد هر چند در زحاف ست زیرا که اخر عبارت از محذوف
مقطوع ست پس فعلاتن از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزنست و چون
فعلن اخیر در فروع تازی بیشتر مذکور شده بذکر فعلن مشعث محذوف که بحقیقت غیر آنست در انجا پرداخته
پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده است
پس ذکرش در انجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست و این هر سه یعنی مفعولان
و فعلان و فعلن در رمل و خفیف و مجتث افتد، فعول بسکون لام و این مجنون محذوف اعرج ست زیرا که
از خبن و حذف فعلا ماند و از عرج یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی و دو ساکن کذلک باقی ماند پس فعول
بسکون لام بجایش نهادند ه فعل بسکون لام و این مجنون محذوف مقطوع ست چه از خبن و حذف
فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید و این قبیل این هر سه را بع گفته و فاع و این
محذوف مقطوس ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از علامتی ساکن باقی ماند پس مضارع

فاعلاتن

۸۷

گردید یا مجنون محذوف مدروس ست چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا و دو حرف ساکن
باقی ماند پس فاع گردد رفع و این محذوف اخذست زیرا که از حذف فا علا ماند و از حذف ذ یعنی اسقاط
و تد فا ماند پس فع بجایش نهند یا مجنون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس با سقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طمس فع شود و این قیس گوید فع در فاعلاتن مجحوف باشد و خجف بتقدیم
جیم عبارت ست از خبن و اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و علا را که فاصله ست انداختند
تن بر وزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعل و فاع فع در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن

فاع لاتن

مفروقی را سه فرع دیگر ست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصور ست چه از حذف و قصر فاعل
بسکون لام شد و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مجنون مسکن
محذوف که هم انجا باشد اما انجا علت دیگر ست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه ابتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر و تد مجموع بود و لا انجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین عین چه خبن در حرف دوم
سبب باشد و فاع انجا و تد مفروق ست نه مشتمل بر سبب ب فاع مجبوب موقوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت

۸۸

اما انجا علت دیگر ست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اول این رکن سبب نیست بل و تد مفروق و نه طمس و
درس چه در اوسطش و تد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش و تد مجموع نیست و ابن قیس
جب و وقف موقوف را سلخ گفته ج فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین ماند و از
کشف که عبارت از اسقاط آخر و تد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست که در فروع
فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت در اینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما حذ بسبب نبودن
و تد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخنیق البسبب نبودن و تد مجموع در اول و اینجا
نمیتواند بخلاف سابق و ابن قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته و لامناقشة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق السحر از فروعش فاعلان مقصور و فاعلن محذوف نیز آورده

مستفعلن

و مستفعلن مجموعی را چهار فروع دیگر ست امفعولان و این اعج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم کار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست چه از طی مستعلن
محذوف فاشد و از تسکین عین و زیادت ساکن در آخر مستعلان بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و در وزن همان بست که اعج ست اما در علت دیگر ست که معرفت و در رجز و سریع و منسرح آید ج
فاع و این اخذ مقصور ست چه از خذ مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون عین و تا بر وزن فاع شد

مرفع واین احذ محذوف ست چه از مستفع احذ چون الف محذوف کردند مس وزن فع شد و هر دو در مشرح
آید و از بن قبیس از فروعش فعلن احذ و فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مرفل و مفاعلاتن مخبون مرفل و مفتعلاتن مطوی
مرفل آورده مس تفع لن مفردی را فرعی دیگر نبود اما ابن قبیس مفعولن مقصور آورده و صاحب حدائق البلاغه
مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگر ست افعلان بحرکت عین و این مخبول موقوف ست
زیرا که از خبل یعنی فصل و ملی فاد داد افتاد و از وقف تا ساکن گردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در سریع
افتد و مسکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین اتجا شاید یعنی در سریع افتد و آن فرعی دیگر ست ماء و نسیان
ذکر پیش ای ذکر زائد از فعلان متحرک العین نکرده اند فعلن بسکون عین و این مخبول مکشوف مسکن ست
چه از خبل معلات و از کسف معلا بحرکت عین و از تشکین معلا بسکون عین هر سه وزن فعلن شد و بر وزن اصلم ست
چه از صلم یعنی حذف و تذییل فعلن می ماند چنانکه در فروع تامی این رکن در مابعد گذشت و نیز فعلن در فروع
مفاعیلن و فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما اینجا علت دیگر ست چنانکه دانستی و هم از سریع
افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد بحذف فاع و این اصلم مقصور ست چه از صلم چون وتد مفروق افتاده
مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و این قبیس فاع را مجدع گفته و وضع نزدش عبارت ست
از حذف بسببین اول و موقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند و فاع و این اصلم محذوف ست
چه از صلم مفعو از حذف مف ماند بر وزن نع و این قبیس نع را که از مفعولات ماند مخوز نام گذاشته و یعنی نحو
نزدش اسقاط بسببین و کسف ست تا لات بر وزن نع ماند و این قبیس از فرع این رکن مفعول مرفوع یعنی
محذوف السبب از اول نیز آورده و بر وزن فاع دفع در سریع و منسرح افتد آنیست فرع این اصول که بحسب
اعتبار عروض پارسی هر آنچه لفظ مد از فرع تازی زیادت شود و جمله این سی و پنج ست زیرا که برای
فعولن ۱ و برای فاعلن ۲ و برای مفاعیلن ۳ و برای فاعلاتن مجموعی ۴ و برای مفروقی ۵ و برای
مستفعلن متصل ۶ و برای مفعولات نیز ۶ باشد و مجموع آنچه بسی در پنج میرسد اگر ۳ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن
منفصل و ۵ مستفعلن متصل و ۲ مس تفع لن منفصل و ۴ مفعولات چنانکه از این قبیس و غیره در ذکر فروع نقل کرده
شد افزوده آید همگی چهل و هشت فرع بهم اینداز او زان دو وزن دیگر با آنچه اوردیم الحاق باید کرد دیلی خماتی
وزان فعلان ست بسکون عین و رمعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آنرا شمار
کرده و دیگر ثمانی یعنی هشت حرفی وزان مفاعیلان ست مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ است
سابقا مذکور شده و در حدائق المعجم و دیگر رسائل من هم موجود پس نه یاوت و الحاقش بفروع سابقه معنی ندارد
مگر شاید این لفظ دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغیرات بسیط سه در افزاید

یعنی بایدافزود و اوتاد و مطموس و مدروس و مرکبه چهار در افزاید مسکن و مخنق و ازال و مجبوب و مسکن ابا آن سبب در
مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد است و آن تغیر بسیط باشد اما و توشش موقوف است
بر تغیر سابق و آن اسقاط ساکن بسبب خفیف ست تا بانضمام متحرک بسبب با وتد متحرک و وتد مجموع سه متحرک متوالی
پیدا شود و در نه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که مقصود ست
و فروع پارسی که سی و پنج ست یکصد و هشت شود و بحسب آنچه رائم الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع تازی
و پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ما سبق گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و
دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان در اینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله
جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو
وزن از اوزان زائد ست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو بر سی و هشت عدد چهل کامل شد مافعولن
بسکون عین اگرچه از اصنفاز ای خود تجویز کرده ست لیکن بتبعیت جمهور اهل فن در اعداد فروع معدود نفرمود
و جمله القاب غیر مولف چهل و یک تقریبی و چهار لقب در ما سبق گذشته و بزیادت هفت لقب دیگر از اواخر باجب
که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مولف در اینجا آنست که تعبیرش بدو کلمه باز آمد از آن مثل مخبون
محذوف و اقع نشود اگرچه مصداقش مرکب باشد از دو تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل ابتر که عبارت ست
محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند
و از آنجاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر تفعیل و این را اقطوع نامیده اند و رکن سالم طولی و فاعلیاتن بزیادت
ببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر
فاعلاتن و این را تضفیت بضاد معجمه از درع ضاف بمعنی زره تمام نام نهاده اند و رکن را مضفی اما بحقیقت تکلف
بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع
شده و جائیکه ایشان این وزن را یک رکن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت
تجدید ارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا مسنون نام
گذاشته مقابل مسکن که مصنف علام قرار داده است دوم مفتعلات بتحریک او مفعولات و این را اثقل
نام نهاده و خیال نکرده که اول فعلن مکرر ست و دوم فعل و فعول که در فروع معدوده داخل ست و باشد که بعض
تغیرات بر سبب مشارکت با تغیری دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت بقی دیگر داشته باشد
چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن مثل مستفعلن و مفاعیلن یا از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن
بچه از زحف دو رکن تن فاد و بسبب مجاورت یکدیگر واقع شده حال و ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش

۵۰

نباشد خالی نبود در نبا از انکه یا سقوط هر دو هم جائز نبود یا جائز نبود قسم دوم از انکمی نبود لما صاحب قصیده خرزجیه این را
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارت است از جواز حذف هر دو ساکن در سبب خبار معا با جواز ابقای هر دو معا یا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خا
نبود از انکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز نبود یا نبود اگر جائز نبود و لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه
هم جائز نبود چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن در سبب خفیف مجاور را بعینه یا جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مساوبت دو شریک مفرگرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت نوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بر نشیند و بعکس و این را در عربیت معاقبه گویند و هر چه پس دیگر آید معاقب آن باشد
که انی صدائق السحر معاقبه در نسج در مل و افر و رجز و خفیف و مجتث و طویل و کامل و مدید افتد گذاری اتجر جیة
و سقوط یکی البته بتخبن بود یا بکف بود اگر بتخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد مثل
مستفعلن که بتخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود معطوف ست بر قول یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بتخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بتخبن بود تا فاعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول
است و در صورت ثانیه ثانی برعکس مراد از نقطه دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیل بکف سازند مفاعیلن بقبض نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد مثالش از فاعلاتن
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و درین دو صورت مراد از یکی و دیگر برعکس دو صورت سابقه است و رکنی را که بمعاقبه
مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف سبب طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که انچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح و قول
دیگر اهل فن ست لیکن محمد بن قیس در صدائق السحر بر خلافش میگوید یعنی هر گاه حرفی ساقط شود از بعد
معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گاه که حرفی بیفتد از پیش معاقبت حرفیکه پیش از و بود
آنرا عجز خوانند و هر گاه که دو حرف از جزوی بیفتد از پس معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این جز بمثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدر ست از بهر آنکه
ن فاعلاتن اول ساقط ست بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و فاعلاتن فعلاتن

معاقبه

صدر

عجز

طرفین

عجز است از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از آنست و فاعلاتن فعلات فاعلاتن طرفین بست از بهر آنکه از فاعلاتن میانگی الف ونون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبت مابعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک تر است از بهر آنکه در معاقبت راحله که این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد که برو نشیند نه آنکس که فرود آید انتهی و ازین کلامش پیداست که صدر و عجز و طرفین و صف ساکن سببی محذوف ست یا وصف ساکن سببی ست که خودش باقی مانده و مجاورش یعنی ساکن سبب دیگر متقارن آن ساقط گردیده نه وصف کنی که از سبب صدر یا آخر یا طرفینش حرفی بیفتاده چنانکه مصنف فرموده در کنی را که در معاقبه سالم بماند بری خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبه وجواز حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند در کن مشتمل آن هر دو ساکن را بری خوانند از جهت بری بودنش از حذف مذکور و اگر ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود و مفروض آنست که سقوط هر دو هم جائز نیست در خصوصیت لامحاله سقوط یکی لابعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارت از آنست که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا بود بدل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب چه رکن اول مضارع مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن مقتضب یعنی مفعولات همواره محبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کواکب و منازل قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیب او از مشرق بر آمد و چون یکی از مشرق بر آمد رقیبش بمغرب فرو رفت یعنی صلیش نگاه داشتن و انتظار کردن ست گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجایش درآیم

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروض و ضربها چنانکه عادت عروضیان هر نفتی هست ایراد کنیم مدار انقسام بحر بجانب اوزانش که از انواع آن بود بر اختلاف عروض و ضرب ست و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی و غیر آن نامند اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود و لهذا مصنف علام بذکر اعداد عروضها و ضربها پرداخته و آنچه ما را در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد اوزان ایشان تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح و بیم و پایند تقلید دیگران نباشیم و عادت عروضیان چنان ست که هر وزنی را که باختلاف عروض و ضرب باشد بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در ان عروض یعنی نصرتی نرفته است تا باختلاف

وزن

وزن اختلاف امثله از ابیات مایشد و تمثیل همان وزن با بیات دیگر نیز بنظر تبرک و اقتفای آن بزرگ
نکرد ند پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و باقتفای موجد این فن پرداختیم و شواهد مزاحفات
و امثال زحافات و اقعه در غیر عروض و ضرب که او آورده است ما تخفیف کردیم و نیاوردیم ما در عروض
پارسیان هر کسی مبنی دیگر آورده است ما همه رعایت ابیات معین نکردیم و التزام ذکر ابیاتیکه دیگران
آورده اند نساختیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنهاست که تحقیق راجع بایک
وزن ست مثل ضرب مقصور و محذوف که نزد مصنف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
بازای همه اوزان بجانب وزن واحد اقتضای تطویل بیفائده میکند لهذا البعض امثله که مستغنا ازان حاصل
باشد نیاوردیم و آنرا بطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران باو اقتدا کرده طویل از بحرهای ست که
بناری گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر مکلف باشد و امثله اش هم درین بحر خواهی دانست و اصلش
در دائره فعولن مفاعیلن بهار بار باشد و در بنا و استعمال آن زحی وافی کار دارند یعنی متن مستعمل کنند اگرچه ارکانش
مزاحف باشد و عروضش همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نافع بن اسود گفته
ومحن فسرنا بالاثیل نخوها وندبن وقد اجتثت عنها اللیوث الضواغم یا شبل ع و درین شعر متنبی
لفرقه حاتم و منطقه حاکم یا بله درین و ظاهره طرف یا وگاهی محذوف آید چنانکه درین شعر
برمی الله عنا عبس آل البغیض بخیر الطلاب لعاویات و قد فعل یا سکان و ذکره ابن القطاع و ضرب
هم سالم و هم مقبوض هم محذوف کار دانید یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و خوش ضربش را مقصور هم
نقل کرده و آن شعر امرؤ القیس ست ع ثیاب بنی عوف طهارى نقیة و اوجههم بیض المسافر غران یا
باسکان لیکن اوزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض ضرب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد یعنی امثال آن هر سه این بیت شعر باشد گانت غروا صحیفتی
ولم اطلبه فی الطوع مالی ولا عرضی یا بفتح الغین فرب دهر طوع بالفتح القیاد و بضم یا بکسر آید یعنی ای
ابو منذر فریب بود خطا من که بتو نوشته دادم و ندادم ام شمار امال خود یا خوشنودی خاطر و نه آبروی خود و الیس
این بیت را عروض مقبوض ست و ضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم ست و تقطیعش بدینگونه تام
فعولن ذر نکانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن و لم اع فعولن طلبه فظ طوع مفاعیلن عمال فعولن
و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آنست که همه شواهد را همبرین گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع
ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از حذف زوائد مکتوب و زیادت ملفوظ غیر مکتوب فهم کرده باشد باین
تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را صد چندین اسی صد برابر ش سود نکند پس ما تخفیف را ای

برای تخفیف تقطیعات رائی آریم یعنی در هر شعر و بر یک نشان تا نازی و یک مثال بیان قصار کنیم ب شعر

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ✽ ویاتیک بالاخبار من لم تزود ✽ باشباع این شعر طرفه بن العبد از قصیده

سبیه است بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینیش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزے را که ندانسته

آنرا و خواهد آورد اخبار را آنکسے که زاد نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل شرعیه و احکام غیبیه

بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوض اند تقطیعش ستبدی معول لکلایا

مفاعیلن تمام فعولن تجاهلن مفاعلن و باقی فعولن کبا اخبار مفاعیلن زمن لم فعولن تزود دی مفاعلن

ج شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم ✽ ولا تقیموا صاغرین الرؤسا ✽ تقطیعش اقیمو فعولن بنی نعما

مفاعیلن عنا فعولن صدورکم مفاعلن و الا فعولن تقیموا صاغرین مفاعیلن زیر فعولن رؤسا فعولن عروض

مقبوض و ضرب محذوف ست و نزد خلیل و خفش درین ضرب قافیه را لازم ست که مروف باشد یعنی حرف ماقبل

روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود بخانکه رؤس درین شعر معینش راست کنید ای نی نعمان از جانب

ما سینه های خود را یعنی کینه و نفاق از باد در کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوار کننده سران یا سرداران یعنی ذلیل

و خوار خواهید شد پس اقامت او ابعنی ازالة العوج ست و ثانی بمعنی ادامت در مکان و صاغرین ضامنده حالت

لازم ست لیکن شاعر متعدی آورده که ارؤسا را مفعولش ساخته بگذاشی بعض شروح الخزرجیه اما یحمل که ارؤسا

مفعول تقیموا باشد و صاغرین حال از ارؤسا و مراد از رؤس ذوات ایشان یا سرداران و درین صورت

تقیموا نیز از اقامت بمعنی اول گرفته شود یعنی والا راست خواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را بحالت

ذلت و خواری و بتسیر درین وزن محذوف الضرب فعولن را که بر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند

و این قول زجاج ست سکاکی گوید زجاج راست گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود

و وضع دائره بر فعولن مفاعیلن ست یعنی هر دو رکن مختلف اند بر نگونه ✽ و فارقت قلبی لدی من اتوسی ✽

و آن بان جیران علی کرام ✽ باشباع تقطیعش و فارق فعولن تحتما مفاعیلن با لے فعولن منتوا

مفاعلن و ابنا فعولن بخیرا ✽ ن مفاعیلن علے فعول کراموفعالن مینیش و مفارقت گزیده ام تا آنکه باک

نمیدارم از جدائی اگرچه جدا شده ند همسایگان که کرم کننده بر من بود ند یا اینکه اگرچه ظاهر شوند همسایگان

کرام بر من و اصرار نکنی نمایند یعنی حالا نیز فراق را چنان بر خود گوارا کرده ام که از فراق کسے باک

ندارم و وصال را اختیار نکنم تا در فراق رنج جدید حاصل نشود و قوله بتسیه اشارت ست بانکه گاهے

سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیموا آه گذشت مگر آنکه رؤسا را بدون الف لام خوانند و در همه اوزان

علے الاطلاق خواه عروض مستحق تقیید خاص باشد که ضربش بان استحقاق ندارد یا باشد هر جا بیت

مصرع آرند یعنی در هر بحر و هر وزنش مصرع آورد و دانش جایز است و معنی مصرع در آخر فصل پنجم گذشت مانند
ابیات اول قصائد عروض موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی عروض را مستحق خود تجاوز کرده
تابع ضرب گردد و در نقصان یا زیادت و این قانون مطرد است در هر بحر و هر وزن آن و مثالش قبل از
در اواخر فصل پنجم مرقوم شد و اما بطریق زحاف و تغیر جایز نه در غیر عروض و ضرب در طویل صدر
مقبوض و اتلم و اثرم شایع یعنی رکن اول مصراع اول فعول و فعلن و فعل واقع شود مثال مقبوض
ـــ اتطلب من اسود بیشة دونه ✤ ابو مطر و عامر و ابو سعد ✤ باشباع تقطیعش اتطل فعول بنا سو
مفاعلن و بیش فعول ندو نهو مفاعلن ابو م فعول طر نو عا مفاعلن مر نو فعول ابو سعدی مفاعیلن سوای
ضرب همه ارکان مقبوض ست اسود بالضم جمع اسدست بیشه بالکسر و بیای تحتانی یا همزه و بشین معجمه نام
شیر ستانیست در راه یمامه مغیثش آیا طلب میکنی کسانی را که شیران بیشه کمتر ندازآنها در شجاعت و آنها ابو سعد
و ابو سعد اند و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل ـــ سماحة ذا و بر ذا و وفاء ذا و نائل ذا اذا صحا و اذا سکر ✤
باسکان تقطیعش سماح فعول تذا و بر مفاعلن بر ذا و فعول وفاء و ذا مفاعلن و نائل ذا اذا مفاعلن صحا و
فعول اذا سکر مفاعلن مغیثش شجاعت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال ست بهوش باشد
یا مست از سکر و عجب ست از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تذا و فعول بر ذا فعول
وفاء و ذا مفاعلن و نائلی فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد آن گفته قد وقع القبض بهذا
فی الرکنین من المتقارب و المتوج جایز القبض فی التقارب صار فعول و فی مفاعیلنه الذی صار مفاعلن
فالعروض مقبوض بالقبض انه جی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به و البواقی مقبوض بالقبض المتقارب و
مثال اثلم ـــ شاتک احداج سلیمی لباقل ✤ فعینک تبکین و تجودان بالدمع ✤ باشباع تقطیعش شاتت
فعلن کا حداج مفاعیل سلیمی فعولن لباقلن بمفاعلن فعینا فعولن کتبکین مفاعیل تجودان فعولن بندو بمعی
مفاعیلن صدر اثلم ست و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع صعب بالکسر ست که سواری زنانه باشد
مثل محفه و عاقل نام کوهی ست و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه ایست و انچه بعضی اینجا سلمی
بوزن فعلن اثلم قرار داده اند بنی ست بر غفلت انیعنی که اثلم در حشو این بحر نمی آید مینیش در شوق اند اخت
تا بود جای معشوقه سلیمی در کوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی میریزند اشکها را مثال اثرم ـــ
یا جبا رب ربع دارس رسمه بالدوی ✤ لاسماء عفی آیه المور و القطر ✤ باشباع تقطیعش یا جبا فعل کربعد مفاعیلن
ربه رس فعولن مبلوی مفاعلن لاسما فعولن عفا آیه امفاعیلن یلمور فعولن و لقطر مفاعیلن صدر اثرم و عروض
مقبوض ست و باقی سالم ربع بالفتح یعنی خانه و منزل و محله دارس رسمها بود نشان توی بروزن آی

یکیست بود و پیچیده و منقطع آسمانی مدود و نام معشوقه ایست تونیه نابود و محو کردن آنی بدالف جمع آیه بمعنی
علامت مور بالضم و راهی مهمله غبار یا ریح و بالفتح موج قطر باران معنیش در هیجان آورد ترا منه ان ابود نشان
که در لوی بود برای معشوقه اسما محو کرد نشانها یش غبار یا ریح و باران یا موج آب باران و در بعض نسخ النزن
جمع مزنه یعنی سحاب بجای المور نیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاهی اشتر اما این هر دو سخت نادر
بود اسنوی گوید مستحسن از زحاف طویل قبض فعولن ست و قبض مفاعیلن صالح ست و نزد خلیل صلح از کف است
و نزد او خفش کف صلح از ل نیست و ثلم و ترم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو
در مثال ثانی گذشت سند ثلم ست لکن صبید الله ما اثبته بنا اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا بتقطیعش لاکن
فعلن صبید لله مفاعیلن الا فعولن اثبته هو مفاعلن اعطی فعلن عطا انلا مفاعیلن قلیلن فعولن و لا نزرا
مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم ست و عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن صبید الله هر گاه آدم او را داد
عطیه کثیر نه قلیل و کمتر و مثال اثرم ست فلما اتانی و استماته بثه قلت له اهلا و سهلا و مرحبا بتقطیعش فلما
فعولن اتانیوس مفاعیلن سماء فعول تیله هو مفاعلن قلت فعل اهو الهن مفاعیلن و سهلن فعولن و مرحبا
مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض و ضرب وحشو خاسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم معنیش پس هر گاه
آمد نزد من بحالیکه ابر بلا آسمان تر نیکرد او را از بارش گفتم او را آمدی باهل خود و طی کردی زمین را نیز مے
و کشاده باد برای تو خانه و در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یاد نون پس اگر گفت کنند قبض
نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند و اما در پارسی اینچنین گفته اند بعضے هم بر منوال عرب گفته اند
مثال وزن اول ست بهر دی دل و جانم بیک غمزه ناگهان ببردی که من دادم تو خود دیگنای زان
کاف که من دادم یعنی بلکه ست و معنی بیت ظاهر ست تقطیعش بهر دی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم
فعولن زناگهان مفاعلن ببردی فعولن کنند ادم مفاعیلن تخذبی فعولن گنای زامفاعیلن و در تقطیع
پارسی همین یک مثال اقتصار خواهیم کرد این قول گویا تائید کلام سابق ست چه آنجا گفته است بر یک مثال
تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود اینجا مقید بیح آن بیت موعود التقطیع پرداخت
و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را امثال مصرع ایراد کنند یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش
بیک وزن و ردی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که مصنف ذکر کرده اگرچه ردی متحد ست لیکن
وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم ست لهذا بتبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن
بیت بر آمد زه خسار نگارین من ماهی بگریایم از نورش سوی وصل او راهی یعنی از رخسار معشوق من سبب
روشنی ماهی پیدا شده ست شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه و بعد ازین ایراد مصرعات هم

۹۶

تخفیف خواهیم کرد چنانکه تقطیعات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان ما ای عروضیان عجم از اوزان عرب تجاوز
کرده اند که بر غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی
و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان روانی بر عروض مسبغ و معری ای مفاعیلان و مفاعیلن با ضرب مسبغ و این یک
ضرب نیز اگر مسبغ و معری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود و
عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان و معری و عروض مقبوض مسبغ
و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقصور و محذوف
یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا مختلط که یکی از عروض و ضرب مقصور باشد
دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال هر دو مقبوض انیست ؎ برین عاشقی
هر که دهد پند مرا ؎ همی کوز بر کند فسانه را بلبی ؎ زیر کند یعنی از بر کند و مثال عروض مقبوض و ضرب
محذوف انیست ؎ نگاری کجا هستا بخوبی ندانمش ؎ چگوئی کرا باشد بخشش صبوحی ؎ از هر بطبع نزدیکتر
شمن سالم بود و فا نها از یک دیگر جدا جدا بدین گونه ؎ من از غم گذارانم تو بی غم گذارانی ؎ من از
عشق نالانم تو بی عشق نازانی ؎ ای نازمیکنی و اگر مسقط باشد بهتر بود و تعریفش در مقدمه گذشت
و دیگر ارکان خبیر عروض و ضرب در پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن فی نفسه طبایع
پارسیان بتناسب آن نمیرسد و زحاف یعنی تکلف زحاف چون نمی شنوند نفرت طبع زیادت کرده ای
زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض تغیرات مثل کف که اهل فن آنرا از زحافات مستقبحه و بین
بحر قرار داده اند مسلم ست نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض در ان از زحافات مستحسن ست و لبسات
کز زحاف نسبت بهش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیان ست و اصلش در دائره
فاعلاتن فاعلن چهار بار بود و ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل ست اما اجود آنست که مثمن الاصل
باشد و در بنا منجر و بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و در اسه عروض سالم و محذوف و مجبون محذوف
و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف و بر شش وزن مستعمل ست
اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود و شواهد آن یعنی امثله آنها این شش
بیت ست اشعر یا لبکر النشر و انی کلیبا ؎ یا لبکر این ابن الفرازدقه باشباع تقطیعش یا لبکرن
فاعلاتن انشرو فاعلن لی کلیبن فاعلاتن یا لبکرن فاعلاتن ابنای فاعلن فلفرار و فاعلاتن
عروض و ضرب هر دو بل بمه ارکان سالم ست انشرو بالصفحة امرست از نشر و قطع همزه بفرد ست شعر بیت
مفتش ای قوم بنی بکر بفریاد من رسید و برانگیزید بسوی من کلیب را که نام تخفیف ست تا نجات دهد

مرا ای نبی بکر کجاست کجاست فرار برای من یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم زود تر بفریاد من رس
کذا فی شرح الخزینة واسندوی در نهایة الراغب مے آرد یا لبکر در اصل یا آل بکر بود و کلیب نام جد این
قبیله است یعنی ای آل بکر برانگیزید برای مقابله من جد خود را اگر توانید یا آل بکر کجاست کجاست فرار
شما را از دست من ب شعر لا یغرنک امرء عیشه کل عیش صائر للزوال بد باسکان تقطیعش لایغرن
فاعلاتن نمران فاعلن بعیشهو فاعلن کلعیش فاعلاتن صائرن فاعلن لزوال فاعلان عروض محذوف ضرب
متصور است بعیشش باید که فریب ندهد آدم را عیش او زیرا که هر عیش زائل گردنده است ج شعر اعلم ان
لکم ما تنا بد شاهد با کسرت او نیابا تقطیعش اعلمان فاعلاتن نیلکم فاعلن حانظن فاعلن شاهد نما
فاعلاتن کسرت او فاعلن نیابا فاعلن عروض وضرب هر دو محذوف اند معنیش بدانید که بتحقیق من برای
شما گهبانم دانهر باشم یا غائب لفظ شاهد اخبر کنت ست ولفظ ما برای مصدریت ست وتقدیر یعنی است
یا انظار مدلولی شاهد او نیابا ج شعر انبا الذالفار یاقوتة بد اخرجت من کیس دهقان بد یا شباع تقطیعش
انبذالفا فاعلاتن نباد یا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجتمن فاعلاتن کیسه فاعلن قانی فعلن عروض محذوف
وضرب ابتر ست وبعضی برانند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد وفقط خلیل اختراع ساخته است
وسکاکی نیز وفیل قافیه این ضرب را لائق ست که مردف باشد اما اخفش لازم نمیداند وگفتار بروزن تمر از
دانه بالتحریک وذال معجمه کوتاهی بینی واستوای نرمه اش وهذا زنان را باین نام مسمی کنند چنانکه
جوهری در صحاح گفته وهمین شعر اسند آورده و دهقان بالکسر والضم معرب دهکان رئیس ده وفاضلیم متصرف
املاک بیش جز این نیست که زن ذو لغا مثل یاقوتا ست که برآورده شده است از کیسه رئیس قریه که جواهر
معدنیه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل ست مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال برآمده باشد ه شعر لیعنی مثل
یعیش به بنحث تهدی ساقه قدمه بد باسکان تقطیعش لیعنی حق فاعلاتن لیعیش فاعلن شبهی فعلان
بحث تهدی فاعلاتن ساقهو فاعلن قدمه فعلن عروض وضرب هر دو مخبون محذوف اند معنیش برای
جوان مرد عقل باشد که زندگانی میکند و میرود هر جا که رهنمائی میکند ساق او را قدمش یعنی هدایت
میکند پیش بینی او عواقب امور را و شعر ضربت نار بحث ارمقها بد تقضم الهندی والنار تقطیعش
ضربتنار فاعلاتن بحث ارمقها فعلن تقضمهن فاعلاتن وی یول فاعلن نار انعله عروض
مخبون محذوف ست وضرب ابتر قضم بصاد ومهمله شکستن معنیش لبیر آتش بود است که شب میدیدم که می
شکنند عود هندی وچوب درخت خار را که خوشبو دار ست یعنی پنان غذ ولو آنکه بود م که شبها در آتش
[illegible] این چوبها سخت خوشبو دار را می شکنند واسیوطی در نهایة الراغب مے آرد

مراد از نار حرب ست و تقصف بقاف و فتح ضاد معجمه از قصف بمعنی خوردن باطراف دندان و مراد از هندی
شمشیر ست و فخار درختی ست که از آن تیر را سازند یعنی بسا رخنها که از شب دیده ام که میخورد و شمشیر و تیر
او کسانی این هر دو شعر اخیر را از بسیط اند شمرده اند و مستفعلن اول غلط نوشته است یعنی بروزن فاعلن
فعلن بحرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور دانسته اند یعنی نصف شعر که مرفل باشد مثالش آنست
سه یا بکر لا تتوانه کیس فواحین ذوقی ۞ تقطیعش یا بکرن لا تتوانه کیس فواحی فاعلاتن مفاعلن فواحی فاعلاتن
نونام فعلن اول یا بنتح و فتحتین یعنی یای تحتانی ساکن و تای فوقانی مفتوح و نون ساکن و میم مفتوح
است و شاید و حشی آن باشد که وزن مذکور از زبان مخدوف مجنون میخواند شاید به ایما از جاق و طریقت
زحاف فعلن و کف و شکل در ارکان دیگر در ای عروض و ضرب و ابتدا نشاید اما شکل صحیح باشد و سکاکی در
مثال خود آورده که نعلن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن که در عروض و ضرب بود کف و شکل در هر فاعلاتن
غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن اول الف فاعلاتن ثانیه معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن
مکفوف آید یا بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد مثال نعلن با معاقبه سیاه و مستی
مایل مشک کلاه و چهار خم خیک بعقل ۞ تقطیعش سیاه و مستی مایل مشک کلاه و چهار خم خیک بعقل فعلن کلاه من فعلاتن
فعلاتن خم خیک بعقل فعلن و بعضی فعلاتن هم اجازه این مخبون اند در حشو مصرع اول و ابتدا و حشو ثانی ضد معاقبه
است الوعی بالفتح از ضرب محفوظ داشتن و بگوش نهادن و شنیدن ادراک گاه نیدار دای سمع نشود از قبل
کلامی را کلام میکند پس جواب نیدهد بمقتضای عقل و بعضی نعلن را با قصر طایفه نیدار د مگر صواب جواب
آن ست و از آن ست قول شاعر سه کفت خشمی که فتنه انگیزد ۞ تفت تیکه الوعی نیدهد فاعلن مفاعلن فعلن
کفت خشمی فاعلاتن صرفتل فاعلن کلوراف صرفی فاعلن تفت تیکه الوعی نیدهد فاعلن مفاعلن فعلن خوف میکند تقطیعش
و کر دانیدن این معشوقه فعلن را پس ناکاه تقلیب آن معشوقه مهری ۞ تقطیعش و کر دانیدن این معشوقه فعلن را پس ناکاه
تقلیب آن معشوقه مهری فاعلاتن مفاعلن فعلن و بعضی نسخ بجای الوعی
الوعی نیز آمده و مهری یعنی عشق ست مثال کف و معاقبه سه لن یزال قومنا مخبتین ۞ تقطیعش لن یزال قومنا
مخبتین فاعلات قومنا فاعلن مخبتین فاعلات صالحین فاعلاتن فاعلن و مستفعلن
فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوف ست و صدر و عروض و ابتدا باصطلاح معاقبه عجز ست یعنی همیشه
خواهند ماند مردم قوم من در راه عیش نیکوکاران ما دامیکه اتفاق خواهند کرد بران مستقیم خواهند ماند مثال شکل
سه لن الدیار غیرهن ۞ شکل خون المزن دافی الربابه ۞ باشباع تقطیعش لندد فعلات یارغی فاعلن یزهن
فعلات کلابجول فاعلاتن مزند افاعلن بزربانی فاعلاتن ابجون بالضم سپید و سیاه دافی قریب الرباب
ابر و در مثال چنین ست کل دافی المزن جون الرباب و اضافت جون و دافی از قسم اضافت صفت بموصوف

موصوف ست و دانی الرباب بدل ست از جون المزن یا معطوف ست بران بحذف حاطفه معینش کراست
این دیار که متغیر گردانیده هست آنها نرا هر سپید ابر سحاب قریب صدر و عروض مشکول ست و باقی سالم
اگر گوئی قوله در ارکان دیگر روا دارند اشتباه بریرین دارد که ضرب و مشکل و کف در عروض و ضرب جائز نباشد
لیکن از امثله جواز ضرب و عروض و ضرب و جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوئیم مصنف علام وقوع
این در هر سه دیگر ارکان بطریق اولی زحاف فرموده هست یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نیاید بل
بطریق وجوب مثال مشکول و مذیلین باصطلاح معاقبه ست لیت شعری بل لنا ذات یوم ۞ بجنوب فارغ من
قلاب ۞ باشباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن هللنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بجنوب فعلات فارغن
فاعلن منتلاقی فاعلاتن ابتدا مشکول و معاقبه طرفین ست و باقی ارکان سالم شعر بمعنی مشعور و معلوم ست ذات
یوم بمعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معینش کاش دانستی آیا هست برای ما روزی مقرون بباد جنوب
وزنده از جانب کسیکه فارغ ست از تلاقی احباب ای پرواهی ملاقات ندارد و آسنوی گوید فارغ درین شعر
بر اوبلین مهملتین تام حضنی ست کذا فی الصحاح پس معنی آنست آیا هست برای ما روزی بجانب جنوب
قلعه فارغ از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارغ میاند اما در پارسی تکلف برقیاس
دیگر بحرهای ایشان در دانی یعنی ثمن عروض و ضرب بر دو ندال ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و
ندال و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط میان مخبون و مقطوع و این مشتمل
وزان شد و در خبر و هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض مخبون یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هر دو یا اتبر کار داشته اند و مثلا آورده و
مشطور هم کار داشته اند و از هم بطریق نزدیکتر دانی بود و هم سالم بر یکگونه بیت بادیه بر گیر ای نسم زود بر دارد
بزن ۞ چند خواهی خورد غم جور کن از دل حزن ۞ تقطیعش بادیه بر گی فاعلاتن ری نسم فاعلن زود بر دارد فاعلاتن
رو بزن فاعلن چند خاهی فاعلاتن غم خورد غمه فاعلن جور کن از فاعلاتن دل خزن فاعلن و همه ارکان مخبون نیز گفته
اند و هم از دیگران بتر بود بر یکگونه بیت از لبانت پسر اینکی بوسه ۞ چرا بنکنی شاد مرا نه بتر سی ز خدا ۞ تقطیعش
ز لبانت فعلاتن پسر افعلن اینکی بوسه فعلاتن چرا فعلن بنکنی شا فعلاتن و مرا فعلن نه بتر سی فعلاتن ز خدا
فعلن و مثال مسبس سالم نیست ۞ غایه زلفی سمن عارضینی ۞ سرو بالای و زخیر موئی ۞ تقطیعش غایه زل
فاعلاتن فیسمن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای و زخیر موئی فاعلن و مثال عروض
محذوف و ضرب مقصور نیست ۞ زندگانی تلخ کردی مرا ۞ زندگانی بتوانا بکار ۞ تقطیعش زندگانی فاعلاتن
تلخ کردی مرا فاعلن زندگانی فاعلاتن بتوانا فاعلن بکار فاعلان و مشطور این بحر یعنی مربع

ازبیرآنکه برطل زده دیگته بود خوش آید برنیگونه ۵ یک روای بیداد گر لطف کن درمانگر ۵ یکره معنی کیدیته
ویکیا تقطیعش یکیهی بی فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن در فاعلاتن مانگر فاعلن واین وزن بعینه رمل
مربع مخدوف العروض والضرب ست مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی ازو الادبی بنیاد
نقل کرده است که او بروانی این بحر شعر گفته ست ویک بیتش این است ۵ نگاری دلربائی ربود از من
دل من ۵ من بیدل چگونه از و بوسه ستانم ۵ تقطیعش نگاری دل مفاعیلن ربائی فعولن ربود از من
مفاعیلن ودلمن فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و بر مجرد
اخرب بیتی هم از شعراو این است ۵ پرنور جهان سیه و تنگ ست ۵ تا باشمن آن بت بجنگ ست ۵
تقطیعش پرنور مفعول جهان سیه تنگست مفاعیلان تا باش مفعول شمن آن بت فعولن بجنگست
فعولان صدر و ابتدا اخرب ست و عروض مسبغ و ضرب مقصور و حشو صراع اول مقبوض و حشو ثانی جهان پرنور
و چشم من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است شمن یعنی بت پیرست
و مراد از ان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته خود را بت پرست قرار داده و برین قیاس دانی و
مجرد یعنی شمن و مسبغ و مقصوری و مخلط از مسبغ و مقصوری در عروض و ضرب ذکر کرده در و مجرد عروض و ضرب
مخدوف و مقصوری فعولن و فعولان و مخلط از من هر دو و همچنین اخرب و مکفوف در غیر عروض و ضرب مفعول
مفاعیل باشد ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام شعار عدم
بر اشعار این بحر فرموده و در اشکال بجوازد و ائر که در ما سبق باین بحر گفته است برین وزن تبازی شعر
نیافته آمد نفی وجدان دیگران هم فرموده حالانکه هیچ چیز در ما سبق اشعار امرالقیس (در بیان اشکال عروض)
نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست بسیط هم از بحر های نازیاست دائرش مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و در اسه عروض مخبون و سالم و مقطوع و پنج ضرب مخبون و مقطوع و افی و مجرد و مذال
و سالم و بر شش وزن مستعمل است اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه و پنج پانزده میشد دوافی و چهار
مجرد ابیات است اشعر ما حار لا ارمین مسلم بابنه ۵ لم یلقها سوقه قبلی ولا ملک ۵ باشباع
تقطیعش یا حارلا مستفعلن ارمین فاعلن منکبد مستفعلن تهین فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلولا
مستفعلن بلکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست ولا ارمین نهی متکلم مجهول
از رمی دابنه بلا سوقه بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مؤنث در ان برابر ست کذا فی الصحاح والقاموس
وجزری در نهایه می آرد سوقه رعیت و هر چه غیر پادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می برند
که سوقه بمعنی اهل اسواق ست تقطیعش ای حارث بایکه انداخته نشوم از جانب شما در بلائی که انداخته نشده است

وران کسے از رعایا پیش ازمن ونه پادشاه مراد از بلاهجوست یعنی شما ماعث آن نشوید که من خبر بیجکنم و
شمارا ذلیل سازم که کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تملئنی ۞ جرداء
معروقة اللحیین سرحوب ۞ باشباع تقطیعش قد اشهدل مستفعلن غارتش فاعلن شعواء توتح مستفعلن متے
فعلن جرداء مع مستفعلن روقبل فاعلن لحیین سر مستفعلن حوبو فعلن عروض مخبون وضرب مقطوع ست غارت
شعواء غارتهای متفرقه جردار بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه وباریک مو معروقة اللحیین اسپ ماده کم گوشت
برهر دو کله سرحوب بالضم اسپ طویل مغیثش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و تاختهای متفرقه جالیکه می طلبی
مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز وایں هر سه وصف در اسپ تازی از مدح ست بدانکه خلیل وانحفش
درین ضرب قافیه را لازم الروف میدانند یعنی لازم ست که قبل روی دران حرف مده باشد وابن هانی لازم
نمیداند واین شعر را سندی گذارد ۞ لا تبک لیلی ولا تطرب الی هند ۞ واشرب علی الورد من حمراء کالورد
باشباع تقطیعش لاتبکلی مستفعلن لاولا فاعلن تطرب الی مستفعلن هندی فعلن ومشرب علل مستفعل وردمن فاعلن
حمراء کل مستفعلن وردی فعلن مغیثش گریه کن لیلی را وطرب کن بسوی هند و شراب نوش بریاد خسار ازرین
سرخ مثل گل ورده واین هر دو بیت سابق الذکر از وافی ست ج ۞ انا دفنا علی ماخیلت ۞ سعد بن زید وعمرا
من تمیم باسکان تقطیعش لنادم مستفعلن نا علی فاعلن ماخیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن دفنوعم فاعلن
من تمیم مستفعلان عروض سالم وضرب مذال ست مغیثش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
وعمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال بود آنها کرده که ازما واقع شد واین ضرب را قافیه مردف باشد
تا اجتماع ساکنین سهل باشد قاله الاسنوی شعر یاذا وقوفی علی ربع عفا ۞ مخلوق دارس متجم تقطیعش یاذا
وقو مستفعلن فی علی فاعلن ربن عفا مستفعلن مخلوقن مستفعلن دارس فاعلن متجمی مستفعلن عروض و
ضرب سالم الا عفو محکردن وشدن لازم ومتعدی ست ودر بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمده اخلوق الرسم بارک
زمین شد ورود یوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا یک شونده مغیثش چیست ایستادن یا مطلع شدن من برکان
تا بود شده یا خالی از معشوقه برابر برزمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا یک شونده
ه شعر نبئت واسعا نا میفا دکم ۞ یوم التقلی رابطن انواد می ۞ تقطیعش سیر ومعن انا فاعلن سعاد
کم مستفعلن یوم تقلی تا مستفعلن رابطن نوا فاعلن دمی مفعولن عروض سالم وضرب مقطوع ست تقلی
انتخاب تا یی شملنه وگاهی مضموم شود و بالف بعد لام و بالف ممدوده سه شبنه مغیثش سیر کنید بمعنی کاشده و برو
با فعل فجرین نیست که وعده شمار در یکشنبه ست در دن هر روزی ۞ شعر ما بال المشوق من اطلال
فصحت قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل ۞ تقطیعش ما بی یکش مستفعلن شوقمن فاعلن اطلالن مفعولن

احتحفا مستفعلن رنگوح فاعلن یلواحی مفعولن عروض وضرب هر دو مقطوع اند اطلال جمع طلل بفتحتین
آثار خانه قفا بالکسر جمع قفر بالفتح بمعنی خالی و انجمت قفار اصابت خالیه وحی الواحی مکتوب کاتب قوله کوحی الوا
حال ست از قفار یا از ضمیر اضحت معنیش کدام چیز در هیجان آورد شوق را از دیدن آثار خانه های معاشیق که
خالی شده اند بجا میکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده اند یا مثل حروف و نقط متفرقه واین جمله
بیت سوای دو اول مجزوست واین بیت آخر را که عروض وضربش مقطوع ست مخلع خوانند بنجای معجمه
بصیغهٔ مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الالیتین ای هر دو سرین کرنده و تخلیع بمعنی
رفتار شخص مذکور باشد و آوردن قطع در عروض وضرب بجز بسیط و تبتیش اتخاع خوانند اگر کوئی اهل فن
مثل سکاکی وخرجی واندلسی وابن حاجب وغیرهم درین بحر سه عروض وشش ضرب نوشته اند باین تفصیل برای
وافی یک عروض مخبون بود و آنرا دو ضرب ست مخبون ومقطوع و برای مجزو دو عروض ست یکی سالم و آنرا
سه ضرب بود مذال ومعری ومقطوع وعروض دیگر مقطوع وضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وافی
ومجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضربش بود واگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بنفس تغیر اکتفا
رود پس ضرب هیار باشد مخبون ومقطوع ومذال ومعری پنج چنانکه مصنف آورده گوییم مراد در نجا باختلاف
مذکورست ونه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات وچون مصداق ضرب مقطوع وافی فعلن وضرب مقطوع مجزو
مفعولن میشد پس مصداق هر یک باوجود اتحاد تغیر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع وافی را از هر دو مقطوع
مجزو جدا گانه شمرده و هر دو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع را ضرب
مقطوع لازم نیست اما کسائی لازم نمیداند بل مطوی مذیل هم روایت کرده درین بیت دکخن قوم لما رتح
دشردة من موالٍ وتمیم ✤ باسکان تقطیعش دکخن قوم مفاعلن منلنا فاعلن رماحن مفعولن وشردة
مفاعلن منموا فاعلن لنو صمیم مفتعلان تمیم بمعنی خالص واحد وجمع دران برابرست کذا فی القاموس تقطیعش
باسکین قوم تمیم که برای نیز و گروه کثرت عدد ست از موالی و تخلیص فی فرا ضرب ثالث خلاف اهل صناعت
نقل کرده وان فعل بسکون عین والامست وتبتیش نیست ✤ اقول حین آری کبعا سیته
لا بارک الله فی خمس وشیتین ✤ باسکان تقطیعش اقول حی مفاعلن آری فعلن کبعنوا استفعلن ستین
فعلن لا بارک مستفعلن لا بمعنی فاعلن خمسنوست مستفعل تین فعل معنیش میگوییم وقتیکه می بینم کعب
وسیه را برکت نداده خدا در شصت پنج و دیگر ارکان سوای عروض وضرب مخبون بکار دارند
پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشند مثل این بیت ✤ لقد نکمت حقت
صدورنا عجب ✤ قاحدثت تحیرا واعتبت ولا تقطیعش لقد نکمت مفاعلن حقت صدورنا مفاعلن

عجبن فعلن فاحد ثنت مفاعلن غیرن فعلن واعقب مفاعلن ولافعلن حقب بکسر حا وفتح قاف مدتی
از دهر و سال وصروف بالضم تقلیبات زمان وحوادث غیر بکسر اول وفتح ثانی امور محدثه مغیره ودول بحرکات ثلثه
دال وفتح واو جمع دولت بالفتح والضم معروف ست مغنیش البته گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب ست
پس حادث گردند تغیرات او عقب گذشتند دولت ها او گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشند مثل ۵
ارتحلوا ضدوه فانطلقوا سحرا ✦ فی زمرتهم تتبعها زمر ✦ باشباع تقطیعش ارتحلو فمتفعلن عدوتن
فاعلن فنطلقو فمتفعلن سحران فعلن فی زمرن فمتفعلن منهمو فاعلن تتبعها فمتفعلن زمرو فعلن ۔ رکن سباعی مطوی
وعروض وضرب مخبون ست مغنیش این حلت کردند اول روز پس فتند صباح در جماعتها از انها که دنیا انها
جماعتهای دیگر بودند ۔ در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند وآنرا مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن تبین
حسن ست وطی صالح وخبل قبیح گزافی النهایة مثال مخبول ۵ وزعموا انهم لتقسیم رجل ✦ فاخذوا له وضربوا
اعنقه ✦ لیکون تقطیعش فزعمو فعلمن انهم فاعلن لتقسیم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن له فاعلن وضربوا
فعلتن عنقه فعلن عروض وضرب مخبون ست ورکن سباعی مخبول ورکن خماسی شصوسالم مغنیش گوگفتند که
آنها را ملاقی شده مردی پس گرفتند مالش را لوزدند گردنش را وعروض وضرب مقطوع را از مخبو مخبون واو از مدتا
مستفعلن از قطع مستفعل بسکون لام واز خبن متفعل شود و باوزن فعولن آید مثل ۵ اصبحت واشیب قد علانی
یدعو حثیثا الی انضاب ✦ باشباع وسکاکی این بیت را بنام قلع مخبون گفته تقطیعش اصبحت وش مستفعلن
شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن حضابی فعولن مغنیش گردیدم بحالیکه پیری
برسرم رسیده خوانند وشتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مخبو در شواذ که خلیل نیاورده وآن اینست
۵ ان شواه ونشوة ✦ وحب البازل الامون ✦ باشباع تقطیعش انشواه مفتعلن انوانش فاعلن
وتن فعل وحبل فعلتن بازل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون اند ست وضرب مخبون مقطوع
وبیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف برانست اینست ۵ من لذة العیش والفتی ✦ للدهر
والدهر ذو فنون ✦ باشباع تقطیعش منلذة تل مستفعلن عیشول فاعلن فتی فعل لد دهر ودهر ذو مستفعلن
فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست تحقیق کباب نشاط ودوبدن شتر نه ساله قوی از لذت عیش ست
وجوان محکوم بدهر ست دهر ذو فنون وبوقلمون ست وچند وزن دیگر از مخبو نیز آمده واز انهاست عروض
صحیح وضرب مخبون مذال ۵ قد جار کم انکم یوما اذا ✦ ما وقتم الموت سوف تبغیون ✦ باشکال تقطیعش
قد جا کم مستفعلن انکم فاعلن یوما ذا مستفعلن ما وقتم مستفعلن موتسوف فاعلن تبغیون مفاعلن
همه ارکان سالم ست مگر ضرب مخبون مذال ست مغنیش تحقیق آمده است شما را از پیغمبر ندا صلی الله علیه وسلم

که تحقیق شما بر گاه چشید یدموت را روزی مبعوث خواهید شد و از آنهاست مطوی مذال مثل ح
یا صاح قد ائتلفت اسمارنا + کانت تمنیک من حسن وصال + باسکان تقطیعش یا صاحقد مستفعلن فاعلت
فاعلن اسمار یا مستفعلن کانت تمن مستفعلن یکمن فاعلن حسنو صال مفعلان همه ارکان سالم وضرب مطوی
مذال ست صاح مزحم صاحب ست و سمانام معشوقه ایست یعنی ای صاحب من تحقیق ضلعت کرد اسمانا این
وعده را که در امنیت و آرزوی آن می انداخت تلا حسن وصال و در بعض روایات تمنیک اتمنیه بجای
تمنیک نیز دیده شد و از آنهاست مخبون مذال مثل ح هذا مقامی قریب من آخی + کل الفخر فی تمائم
مع اخیه + باسکان تقطیعش یا مقامستفعلن می قری فاعلن نبن اخی مستفعلن کلمه من مستفعلن یا من
فاعلن مع اخیه فعلتان لفظ مع باسکون عین و فتح آن نیز آید و اینجا مفتوح اعین ست غیر ش نیست مقا
من قریب برادر خود و هر آدم قیام میکند با برادر خویش و از انهاست مخبون مقطوع مثل ح قلت اتحبی
فالما تحبی سالت و تعنی علی روانی + تقطیعش قلتس تحبی مستفعلن فالما تحبی مستفعلن سالت و تعنی مستفعلن
عی علی فاعلن روانی فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست معنیش گفتم استجابت قول من کن
پس هرگاه قبول نکرد روان شدند اشکهای من بر چادر من بعضی یاد بانوشته اند که مولدین الزام نبین
وعروض وضرب این چه نمیاند و آن از قبیل الزام مالا یلزم ست و بعض مولدین بر مشطور مربع از بین بحر
نیز اشعار گویند و از انست قول محمد بن حسن ح انت القمر بدعلی + فی الخجل انخه + انت القدم فی
ورد و فی صدر + قد بحت بالبوترابی + عین و فی اثر + فی طلعة سبت + تیه علی القمر + تستر فی حبر
من اشرف الحبر + و اما در پارسی بتکلف روانی بر عروض مذال یعنی فاعلان یا معری یا ضرب مذال و یا
ضرب سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مذال ای فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن بتحریک عین
و یا ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون معری
و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری
و مذال ایستاده باضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و مفعولن
و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع اشلا آورده اند و در این دو ضرب اخیه اعرج
و مقطوع ضمن هم کار روا رند تا با وزن فعولان و فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که
فرع مستفعلن ست و بسیط مجزو باشد و چنانست بل مخلع اسم وزنی و بیتی ست از بسیط مخبون که عروض
و ضربش مقطوع باشند خواه مخبون و از انرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه اعیه
مخبون پس کسان مذکور کل را بر مجزو ش اطلاق کردند و آن در حقیقت دانستند و بپارسی شاید که

همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود فعلن مخبون بود پس و شاید که هر دو مستفعلن کنی در یک مصراع
افتد مفتعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر جا فاعلن استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده که این زحاف
در اینجا آمده از صدر و ابتدا و حشو مطرد بود و برابر افتد مگر تشکین اوسط مفتعلن و فعلن که آن هر جا که خواهند
اگرچه کلمه متحرک العین یک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر
از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا برخیز و یکدم بیا + تقطیعش از عشق ای مستفعلن بیوفا
فاعلن افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگوید مستفعلن یدمر افاعلن برخیز یک مستفعلن دم بیا فاعلن اگر عروض
و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود بر نیاید شعر گر دوم زردی صفا منزل بکوی وفا + دیدم نگار
مرا جائی شگرف وجه وجا + تقطیعش گر دوم زرد مستفعلن منزل بکو مستفعلن وفا فاعلن دیدم نگار مستفعلن
مرا فعلن جا شگر مستفعلن فجا فعلن و بر همین وزنست این دو بیت سعدی شیرازی ؎ وافی چه گفت مرا آن
بلبل سحری + تو خود چه آدمی ای کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست
ترا کز طبع جانوری ؎ واز همین قبیل ست این شعر ؎ روزم سیاه چه گر تو سیاه خطی + اسکم عقیق چه گر تو
عقیق لبی + و این وزن از نیجهت که نوعی از مسدس ست بطبع نزدیک تر ست + مثال مخبون سالم شعر
بر ستمندی مکن چندین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دم + نیاورد بصیغه ماضی و ثبوت همزه از تقطیع
بر سمن مستفعلن و یکن فاعلن چند ستم مستفعلن کو بر نیا مستفعلن ورد از فاعلن عشقیه مستفعلن و در بعض
نسخ بجای بر نیاورد بر نمی آرد نیز دیده شده و سرد و افطا و معنی صحیح متوانند شد مثال مخبون مقطوع شعر ستم
بر دراز تو من نگار ا + آن به که یکره کنی مدارا + تقطیعش گشتمبد مستفعلن وز تمن فاعلن نگا افعولن الف یک مفتعلن
ره کنی فاعلن مدارا فعولن مفتعلن گشتم خورد را از درد بسبب نوای نگار آن بهتر که یک مرتبه کنی خاطر ادای لفظ
خود را بقرینه محذوف ست چه عاشق دردمند نفس خود میکشد و حذف مفعول شائع ست و انمعنی بتقدیر
که کشتم کاف تازی مضموم باشد و اگر کاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم مقاران بدرد از تو ای نگار
تا آخر مثال همه مخبون شعر چرا همی بت من بمن نمی نگرد + بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد + تقطیعش چرا
همی مفاعلن تمن فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیک دو بوسه همی مفاعلن غمز دلم مفاعلن نبرد فعلن
مثال مطوی از مجزو شعر درد مرا ای صنم لب ز نیم + تا نفرا یه بدل و طرم + تقطیعش درد مفتعلن
مرا ی صنم فاعلن لبز نیم مفتعلن تا نفرا مفتعلن یه بدل فاعلن و طرم مفتعلن و از همه ناخوشتر
مجنول مخبون باشد مثال ؎ چه بوالهوسی چه نسرا صنمی + که بزبان ناوری که تو چه البغی + بروزن
فعلاتن چهار بار گر حشو مصراع ثانی سالم ست و ما اشتله اوزان پارسی از انجهت تمام نمی آریم که بر این بحرها

در پارسی شعر یافته نمیشود والا مثالهای که تکلف گفته باشند مگر آنچه با بحور دیگر ممزوج شده چنانکه گذشت اما
بحرهای دائره مختلفه باید دانست که طویل از بحور این دائره ممزوج نمیباشد از جهت عروض ضربش قبل جزاء
مشتمل بر چهارده حرف است و اگر ممزوج میکرد مندرج و مشتمل بر ده حرف میشد و اینچنین در شعری یافته نشده
بخلاف مدید و بسیط که هر دو ممزوج باشند بگرا اول و جوباً ثانی جواز او اگر هم از بحرهای تازیانست و اما
در دائره مفاعلتن باشد شش بار در و بنا او را دور عروض مقطوف و سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و
معصوب باشد و بر سه وزن آید اگرچه عقلاً از ضرب در و در شش احتمال بود یکی وافی دو دیگر مجزو ابیات نهیت
اشعر انا غنم نسو قهانا غزاره ✤ گان قردن جلتنا العقبی ✤ باشباع تقطیعش لنا غنمن مفاعلتن نسو و قهانا مفاعلتن
غزازن فعولن کانقرد و فاعلتن بجا لمتهل مفاعلتن عصیبو فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوف است
و این وافی ست غزار بالکسر بغین و زای معجمتین در آخر جمع غزیره بسیار شیر دار جلبه بالکسر جمع جلیل
شتر کلان سال شاعر در اینجا صفت غنم آورده عصی مثل ولی بکسر دال جمع عصا معنیش بر ای ما گو سپند است که
میرانیم آنها را بسیار شیر دار گویا که شاهای کلان سال آنها مانند عصاها دراز ست ب شعر لقد علمت بقیه
ان ضلالک واهن خلقی ✤ باشباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعتان مفاعلتن بحلکو مفاعلتن میر
خلقو مفاعلتن نون ساکن ان در مصراع اول داخل ست و نون متحرکش در مصراع ثانی و این بیت را معقد نامند
چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش البته تحقیق دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن یعنی عهد تو
سست و کهنه و فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو لایق ست ج شعر اعاتبها و امریا ✤ فتغضبنی و تعصینی ✤ تقطیعش
اعاتبها مفاعلتن و امرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن صدر و ابتدا و عروض سالم و ضرب
معصوب ست معنیش عتاب میکنم آنرا و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند و این هر دو
شعر اخیر ممزوج ست و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جائز دانسته اند مثل ب بکیت و ما یرد لک البکا علی خرین ✤
باشباع تقطیعش بکیت و ما مفاعلتن یرد و لکل مفاعلتن بکا علی مفاعلتن خرینی فعولن ضرب مقطوف ست و باقی تمام
معنیش گریه کردی و نمیکنید ترا گریستن تو بر مخرون علیه و هر دو مقطوف نیز آمده مثل ب عبیده انت همی ✤
وانت الدهر کری تقطیعش عبیده ان مفاعلتن تهمی فعولن و انت دو مفاعیلن ذکری فعولن معنیش ای
عبیده تو مقصودمی و تو در دهر ذکر منی و در جانش و در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب معصوب
و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و مفاعیل و در صدر اعضب و اعصم و اعقص و
اجم بکار دارند مای مفتعلن و مفعولن و مفعول و فاعلن مثل معصوب ب اذا لم تستطع شیئا فدعه ✤
و جاوزه الی ما تستطیع ✤ باشباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن قطع شیان مفاعیلن فدعه فعولن

وجاوز هو مفاعیلن الی ماتس مفاعیلن تطیعو فعولن عروض وضرب مقطوع ست و باقی ارکان معصوب
معنیش هرگاه طاقت خیری نداری پس ترک کن اولی و تجاوز کن بسوی خیر یکه استطاعت آن داری مثال
معقول ؎ مَنَازِلٌ لَقْرَتَیْ قِفَارٌ ۞ کَانَّ رُسُومَهَا سَطُورٌ ۞ تقطیعش منازلن مفاعلن لقرتی مفاعلن
قفارن فعولن کانّ رسومها مفاعلن سطور و فعولن عروض وضرب بمانست و باقی ارکان
معقول قرتی بفتح فا و تا و الف مقصوره نام زنی ست و کنیز را هم گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات
بر ای زن قرتی خالی ست گویا علامات باقیه مکانها مانند سطور و نقوش ست که دلالت میکنند بر حال
کاتب و نقاش مثال منقوص ؎ لِسَلَامَةَ دَارٌ بِحَفْرِ ۞ کَبَاقِی الْخَلْقِ لِلْحَقِ قِفَارٌ ۞ باتباع تقطیعش لسلام
مفاعیل دارن مفاعیل بحفرن فعولن کباقی مفاعیل لخلق مفاعیل قفار و فعولن عروض وضرب
همانست و باقی ارکان منقوص ست سلامة بتشدید لام نام مغنیه ایست معشوقهٔ عبد الرحمن بن عبد الله
بن عمار حضر مثل امیر نام نهند موضع ست گذاوکره ابیاقوت الحموی و بصیغهٔ تصغیر نام موضعی ست
خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بالفتح بمعنی متسحق محو سوده قفار بالفتح خان بفیر ان خوش کنایه از خانه
خالی ست از اهل و تحمیل که قفار بالکسر جمع قفر بمعنی خالی خراب باشد مگر و بخالیت مراد از داخل نباشد بود
تا قفار جمع وصف آن شود و معنیش بسی معشوقه سلامه خانه ایست دیگر مانند کهنه جامه از بسیار رفته خالی از سکونت
کننده مثال اعضب ؎ اِنْ نَزَلَ اشْتَاءَ بِدَارِ قَوْمٍ ۞ جَنَّبَ جَارَ بَیْتِهِمْ اشْتَاءَ ۞ باتباع تقطیعش ان نزلش
مفتعلن شتاء بدار مفاعلتن رقومن فعولن تجنب جار مفاعلتن بیتهمش مفاعلتن شتاء و فعولن عروض و
ضرب همانست و صدر اعضب و باقی سالم معنیش اگر فرود آید سرما در خانه قوم کناره کند بسایه خانهای آنقوم
تا سرما بعینی اگر سرما بر سرایشان آمد تجاوز کند از همسایه ایشان میکنند تا باستقرار خانهای ایشان
چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان بل همسایه شان را تکلیف نمیدهد بر بعضی معنیش ضمن گفته آید
اگر فرود آید سرما بخانهٔ قوم کسوه میشود او را بخانه زیرا که ملازم خانه ایشان سرماست یعنی سرما همواره آنجا
میباشد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیری نمی بخشد بر ین تقدیر جملهٔ اسمیه جار بیتهم اشتاء مورد معرض تعلیل خواهد بود
و بتقدیر اول اشتاء فاعل تجنب و جار بیتهم مفعول بران خواهد بود مثال اقصم ؎ مَا قَالَ اَنَاسَ رَدَّ وَلَكِنْ ۞
تقاتم ارهم فاتو بمجبر ۞ باتباع تقطیعش ماقال لو مفعولن لناسدن مفاعلتن ولکن فعولن تقاتم
مفاعلتن رهم فاتو مفاعلتن بمجبری فعولن صدر اقصم ست و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
معنیش نگفتند برای ما کلمهٔ جواب ولیکن مستوی نشد کارشان پس آوردند فحش را مثال
اعقص ؎ تَوَلَّا مَلِكٌ رَؤُفٌ رَحِيمٌ ۞ بِدَارِ رُكَيْنِ بَهْجَتُهَا مَلِيثُ ۞ باتباع تقطیعش تولا ملکن رؤفن رحیم

؎ یعنی بسبب ضرورت وفا نمیکند باضمار است افاده

لکن رکوفن مفاعلتن همین فعولن بدا رکنی مفاعلتن بجستی مفاعلتن بلکتو فعولن صدر اشتر است و عروض و
ضرب همان ست و باقی سالم روف بروزن عضد مهربان مغیثش اگر بادشاه صاحب رأفت و رحمت تدارک من
کردی برحمت خود هلاک می شدم مثال اجم ✍ انت خیر من کب المطایا + و اکرم من اباد اخاد اما بتقطیعش انت
خی فاعلن بر من رکبل مفاعلتن مطایا فعولن و اکرم من مفاعلتن ابن دخن مفاعلتن و اما فعولن صدر اجم است
و عروض و ضرب همان و باقی سالم مغیثش تو بهترین کسانی هستی که سواری شوند بر سواریها و بزرگ ترین
(یعنی مقطوف) نشان از روی پدر و برادر و مادر و ابا پارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم یا هر دو مصوب
یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مخبر و هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب مصوب بکار دارند و اگر بطریق
زحاف همه را مصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر چه درین صورت همه ارکان مفاعیلن باشد
که مشترک ست میان هر دو و ازین جهت باشد که اگر کسی نظمی بگوید بتمامی فارسی او از هزج باشد و بتمامی
تازی او از رواقر بلکه آنکه یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور از مصراع و بیت
و ابیات عربی چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مشتمل نیست و فرق میان هر دو وزن بتسکین
تحریک اوسط متحرکات بیش نیست چه اگر لام مفاعلتن بساکن شود مفاعیلن گردد مثال وافی
همه سالم بیت بتا غم تو بر بن دل من بزد علمی + چنانکه از و بگرد جهان شدم علمی + علم اول بمعنی نیزه و تای
بمعنی مشهور تقطیعش بتا غمتو مفاعلتن بر بدل من مفاعلتن بزد علمی مفاعلتن چنا که از و مفاعلتن بگرد جها
مفاعلتن شدم علمی مفاعلتن مثال وافی عروض و ضرب مقطوف ✍ شعر چو برگذری همی نگرم
برویت + چرا نکنی بتا نظری بکارم + تقطیعش چه برگذری مفاعلتن همی نگرم مفاعلتن برویت فعولن
چرا نکنی مفاعلتن بتا نظری مفاعلتن بکارم فعولن مثال مخبر سالم ✍ بیت بدی چه کنی بسجای
کسی + که او نکند بجای تو به + تقطیعش بدی چه کنی مفاعلتن بسجای کسی مفاعلتن که او نکند مفاعلتن بجای تو به
مفاعلتن و در قراءت استعمال غیر مصوب و مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای مصوب و مقطوف زحاف دیگر
نیاید الا بندرت کمفوف مقطوف هم دیده نشد مثالش ✍ اگر یار مرا باز نوازد + و لم باغم سودا ش
نسازد + بروزن مفاعیل مفاعیل فعولن مثال مصوب مقطوف ✍ نگارینا بصحرا شو که عالم + چو روی
خوب تو گشتست خرم + عروض و ضرب مقطوف ست و باقی مصوب لیکن این را از هزج محذوف قرار
دادن اولی ست مگر آنکه رکنی از انها بر اصل باشد درین صورت وافر مثمن شود چنانکه درین بیت
✍ نگارینا بمن نگرش بکارم + چو میدانی که من زینست نگارم + که حشو درین بیت سالم ست
و جانبیش مزاحف و انهم جایز ست و لهذا مصنف می فرماید و غلط ارکان سالم و مصوب شاید چه تسکین

اوسط همه جا جائز است پس در فاعلاتن چون لام از سبب متحرک ساکن کنند مفاعیلن معصوب شود اما درین
بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی رکینکه در یک بیت مثلا معصوب است در همه ابیات قصیده و غزل
همان رکن معصوب باید آورد تا دقت و تکلف جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم اختلاف اوزان
و اگر همه جا حرف متوسط را از سبب متحرک مسکن کنند بحر هزج شود اگرچه آنرا و افر معصوب می توان گفت
لیکن چون و افر از مختصات عرب است و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار دهند و بعضے
متاخران بر مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانای جامی فرماید مثمن و افر مسدس و بقبول طبع اقرب می نماید

چه شد صنما که سوی کسی نمی نگری ✣ ز راه جفا نی گذری طریق وفا نمی سپری ✣ کامل هم از بحر
تازیانست و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا و رادو عروض سالم و اضد و شش ضرب است
سالم و مقطوع و اضد مضمر و اضد و مرفل و ندال و بر نه وزن آمده است اگرچه عقلا از ضرب دو دو شش دوازده
وزن می شد نهیج وافی و چهار مخبر دو اباتش نیست اشعر و اذا صحت فما قصر عن ندی ✣ و کما علمت شمائلے
و تکرمی ✣ بتقطیعش و اذا صحت متفاعلن تفما قص متفاعلن صر عن ندن متفاعلن و کما علم متفاعلن شمائلے
متفاعلن و تکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم ست الصحو دور شدن سکر و مستی الندی بفتحتین سخاوت بخشنده
معنیش و هر گاه از مستی بهوش می آید پس کو تاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه در مستی فضلنهای من و کرم من
بر همان نهج باقی ست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی ست یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها
ب شعر و اذا دعوتک عمهن فانه ✣ نسب یزید ک عندهن جنانا ✣ و اذا دعوته فاعلن نکعم هن متفاعلن فعانهو
متفاعلن نسبتیری متفاعلن و کندهن متفاعلن بخلاف فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست بخلاف فتح حا
مهمله و باے موحده نقصان و هلاک معنیش و هر گاه خوانند ترا آنزنان عم خود پس این نسبی ست که زیاده میکند ترا
نزد شان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا عم خود گفتند پیر در ست شدند یعنی کار آمد مانیستی یا اینکه زن بر عم خود حرام می باشد
پس ترا قبول نخواهند کرد و این بر تقدیر یست که لفظ عمهن باضافت عم جانب لفظ هن شده و بعضے بر آنند که عم صیغه امر
ست از تعمیه یعنی نابینا کردن و هن مفعول ست پس معنی آنست هر گاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن نهار یعنی نزد شان از
هیچ چیز نبینند ترا زیرا که این خواندن شان نسبتی ست که زیاده خواهد کرد ترا نزد شان نقصان یعنی موجب خرابی تو خواهد بود ن
شعر لمن الدیار رددن فعاقل ✣ درست و غیر آنها بقطع ✣ بشباع تقطیعش بندد یا متفاعلن ربرا ست متفاعلن
تفعاقلن متفاعلن درست و فی متفاعلن یرا آهیل متفاعلن قطع و فعلن عروض سالم ست و ضرب
مضمر اضد آمده موضعی ست و بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر تثنیه اش سرا می آرند دیگر اقوال غیر وا ضح
من اهل الغنه والاوساط یعنی مراد همان موضع ست ا ما حدست تثنیه مستعمل شود معنیش کرا ست خانها در موضع را

وعاقل که مندرس شده است وغیر کرده است علامات آنها را باران وشعر لمن الدیار عفاها مرابها +
هطل الدبش وبارح ترب تقطیعش لمند و یا متفاعلن عفاها مرابها متفاعلن بها اطلن هطلن الدبش شوبا مرز
متفاعلن تربو فعلن عروض وضرب هرد و اخذست الهطل بکسر طا مثل کتف باران متوالی متفرق بزرگ قطره
الدبش باران با رعد غلیظ الصوت والبارح ریح گرم والترب مثل کتف ریح برداونده تراب مغنیش گرد است
خانها که دور کرده است منازل آنها را باران متوالی بزرگ قطرهٔ با رعد شدید وریح خاک بردارنده وور بعضر
رسائل بجای بارح بارق تیز دیده شد ومعنی ظاهرست ودر بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد دمن
عفت ذمی معالمها ای آثار خانها نابود شده ومحو کردنشان آنها را دمن بروزن عنب جمع دمنه
بالکسر بمعنی اثر خانه است ه شعر ولانت تشجع من ساماته اذ + وغیبت نزال وبج فی الذعر + بشباع
تقطیعش ولانت اش متفاعلن جمن ساماته متفاعلن اذ فعلن وغیبت نزا متفاعلن لوبج جذ متفاعلن ذعر
فعلن عروض اخذ وضرب اخذ مضمرست ساماه بالضم اسم یکی بروزن مدامست یعنی جنگ وخصومت کن
الذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله خوف مغنیش وبهر آئینه توشجاع تر هستی از شیر وقتیکه خوانده شود آن شیر
باین قول که نازل شو وجنگ کن در محل خوف واین بیچ وزن وافی ست وغیر اخفش وخلیل وزن
ششم هم آورده اند وآن اینست ه واذا مررت علی الدیار فقل لها + جادت معالم ربعک الدیم +
بشباع تقطیعش واذا مر متفاعلن تعلد دیا متفاعلن رفقل لها متفاعلن جادت معا متفاعلن لمر بعکله
متفاعلن ودیمو فعلن عروض سالم ست وضرب اخذ جود بالفتح بسیار باریدن باران دیم بروزن قیم جمع
دیمت باران نرم دائم که در آن رعد وبرق نباشد مغنیش وبهر گاه بگذری بر خانها پس بگو آن معشوقه را
بسیار بخشند بر نشانهای خانهای تو باران های همیشه بارنده وشعر ولقد سبقتم الی + فلم ترعد وانت
آخذ + باسکان آخر تقطیعش ولقد سبق متفاعلن تهموا لی متفاعلن بفلم ترع متفاعلن هوانت آخذ
متفاعلاتن عروض سالم وضرب مرتفل ست یا می ساکن الی در مصراع اول متبرست ویای متحرکش در ثانی
سبقتم باشباع میم لم ترعد از روع بالفتح ترسیدن واخذ بفتح خا بمعنی دیگر از جماعت ای تنها ونقود بکسر
خا متاخر وکمتر دهر تبه مغنیش وبهر آئینه تحقیق سبقت بردی بر آنها در آمدن جانب من پس خوف نکردی
از سبقت مذکور وحالانکه تو مرد تنها هستی آیا باک نداری یا آنکه تو مردودن هستی نمی ترسی از من ودر بعضر
رسائل فمن بجای فلم ترعد فلم ترعت یعنی بکسر لام وسکون میم بضرورت شعری آمده برین تقدیر یعنی انست
پس چه کشیدی کمان را ترسیدی شعر حدث یکون مقامه + ابدا تختلف الریاح + باسکان تقطیعش
حدث من یکو متفاعلن مقامهو متفاعلن ابدن یخ متفاعلن تلفر یاح متفاعلان عروض سالم وضرب

ندال است ابجد ث بالتحریک فیر مینیش این قبیلست همواره در جائیست که ریاح مختلفه درمان می وزد ح شعر واذا
افتقرت فلاتکن + متخشعا وتجمل + باشباع تقطیعش واذ فقرتفاعلن تفلاتکن متفاعلن متخشعن متفاعلن وتجمل
علی متفاعلن هرد وسالمند مینیش وهرگاه محتاج شوی پس اظهار خشوع وتکلف درآن مکن وتجمل وخوبی ظاهر کن یا
سبز جمیل کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجمل اسے
کلی الشحم المذاب پس مراد اینجا اینست که خواهش وحرص روغن درین حالت مکن وبرشحم گداخته اکتفا کن واین
معنی برتقدیریست که تجمل بشحم باشد واگر بجای همله بود مینیش آنگه هرگاه محتاج شوی فرع وفزع مکن وصبر وتحمل
کن وبعضے متخشع از خشع بجیم خوانده اند یعنی شدید الحرص بر اکل طعام ومعنی ظاهرست ط شعر واذا هم ذکروا
الاساة اکثروا حسنات + باشباع تقطیعش واذا هم متفاعلن ذکروا الاساة متفاعلن اکثروا حسنات متفاعلن
حسناتی فعلاتن عروض سالم وضرب مقطوع ست مینیش وهرگاه ایشان یاد می کنند بدی را اکثر ذکر نیکیها
می نمایند یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان شان جاری ست وذکر بد کمتر واین چهار وزن مجبر دست پس همگی بیست و
باوزن ششم وافی که مذکور شد وه گردید ودر قول حسان بن ثابت وزن یازدهم بطور شد وذبح
رکتے آمده وآن اینست ط لمن الصبی بجانب الهیطلی + بلقی غیر ذی مهد + باشباع تقطیعش لمنصبی
متفاعلن بجانب هیطلی متفاعلن بطحائل مستفعلن قمن غیر ذی مستفعلن مهدی فعلن رکن نیجم اخذ مضمر ست
ودور کن حشوی مضمر ومخبری این را اخذوف الصدر گفته وبطریق زحاف در دیگر ارکان وغیر ایها
مقطوع ومرفل وندال مضمر وموقوص ومخزول بکار دارند یعنی درهمه دیگر ارکان سالم اضمار ووقص
وخزل استعمال نمایند ودرضرب مقطوع وافی ومجزو دوضرب مرفل وندال نیز اضمار ووقص وخزل
آرند از کلام مصنف علام معلوم می شود که درضرب مقطوع وقص وخزل هم می آید واز کلام دیگر
اهل فن معلوم می شود که دران اضمار باشد وبس ومثال نیز یافته نمی شود اسنوی گوید اضمار حسن ست
ووقص صالح اگر قلیل بود وخزل قبیح مثال اضمار ط انی امرء من خیر عبس منصبا + شطری واحمے
سائری بالمنصل + باشباع همه ارکانش مضمر ست یعنی مستفعلن منصل بضم اول وثالث شیر مینیش من
مردی ام از بهترین قبیله عبس از روی مرتبه پس حمایت می کند نصف مرا این قبیله وحامی ام نصف بقیے
خود را شیر پس تقدیر کلام اینست فتحمی نصفه القبیلة فنصفی وحمی انا نصفی الاخر بیضی والله کلام بعض او باعلم
می شود که تخصیص باعتبار انست که یکی از ابوین شاعر ازین قبیله خواهد بود نه دیگرے مثال وقص
ط یذب عن حرمه بسیفه + ورمحه وبنبله وبمجنه + همه ارکانش موقوص ست ای مفاعلن مینیش وقص
می کند ها را از وبم خود شیر دنیزه وتیر خود وحفظ آبروی کند ودر بعض رسائل فرمیه بجیم وزای معجمه

دور یعنی بجای معجمه نیز دیده شده و درین صورت هر یک ازین هر دو نام شخصی خواهد بود شمال مخزول ؎
مُنْثَرِیَّهُ ضَمَّ صَدَاهَا وَعَفَصْ ۞ اَنْرُمَاهَا اِنْ عَلَتْ لَمْ تُجَبْ ۞ باشباع همه ارکانش مخزول است یعنی مفتعلن صدا
بالفتح آوازیکه از گلو و امثال آن برگردد اَرْمَاهَا بضم سین مع بسم یعنی این منثریست که گنگ شده است نمدای
آن که جواب نمی دهد و نابوده شده از علامات آن منزل اگر پرسیده شوند جواب نمی دهند یعنی چنان خراب و
بی نشان شده است که اگر تفحص کنند نیز معلوم نمی شود شمال ضرب مقطوع مضمر زوافی ؎ وَاِذَا اُفْتَقَرْتَ اِلَی الذَّخَائِرِ
لَمْ تَجِدْ ۞ ذُخْرًا یَکُوْنُ کَصَالِحِ الْاَعْمَالِ ۞ باشباع ابتدا ضمر است و ضرب مقطوع مضمر یعنی مفعولن و باقی ارکان
سالم یعنی و هرگاه محتاج شوی بسوئی ذخیرها نخواهی یافت که دام ذخیره که باشد مثل اعمال نیک شمال ضرب مذکور از خبر
؎ وَاَبُو الْجَلِیْسِ وَرَبَّتَهْ ۞ فَارِغٌ مَشْغُوْلٌ ۞ باشباع وکاف ساکن که در مصراع اول داخل است وکاف
متحرکش در مصراع ثانی و همه ارکانش سالم است مگر ضرب مقطوع مضمر یعنی و ابو الجلیس قسم به پروردگار
که فارغ است قلیلا مشغول است قالبا بالعکس شمال ضرب مضمر مرفل ؎ وَغَدَرْتَنِیْ وَزَعَمْتُ ۞ اَنَّکَ لَابِزٌ
فِی الْاَصِیْلِ ۞ بسکون آخر و نون ساکن انک در مصرع اول متحرک است و نون متحرکش در مصرع ثانی و همه ارکانش
سالم است الا ضرب که مضمر مرفل است یعنی مستفعلاتن بمنیلش غدر و خلاف و فا کردی و پنداشتم که تخفیف تو شیر فروش
در کرباو تمرفروشی یعنی از بازاریان و ابزاریان و در بعضی مسائل بجای غدرتنی غررتنی از غرور یعنی فریب دادی
و دیده شد شمال ضرب مضمر مذال ؎ وَاِذَا اُعْطِیْتَ اَوْ اِنْتَسَبْتَ ۞ حَمِدَتْ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ ۞ باسکان ضرب مضمر
مذال یعنی مستفعلان است و باقی سالم و نمای ثانی انتهاست در مصرع ثانی ست یعنی و هرگاه نوع می کنم ثنای ترا
یا محتاج محزون می شوم ستایش می کنم پروردگار عالمیان را و در بعضی مسائل اعتبطت بعین معجمه از غبطه بمعنی
حسن و مسرت حال ضبط کرده اند یعنی هرگاه تو انگری می شوم یا محتاج شکر خدای کنم شمال ضرب موقوص
مرفل ؎ وَلَقَدْ شَهِدْتُ وَقَائِعًا ۞ وَتَقَلْتُهُمْ اِلَی الْمَقَابِرِ ۞ باسکان ضرب مفاعلاتن ست و باقی سالم
یعنی و البته تحقیق حاضر شدم بوقعات شان و در آوردم ایشان را در قبرها شمال مخزول مرفل ؎
صَفْحًا عَنِ ابْنِکَ اِنَّ فِیْ اَبْنَاکَ صِدْقًا وَلَیْسَ بِکُلِّهِمْ ۞ باسکان نون و کاف اینک ثانی در مصراع ثانی ست و
ضرب مفتعلاتن و باقی سالم یعنی اعراض کردند آنها از پسر تو زیرا که در پسر تو صدقیست و قت کلام که سخن نیز
درست می کند شمال ضرب موقوص مذال ؎ کُتِبَ الشَّقَاءُ عَلَیْهَا ۞ فَمَا لَهُ مُتَیَسِّرَانِ ۞ باسکان ضرب مفاعلاتن
و باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد بدبختی بران هر دو پس آن هر دو آن بدبختی را آسان دانندگانند
شمال مخزول مذال ؎ وَاَجِبْ اَخَاکَ اِذَا دَعَا ۞ کَ مُعَالِیًا غَیْرَ مُخَافْ ۞ باسکان ضرب مستفعلان ست
و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن دعوت برادر خود بسوی معالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو ترا جانب جلسه

هدایت کنند کاربندشو معالی جمع معلاة بمعنی رفعت و شرف ست و در بعض مسائل معالنا بنون دیده شد
و بمعنی ظاهر ست و اکثری از مولدین ترخیل و ازاله را در روانی جائز داشته اند شال مرخل عمدة المعارفین
والاوباسید علی وفاگوید متشعر ذو الجاه یحمی جارة فاحمی جوارک ÷ لاترکنن فی قبضة الاسواء جارک ÷ عروض و
ضرب مستفعلاتن مضمر مرخل ست و باقی مضمر یعنی صاحب جاه حمایت می کند همسایه خود را پس توای زانکه
حمایت کن همسایه خود را مگذار رو قبضه بدان همسایه خود را شال ندال شهاب الاسلام احمد بن زین العابدین
گوید متشعر طابت خلال الکرام ÷ لانها من علیها طاب النسیم ÷ باسکان ضرب متفاعلان و صدر و
ابتدا و حشو ثانی مضمر و باقی سالم خلال جمع خلیله بمعنی صدیقه یعنی پاکیزه اند محبوبات کرام تو زیرا که ازبوی خوش
آنها مطیب شده ست بادنسیم و اما بپارسی بریں بحر تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در دانی بر عروض
سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا اخذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا اخذ مضمر و عروض
احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و بهردو احذ مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرخل یا ندال یا سالم و عروض
ندال و ضرب مرخل یا ندال و بهردو مرخل و عروض سالم و ضرب مقطوع و بهردو احذ یا بهر دو احذ مضمر یا عروض
احذ و ضرب احذ مضمر تا لها آورده اند و از زحافها مضمر بهتر پسند و اگر در همه ارکان پسند راجع بسوی رجز گردد و
چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید شال بهردو سالم از دوانی شعر نکنم بیاری سان طمع که جفا بود ÷ نه دو رو بود
که چنین کند نه رو ابود با تقطیع و تفصیل همچنان شرح و بیان نیست و شال بهردو مقطوع شعر نکنم که خرج مراد خود نرود
دل ÷ نکنم که خرج تو دل همی نگراید ÷ مراد از مراد عشوق ست تقطیعش نکنم که متفاعلن بمراد احذ متفاعلن نرود دل فعلاتن
نکنم که متفاعلن بتدال همی متفاعلن نگراید ÷ فعلاتن شال بهردو مرخل از مجزو شعر ÷ همه جهان تو یکی نه بینی ÷ چونگاه
من بسپسید کاری ÷ یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکو کاری و جوانمردی مماثل نه بینی تقطیعش همه جا
متفاعلن نیکی نه بینی متفاعلاتن چنگاه زمن متفاعلن بسپسید کاری متفاعلاتن شال بهردو سالم شعر نه روا بود که جفا
کنی ÷ یکسی که با تو وفا کند ÷ بروزن متفاعلن بهار بار شال بهردو احذ شعر نه نکو بود که کنی ÷ تو بهیچ روی بدو
تقطیعش نکو بود متفاعلن نکنی فعلن تبهیچ رو متفاعلن بیدی فعلن شال مزاحف از دوانی بیت روزی بود
که عشق تو بسر آیدی ÷ یا آن دلت بمهر من بگرایدی ÷ یعنی کاش روزی بود قوع آید که دمان روز عشق
تو تمام نفود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دل تو بمحبت من مائل گردد تقطیعش روزی بود مستفعلن کشود تو
فاعلن بسر آیدی متفاعلن یا لا دلت بمهر من مستفعلن بمهر من متفاعلن بگرایدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم
موقوص و سوم سالم ست از بهردو مصراع و همه قصیده همچنین باید یعنی ترتیب مذکور که اول مضمر و دوم موقوص
سوم سالم بود و ایراد دیگر مثالها تطویل بیفائده اقتضای کند مولانا جامی فرماید بعضی از مناخره ان

شعرای عجم بر کمال شیوع گفته اند وخالی از عذوبتی نیست چنانکه جلال الدین سلمان فرماید شعر بصنوبر بگذشته
اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان فرین من دل خسته را خبری کنی + اما بعد زمان امتیان این وزن بسیار
شائع شده مخصوص درین قرب زمان وبر سالم وفراحت اشعار گفته اند ومطبوع بود مثال سالم شعر زخد نگهداری
جفای تو چه قدر خوشم که هنوز ازان + زدلم نکرده یکی گذر تفای آن دگری رسد + مثال مضمر شعر صنما خیال
چه شد که بما ندارد التفتی + فجمله زدواعث کز وفا بسرم گذارد دلتی + یک رکن سالم ویک رکن مضمر ست وبعضی

خرج

عروضیان را فروکامل وشتم الاصل قرار داده اند مثیت بحرهای دائره متوسطه بترج این بحر به نزدیک
عرب وشتم مستعمل ست واصلش تا زیان اوردائره مفاعیلن شش بار ست ودر بناء مخبر وبکار دارند واورا
یعنی مخبر ورا یک عروض ست سالم ودو ضرب باشد یعنی سالم ومحذوف وهر دو وزن آید واین یعنی باعتبار
استعمال شائع ست وبیتهائیش مثیت اشعر عفا سن آل لیلی اسهب + فالاطلاح فالغمر + باشباع تقطیعش
عفا سن الها عیلن للیلیس سه مفاعیلن بفلا لامفاعیلن حظفمر ومفاعیلن عروض وضرب هر دو سالم ست
وبای سهب ودر مصراع ثانی ست سهب والاطلاح وغمر بالفتح ولفظ آخر بنین معجمه نامهای مواضع ست وفا
هر دو اخیر برای عطف ست عنیش ودر شد از آل لیلی این سه مواضع که نام آنها سهب والاطلاح وغمر ست
ب شعر وماظهری سبانی اینیم + باظهر الذلول + باشباع تقطیعش وماظهری مفاعیلن بفاضلی مفاعیلن
بیظظهر ومفاعیلن ذلولی فعولن + عروض سالم وضرب محذوف ست ومیم ضمیم جزو مصراع ثانی ست عنیش و

١١٥

نیست پشت من برای طالب ظلم وپشت نرم ومنقادای ظالم پشت مرا از ظلم خم تواند کرد وحرف با در قوله
باظهر زائد ست کما هو القیاس بعد حرف النفی ودیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض وکمقوف بکار دارند وخلط کنند
وعروض هم کمقوف ومقبوض آنرا قبول کنند واین قلیل وغیر شائع ست وبکاکی گوید عروض کمقوف هم باشد
نه مقبوض مگر آنرا که آنرا داشته ودر روایتی از خلیل هم آمده وسیان یلیقون معاقبه باشد مثال مقبوض شعر
فقلت لاتخف شیئا + فما علیک من بأس + باشباع تقطیعش فقلت لامفا علن تخف شیئا مفاعیلن فما علی
مفا علن کمن یاسی مفاعیلن مصدر وابتدا مقبوض ست عروض وضرب سالم عنیش پس گفتم خوف کن چیزی را
پیش نیست برتو باکی مثال کمقوف شعر فهذان نیروان + وذا سن کتب بری + بتقطیعش فهاذان مفاعیل
نیروان مفاعیل وذا سنک مفاعیل ثبن بری مفاعیلن ضرب سالم وسائر ارکان کمقوف عنیش پس این
هر دو وضع می کنند آن از قرب تیری زند وصدر اخرم واشتر واخرب بکار دارند مثال اخرم شعر اودا نا هارده
کذاک العیش عاریه + باسکان وباشباع های استعاره عاریت بتشدید یا کذانی المغرب ودیوان الادب
تقطیعش اودوبس مفعولن تعاردهو مفاعیلن کذاکلی مفاعیلن شعاریه مفاعیلن صدر اخرم ست وضرب

مقبوض و باقی سالم معنیش او اکردند چیزی را که عاریت گرفته بودند همچنین زندگانی عاریت ست شال شعر
فِی الَّذِینَ وَقَدْ مَاتُوا ✣ وَفِیمَا قَدْ مُنُوا عِبْرَةٌ ✣ باسکان تقطیعش فلندی فاعلن تقدماتو مفاعیلن وفیما قد مفاعیلن
وسو عبره مفاعیلن صدر اشتر ست و باقی سالم معنیش درکسانیکه تحقیق مردند و در انچه پیش فرستادند از
اعمال عبرت ست صاحبان بصیرت را شال اخرب شعر لوکان ابوموسی ✣ امیرا ما تقینا ✣ باشباع
تقطیعش لوکان مفعول ابوموسی مفاعیلن امیرنم مفاعیلن تقینا هو مفاعیلن صدر اخرب ست و سائر
ارکان سالم معنیش اگر بشد ابوموسی امیر ما راضی نیستم با و تمتمه متقدمین این بحر را غیر مجزو نیاورده اند
لیکن بعضے متاخرین مولدین بتبعیت معجم مسدس مراعف نیز آرند و بروزن مفعولن مفاعلن فعولن مستحسن پندارند
گوئیم اول کسیکه بر بین وزن منظوم ساخته بهار نهرست و از کلام اوست قطعه یا مَنْ لَبِسْتُ بِهِ ثَوْلَ ✣ تا اَلطَفَ
نَهْرِهِ اِشْتَمَائِلْ ✣ تَشْوَانَ نَهْرَهْ وَلَالَ ✣ کَالْغُصْنِ مَعَ النَّسِیمِ مَائِلْ ✣ باسکان یعنی ای سیکه لعب کرده است
با و شراب چه لطیف ست این خصلت ها ست که می جنباند او را نازنانند شاخ که با نسیم می جنبد و بسیار
از شعرا با تمثالش پرداخته برین وزن و قافیه اشعار گفته اند و در معانی آبدار گفته بل بعض مولدین علی
اقتفای آثار معجم پرداخته بر شمس این بحر نیز رباعیات گفته اند و از انست قول حاتم بن احمد اهل ریا
لاطاقة لی بذا الجفا و الهجر ✣ یا من حلوا و خیموا فی صدری ✣ النوم جفا یجفون لما غبتم ✣ عنی و بقیت
حائرا فی امری ✣ یعنی نیست طاقت مرا باین جفا و فراق ای کسانیکه فرود آمده اند و خیمه زده اند
در سینهٔ من خواب ظلم کرده است بر پلک ها از وقتیکه غائب شده اید از من و باقی ماندم حیران در کار
خویش تقطیعش لاطاق مفعول لبیندل مفاعلن جفا و لهج مفاعیلن ری فع یا محل مفعولن لو وخی فاعلن
یو فیصد مفاعیلن ری فح انتوم مفعول جفلجفو مفاعلن ظلما غب مفاعیلن تم فع عنی و مفعول بقتیحا مفاعلن
ئرن فی ام مفاعیلن ری فع و عجب ست از صاحب منهج البیان که تقطیعش چنین فهمیده لاطاق مفعول
تلی فعل بذ بجفا مفاعلن و لهجری مفعولن یا محل مفعولن لو وخی فاعلن یو فعل فی صدری مفعولن انتوم مفعول
جفل فعل جفو ظم مفاعلن با غبتم عن نیز مفعول بقیت حا مفاعلن یرن فعل فی امری مفعولن حال آنکه این
وزن رباعی نیست کما لایخفی و اما بیا سی اصلش در دائرهٔ مفاعیلن مفتعلن بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف
و مکفوف هم دو نوع بود موفور و آن چنانچه گذشت کنیست که سالمست بود از خرم جائز و اخرب که عبارت ست از اخرم
مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند یعنی رکنی را که در ان کف واقع شده باشد و خرم در ان
با وجود جواز نکرده باشند مثل مفاعیل که در صدر افتد مکفوف خوانند بدون قید موفور نه آنکه مکفوف را
مقید بقید تنها کنند کما توهم پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب اما خرم تنها نیاید

گر قلیل کما مستفف علیه و بعضی بحر نومی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله انواع را
پنج عروض و شست ضرب بست و سی و چهار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال عمل از ضرب پنج در شصت چهل شد
از انجمله پنج وزن سالم و شش وزن نوع مکفوف و بست و سه وزن نوع اخرب را شمل است و این جمله
سی و چهار شد پنج سالم مراد از سالم درینجا ماسوای عروض و ضرب بست اگرچه آن هر دو هم سالم بود بتقریر
سه عروض سه ضرب آورده اند پس فراغت و علل بوزن عروض و ضرب منافی سلامت معذوره نباشد
کما تیوهم فی بادی الرای عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف
و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی متمن و دو مخبر و یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و به تفسیر وافی و مخبر و مشطور
درینجا آنست که وافی و مخبر و مشطور بنج در تازی مسدس و مربع و مثنی اشند و این هر سه بپارسی شمن و سدس
و مربع باشد پس ای رفع اشتباه باید گفت بتفسیر هر یک پرداخت و بیت شمن آنست بیت تراد بنا همیگوید کوا
درمن نه بندی به + تو خود دی پند نیوشی ازین گویای ناگویا و تقطیع ظاهرست که عروض و ضرب هر دو
همه ارکان سالمست امام را از گفتن و نیاز بیان حال است باعتبار تغیرات و فنای حال و ادلاء و هر قوبات و
ناگویا بودنش بزبان مقال ظاهرست بپارسی ازین در از تر بیت نباشد پس مشتمل است بر پنجاه و شش حرف
اگر چه بسباعیات شمن باد سادی بود لیکن کدامی زائد تر ازان نباشد و در آخر این وزن که ارکان
سالم بود مبنی نشاید که از دائره بیرون شود و زیادت حرف بر حروف ارکان دائره لازم می آید و این
در جائی ثابت نشده است و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که از ایک حرف شمرند مانند الف و نون
پندارند که مبنی ست این قول جواب سوال مقدرست تقریر آنکه در بعض امثال آخر شمن وافی بر سالم
می آید و حاصل جواب آنست که آنجا مبنی نیست بل دو حرف مثل الف و نون غنه قائم مقام حرف واحد است
که از بجای دو حرف نشسته اند فقط بوده بهتال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف افتد چنانکه گفتیم
پس در آخر هم هر دو بجای یک حرف توان دانست اگر گوئی اوسط ابیات محل اشباع و اشد اوتی باشد لهذا
انیاد و حرف احرف و احد شمرند بخلاف او اخر پس مانع حمل کردن بر تسبیغ درین مقام چیست گوئیم آری آخر
محل تسبیغ ست لیکن مانع خروج از دائره است بخلاف مخبر و مشطور نیست و مرام کلام مصنف علام اما از
توجیه در نون غنه همکان دارد و لیکن بتاخیر ساکن زائد غیر غنه هم آورند و آن بتسبیغ نمی تواند شد مثال این
شعر بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم + فلک را سقف بشگافیم و طرحی دیگر اندازیم + عروض و ضرب
هر دو مبنی ست و گاهی بر دو مقصور نیز آید مثالش شعر سرآن نه هوش شعم که از خویشش خبر نیست + مرا با شد
دل از کف و گر پروای سر نیست + و گر نه دم مذوف ست پس و خویش تمت سالم باعتبار اکثر اوقات

وزن اول مسدس اعروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور باید دانست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن
در آخر عروض یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب مغیر وزن نیست لهذا مصنف علام عروض محذوف و مقصور را
یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوف جدا گانه قرار داده گوئیم وزن انجا هم
واحد است لیکن باعتبار تعدد و باعتبار اختلاف قافیه است چه قافیه در رباعیات قصائد و غزل سوای مطلع
فقط در ضروب باشد برنگونه نیست ہلا زیبا رخا برخیز و پیش آر بادمی با دو دست همرنگ و هم بوی + یعنی
اگاه باش ای زیبا رخ برخیز و پیش آر شراب همرنگ و بو با دو دست خود تقطیعش ہلا زیبا مفاعیلن یا خا
مفاعیلن پیش آر مفعولان می با دو مفاعیلن دست همرنگ و بو مفاعیلن فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور
وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف مثل اول وضرب محذوف برنگونه بود بیت فروغ روی و چون
نور خورشید + نسیم زلف او چون بوی گیسو عروض مقصور ضرب محذوف است ارکان دیگر سالم و اگر مصرع ثانی را بر اول
مقدم سازند مثال عروض محذوف وضرب مقصور شود و اما مثال هر دو محذوف نیست شعر صبا بازلف یار من
چه کردی + زردی برهم قرار من چه کردی + وگاهی هر دو سالم نیز آید مثالش شعر کجائی ای غزال مشکبوئے
من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + وزن اول مربع اعروض وضرب سالم بود برنگونه نیست بیا ای
گرپندارے روان یا قوت ناب ستی + و یا چون برشیده تیغ پیش فتاب ستی یا قوت روان شراب لعلے
باشد و ناب نبود یعنی خالص از صفات یاقوت ست و در بعض نسخ ناب ستی بتای تثنیه فوقانیه دیده شد
یعنی مثل یاقوت تابی و روشنی داری در بعضی نسخ بطاء مهمله خوانده شد لیکن چون بطای نقطه ست با کی ندارد
وزن دوم را برای مربع عروض وضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال برنگونه گفته اند بیت بماند تنم عریان
من نه بید او هجران + تقطیعش نیست بند تنم مفاعیلن عریان فعولان نه بید او هجران مفاعیلن و هجران فعولان
این محذوف است تحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط بالفظ است هر دو را حکم حرف واحد است بخلاف
حروف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور جدا گانه از ضرب محذوف مسدس میان
اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن دیده سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور و دیگر را عروض
همان وضرب محذوف والا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را من حیث الوزن
متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو وزن
از ضرب مقصور و محذوف سوا نیست الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن مذکور سوا نیست نباشد
الا از جهت قافیه چه زیادت یک ساکن باختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که مختلف شود و چون قافیه
باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند هر یکی را از هزج مثمن مسدس یک وزن باشد مربع را دو وزن

پس بحر سالم را چهار وزن بیش نباشد یکی از ان بحر مثمن سالم دوم مسدس مقصور یا ضرب یا محذوف سوم
مربع سالم چهارم مربع مقصور یا ضرب یا محذوف و دو بحر شاخوان شعر کمتر گفته اند خاصه بروزن اخیر یعنی مقصور یا ضرب یا محذوف
و درین نوع سالم هیچ زحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود و بحر مکفوف درین نوع هم
وافی و مجتث و مقتضب یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف
آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف
آورده اند و بحر شکش وزن شعر ده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضربهائی
مقصور و دیگر محذوف و حقیقت چون ضرب مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد اگرچه من
حیث القافیه مختلف بود پس بحر را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن شعر بهار آمد و معقول برآفگنده
جوالی بنسیم سمن آورده بمن باد شمالی + تقطیعش بهار آمد مفاعیل و معقول مفاعیلن برآفگند مفاعیل جوالی
فعولن نسیم سمن آورده بمن باد + شمالی فعولن بنسیمش بهار آمد و معقول ابر جوالی باغ برآفگنده
و معقول یعنی صیقل کرده شده و مراد ازان بنفشه تابان است چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خود میرسد و در بعضی
نسخ مقصول بتقدیم قاف دیده شد یعنی شاخهای اندریده شده و شموده درین معنی قصیل ست و فاعلن آورده
در مصرع ثانی باد شمالیست و نسیم سمن مفعول نسبت یعنی باد شمال مطلق هوای خلص نسیم که بکیفیت سمن ساخته
آورد و عروض مضرب درین شال هر دو محذوف ست اما شال هر دو مقصور نیست شعر ترا عمل شکر ریزم ار چشم گیرد
تر اخنده بود خوی مرا گریه بود کار + و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید شالش بیت
برخ ماه تمامی بقد سرو روانی + بلب رحمت روحی بچشم آفت جانی + بروزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن
شال مسدس شعر نگر تا غم هجرانت چه کرد ست + برین عاشق بیچاره پرداخت + تقطیعش نگر تا غ مفاعیل
مهجرانت مفاعیل چکردست فعولن بریاش مفاعیل تبیچاره مفاعیل پرداخت فعولان این شال هر دو مقصور ست
شال مربع شعر بستان دل من برده بیکی ترک پریزاد + و ستان بالفتح نگر وسیله تقطیعش ستاد مفاعیلن بیکی
مفاعیل یکی ترک مفاعیل پریزاد فعولن و تسکین وسط روا بود در همه این اوزان بمکفوف یعنی تسکین وسط میان لام
مفاعیل اول و هیم و فای مفاعیل دوم تا راجح شود بمفاعیلن مفعول و شاخران بر بین وزنها از بحر بمکفوف
شعر کم گویند و تقدمان در یک بیت و صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید بیت
دل آزاد کن ای دوست تن آزاد کن از رنج + بجام آور دمی زود آور دمی آور + تقطیعش دلازاد مفاعیل کن ای دوست
مفاعیل تن آزاد مفاعیل کن از رنج فعولان جاما و مفعول رود او مفاعیل بیار او مفاعیل ز طرنج فعولان
صدر موفور ست و ابتدا اخرب پس قوله دو صدر و ابتدا موفور و اخرب لیف و نشر مرتب ست و برعکس هم گفته اند

یعنی صدر اخرب و ابتدا سوفوز همچنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را ابدا اول مقدم نمایند هر آخرب
و این نوع هم ثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آرند باقی بکفوف پس اخرب نود و شش
محض بنظر صدر و ابتدا است مگر بطریق ندرت ما ورای صدر و ابتدا اعم بکفوف هم باشد کما ستطلع علیه
و گفته اند از اینجا عروض یعنی سالم و مقصور با محذوف و ازل یا مجبوب و مشیع و مخنق ازل یا مجبوب
و هشت ضرب بیت ای سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مشیع و مخنق ازل و مخنق مجبوب و
بر بست و سه وزن آمده است اگرچه باحتمال عقلی از ضرب نهج در هشت چهل میشد هفت ثمن و هشت مسدس و
هشت مربع و بحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه آنرا سه عروض و سه ضرب است چه سالم و شیع یک
حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مخنق مجبوب هر چهار شیع
بیک وزنست کما سیاتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این عدد و ضرب را تضاعف غیر بدیعی
شش چه درین صورت سالم را شیع جدا شود و مقصور را محذوف و ازل را مجبوب و مخنق و غیر مخنق متحد بود
کما لا یخفی علی الخبیر المتقن البصیر و برده وزنست ستة ثمن و مسدس و چهار مربع زیرا که از هفت وزن ثمن
سوم راجع بدوم و پنجم بچهارم ست و ششم و هفتم بحقیقت همان چهارم و پنجم ست پس هر گاه سه وزن یافتیم
و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم ست و هفتم و هشتم بحقیقت همان پنجم و
ششم ست پس هر گاه سه وزن بحقیقت یافتند و از هشت مربع چهار وزن غیر در یک وزن اندراج دارد و
چهارم با دوم متحد ست پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل بست و سه وزن بطور مجموع است اعروض و ضرب
هر دو سالم بر نیگونه بیت ای کودک جادو دوش وای فتنهٔ آخرمن ۱ شکر لب و زیبا رخ و نگین دل و سیمین تن
آخرمن خالق شر مقابل نزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس ست و در فرهنگهای
فارسی بمعنی رهنمای بدپیما شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آخرمن هرمن دیده شد تطبیقش اگر کود
مفعول کجا دود و مفاعیل شبای فتن مفاعیل ۱۱ اهرمن مفاعیل شکر لب مفعول زیبا رخ مفاعیل خسته دل مفاعیل
سیمین تن مفاعیلن چون در همه قصیده ثمن که صدر و ابتدایش اخرب و عروض و ضرب سالم و باقی بکفوف بود
رکن سوم مخنق کنند برین وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم میم مفاعیل ساکن شده
با فرکن دوم منضم شد دوم مثل سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بر وزن مفعول گردید و شعر مذکور را نیز برین وزن
تقطیع توان کرد بر نیگونه ای گو دفعول کجا دود وش مفاعیلن فتن مفعول ۱۱ اهرمن مفاعیلن شکر لب مفعول زیبا رخ
مفاعیلن خسته دل مفعول سیمین تن مفاعیلن مگر مقصود صفت همانست که سابق مذکور شد و وسط چهار خانه برین وزن مخنق
خوش آید تا تو بیت گفتی بکشم یار می آن یار ستم آری ۰ گر گشته شوم یار ی دیدای تو اولی تقطیعش گفتیب

مفعول کشم یاری مفاعیلن ۱۱ یار مفعول نهم ۱۱ ری مفاعیلن گر کشت مخصوص شود مفاعیلن و بیاید مفعول
تا ولی تر مفاعیلن و درین صورت رکن ثانی سبع نیز آید شالش بیت هوشم به نگاهی دجانانه چنین باید
یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید ✤ بروزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن دوبار عروض مقصور
یا محذوف و ضرب مقصور شالش بیت صد سال امید سلامی و پیامی ✤ چون متکلمان بر در و بام تو توان بود ✤ هر چند عروض
و محذوف در حکم وزن واحدست لیکن درین مثال محذوف ست و مثال هر دو مقصور بیت تا چند مراد غم او
بیند توان گفت ✤ چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت ✤ تقطیعش صد سال مفعول یا امید مفاعیل سلامی
مفاعیل پیامی فعولن چو عدت مفعول کفا برد مفاعیل ✤ یا بست مفاعیل تو ابو ذ فعولان ج عروض مثال
و ضرب محذوف و همانست که وزان گذشته است زیرا که قصر و حذف و ضرب هم من حیث الوزن در حکم واحدست
آری باعتبار قافیه در انها فرق ست و مثال هر دو محذوف نیست بیت آسوده ولا حال دل ار چه ز ادی
خونخواری عشاق دل افگار چه دانی ✤ و عروض ازل یا حبوب یعنی فعول یا فعل چنانکه محذوف و مقصورست و
مجبوب محذوف و تین فه ضرب ازل ده عروض همان و ضرب مجبوب مثالش بیت با امهمه در راه تو گر خاک
شویم ✤ پشتاشته نباشیم قدمهای ترا ✤ یعنی با وجود انهمه فضل کمو اگر خود در راه تو خاک گردیم هزار
افتادن زیر پای تو نباشیم تقطیعش با امه مفعول مدر راه مفاعیل تگر خاک مفاعیل شویم فعول نمایست مفعول
نباشیم مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و محبوب در ضرب اگر چه ظاهر اردو نیست لیکن چون
مصنف علام زیادت ساکن را در آخر باعث اختلاف وزن نمیداند برای هر دو هر یک مثال کتفا کرده و
عروض فاع یا فع یعنی محقق ازل یا محقق محبوب و ضرب فاع ز عروض چنانست یعنی فاع یا فع و ضرب فع و شرط
کرده اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن غیر ساکن و هفتم سالم بود و این شرط بالا شتر و شش نیز سهوست چه این دو وزن
همانست که چهارم و پنجم ست الا آنکه متحرک آخرین بسکون مبدل و سط ست ای صیغه متحرک که در آخر واقع شده ازان و سط
ساکن گردیده و عروض فع ضرب محقق شده یعنی رکن ثانی ماقبل عروض و ضرب درین هر دو سالم الاصل نیست یرا که
بوزن چهارم و پنجم در مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر صراع واقع میشود و سه متحرک یعنی لام مفاعیل و
دو متحرک فعول و فعل هم آیند و سابقا معلوم شده ست که تسکین و سط آنجا جائز نیست پس بعد تسکین اگر
از تحقیق حرف اول فعول و فعل را ما قبلش منضم نمایند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو وزن
پیدا گردد پس این هر دو وزن بحقیقت فرع وزن چهارم و پنجم ست داخل ست دران هر دو سالم بودن
رکن مسطور دران شرط نیست آری گاهی ایج بسالم شود و گاهی نه مگر بار خدایا چنان گویند که مراد از سالم
درین هر دو باعتبار صورت ست نه سالم الاصل و نه قدر تغیر برای اختلاف وزن کافیست شک نیست

که ظاهرا مابه الفرق بینهما همین سلامت رکن مهمله است شمالش این وزن بیت ترسنده از هم که اگر دیر آید +
زین جان پر از درد برآید فریاد + تقطیعش ترسنده مفعول از انک مفاعیل اگر دیر مفاعیلن بدفع زنجان مفعول
پر ز درد مفاعیل برآید فریاد مفاعیلن یا دفاع عروض مخنق محبوب است وضرب مخنق ازل و این چهار وزن که بکیفیت
یکی ست وزن ترانه است که آنرا بتازی باعی خوانند و پارسی دوبیتی گویند و آن چهار چهارم و پنجم و ششم
و هفتم ست اما اتحاد ششم و هفتم با چهارم و پنجم از شرح فوا این سهوست بوضوح پیوست اما اتحاد چهارم و پنجم
ازین جهت که اختلاف فیما بینهما فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخرست و چون محقق علام
هر دو را یک وزن عشمار و پس این هر دو هم یک ست مسدسات ح عروض سالم یا صحیح ای مفاعیلان و
ضرب صحیح ط هر دو سالم بر نگونه بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل + جور تو برین عاشق بی سامان +
تقطیعش تا کیب مفعول و دیکو د مفاعیل کسگی دل مفاعیلن جور بت مفعول بر یعاشق مفاعیل نبسیلا مفاعیلن
یا نبسیلا مان مفاعیلان درین شمال عروض سالم ست وضرب نزد جمهور صحیح و نزد مصنف هم سالم ست و
مسبغ چه او الف و نون غنه را بجای حرف واحد نمیشمارد و ازهمین جهت بعد این دو وزن بر یک شمال اکتفا
کرده و شمال هر دو سالم نزد جمهور آنست بیت ای برده ز شاهان بسق شاهی + با تو همه ره راه هواخواهی
تقطیعش ای برد مفعول ز شاهان مفاعیل بسق شاهی مفاعیلن با تو همه مفعول ره راه مفاعیل هواخواهی مفاعیلن
می عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور شمالش بیت دلدار من آن ترک پریزاد + کس نیست بخوبی بجهان یار +
تقطیعش دلدار مفعول منا ترک مفاعیل پریزاد فعولان کس نیس مفعول بخوبی بجهان یار مفاعیلن یا
عروض همان وضرب محذوف شمالش بیت تا باز گرفتی نظر از من + کس نیست دگر خوار تر از من + تقطیعش
تا باز مفعول گرفتی نظر از من فعولن کس نیس مفعول دگر خوار تر از من فعولن ظلمش همانست که
با وزن سابق اتحاد دارد و لهذا بر شمال سابق اکتفا ساخته یب عروض ازل یا محبوب یعنی فعول یا فعل وضرب
ازل یج عروض همچنان وضرب محبوب شمالش بیت با تو توان گفت سخن + زیرا که تو نوئی شاه جهان +
تقطیعش با تون مفعول تو گفت مفاعیل سخن فعل زیرا که نوئی شاه مفاعیل جهان فعل یه عروض قابض
یا قبض وضرب فاع یه عروض همچنان وضرب قبض و ما قبل عروض ضرب این هر دو وزن سالم بود و هم مثل ششم
و هفتم سهوست و بحقیقت ضربهای گذشته است اما مسکن زیرا که چون در عروض ازل یا محبوب ساکن و متحرک
کنند این هر دو وزن ما خیر حاصل شود پس وزن چهار دهم و پانزدهم جدا گانه از دوازدهم و سیزدهم نیست شمالش
بیت دل سوخته از لفت مشک + خجلت زده از رویت مه + تقطیعش دلسوخ مفعول ز لفت مفاعیلن
مشک فاع خجلت ز مفعول ز رویت مفاعیلن مه فع مربعات لو هر دو سالم بر نگونه بیت اکنون که چنین

نزارم ✤ برمن نکنی رحمت ✤ تقطیعش اکنون کن مفعول جنی نزارم مفاعیلن برمن ✤ مفعول کنی رحمت مفاعیلن
و این مانند یک مصراع شمس است که رکن سوم مخنق آرند یعنی اگر مصراعی از شمس قرار دهند و فاعل تخنیق فرو شوند
شوند با این وزن متحد شود و نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا در این وزن از ضرب نشاید و برنگیونه بود بیت من بتو
خیره ام ✤ تو از دور رهی خندی ✤ تقطیعش مبنیست مفعول جنی نزارم فعولن نازدور رهی مفاعیل همیخندی فعولن نج
عروض سالم و ضرب محذوف برنگیونه بیت چندین جکنی بتبل ✤ مارا چه فریبی ✤ تبتل بضم اول و ثالث کردن جمیله
تقطیعش چندیج مفعول کنی تبتل مفاعیلن مارا چ مفعول فریبی فعولن و این هر دو وزن همچنانست که در اول
گفته شد که مانند یک مصراع شمس است یعنی هر دو محذوف برنگیونه بیت ای یارگرامی ✤ آخر تو کجائی ✤ تقطیعش
ای یار مفعول گرامی فعولن اخرت مفعول کجائی فعولن و این در حکم یک مصراع است زیرا که بر کدام وزن
از اوزان شمسات مسلوره نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست چه بست حرف و دوازده حرکت دارد بخلاف
اوزان دیگر که جائیکه عروض پدید نبود یعنی بیت مقصور بود و تمامیت عروض موقوف بر مصراع ثانی باشد
لفظا یا معنی همچنانکه در قصیده واضح گردد و ضرب ازل برنگیونه بیت شعر یکبار چنین جاهل و خون خواره مباش
تقطیعش یکبار مفعول چنی جاه مفاعیل لخوخار مفاعیل مباش فعول و ازین تقطیع واضح شد که لام جاهل
در مصراع ثانی مشبعست و ما قبلش در عروض اعتبار دارد پس موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر است
و همین بیت معنی نا پدید بودن عروض کما عروض همان نا پدیدست و ضرب بمحبوب بیت دانی که دل
از تو شود سیر مرا ✤ تقطیعش و انیک مفعول دلزتو ن مفاعیل شود سیر مفاعیل مرا فعل و ازین تقطیع توقف
عروض بر مصراع ثانی لفظا معلوم شد کما عروض همچنان نا پدید و ضرب فاع یعنی مخنق ازل و ما قبلش
سالم برنگیونه بیت مشتاب برفتن صنما کجائی ✤ تقطیعش مشتاب مفعول برفتنص مفاعیل نما کجائی
مفاعیلن باشد فاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر شد کما عروض همچنان
نا پدید و ضرب ج مخنق محبوب برنگیونه بیت دانی که دلم سیر ز تو کی گردد ✤ تقطیعش و انیک مفعول
دلم سیر مفاعیل ز تو کی گرد مفاعیلن دو فاع اگر گوئی عروض در این مثال نا پدید نیست چه در ان خروجی
از کلمه که بعقش در مصراع ثانی معتبر باشد ما خود نیست گوئیم آری لیکن مراد از توقف لفظ عروض بر مصراع
ثانی عام ست که حقیقة باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی ست زیرا که تعلق عروض در مصرع ثانی مذکور ست
که بغیر آن افادهٔ معنی نمیکند چه ما و اگر یک لفظ ز تو با سیر منضم نشود مفهوم سیر حق نگردد همچنانکه اگر سنان آنیه
در ابتدا بود نیز مقصد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه افادهٔ معنی نکند پس گویا هر دو یک لفظ ست
تمالش ✤ مصنف آورده بیت تا کی بوم باندوه تمام ✤ عشق آن بت نامهربان ✤ کما سبق سیمائی

و انیمه چهار یک وزنست بروزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهارند و آنچه ازین وزنها یعنی
وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن ست متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار گفته اند
و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده یعنی در آخر هر مصراع
مثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند مانند رجز مشطور چهار رکنی
که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیت های معقد از شعار تازیان که آنرا المتصفی معیار
نباشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر مصراعش را بیتی قرار داده اند
ترانه را قدما چهار بیتی می گفته اند و آنرا چهاربیتی بیائی نسبت خوانده اند و بتازی رباعی بمعنی
منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد شان هر دو رکن یک بیتی
بود و ابیات چهارگانه و ابیات با همدگر متقضی بود اما نزد یک متاخران چون مربعات این اوزان
اغرب بمتقبل نیست این اوزان هم متروک ست و هر بیتی از ابیات مربع مصراعی می شمرند و رباعی را
دو بیتی پنجوانند مصراع سوم را هم بروزن دوم می خوانند چه آن در اصل بمعنی قصیده دو رکنه باشد و چون بسبب
نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا نصفی نامند و قافیه شرط نمی نمند و ازین کلام
شرط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم شرط اعم از عدم شرط است و عدم اعم از عدم ملزوم شرط عدم آن نمی باشد و اول عام ست و ثانی
و لهذا افرغی بروزن دوم قصیده گفت که در ان چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه رکن دوم
از شعبات این نوع که چهار خانه بود دو از مسدسات و هر جائی که دو بیت شود روا بود که مقبوض آنها کند
و باشد که خوشتر آید و دو غیر تر اند چون مقبوض آورند هر دو بیت قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی بهمه جا مقبوض
باشد شانش از مسدس مجرد عضب مضرب سالم بیت روئی بطراوت قمر داری ✤ چشمی نشاره شوخ حرم داری ✤
بروزان فعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و هر دو مصرع شعر بر غم که بر آسمان جتر کرده ست ✤ فوغا بهر
دل سن آورده ست ✤ بروزن فعول مفاعلن مفاعیلان دو بار و هر دو مقصور بیت هر چند تو شاه و
مالک رحیم ✤ در حق بیچارگان که بتلا ایم ✤ بروزن فعول مفاعلن فعولان دو بار هر دو محذوف بیت شب
آمد و وقت یار شب آمد ✤ یار بیا بیا که شب آمد ✤ بروزن فعول مفاعلن فعولن دو بار و اگر درین اوزان
حرکات متحرک ساکن کنند مفعول مفاعلن را جع مفعولن فاعلن گردد و گاهی دل مقبوض ثانی سالم
یا محذوف بود شاهی سالم بیت مشهور یا رحق غافل و لا تجهل و نادانی ✤ بگوش تا دم آخر نباشد شدت پشیمانی ✤
بروزان مفاعلن فعالیلن چهار بار هر دو مصرع شعر بهر طرف که می بینی ز جور فتنه بریاست ✤ بیا نکو سے
و فتنه این است جا و دان اینجاست ✤ عروض و ضرب مفاعیلان و باقی بدستور سابق شمال مکفوف

بیت مرا غم تو ای دوست زغمانان برآورد ۔۔۔ مرا فرقت ای ماه زجان فغان برآورد ۔۔۔ بوزن مفاعلن
مفاعیل مفاعلن فعولان بل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش بیت چه کرده ام بجای تو ۔۔۔ که بلیستم سزای تو
نه از هوای نیکوان ۔۔۔ بری شدم برای تو ۔۔۔ که بر هشت مفاعلن تمام میشود و این وزن را خبر خبون و کامل
سوتوص هم می تواند اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه بود یعنی
لازم ست که مقبوض بود یا مکفوف اما ظاهر آنست که اینجا مراقبه باشد چنانکه بکاکی آورده و مراقبه زیرا که مفاعیلن
سالم نیز مستعمل ست و این در مراقبه بیتوانند نه در مراقبه نگویند که گویند مفاعیلن نیز مصنف از تحنیق حاصل شود و بسبب
دور همه مواضع تسکین یا وسط از سه متحرک روا بود و خلطش با متحرک یعنی خلط مسکن الاوسط با متحرک اما وسط هم
روا بود و بین سبب ای تسکین و خلط رکن دوم ترانه مقبوض تحنیق و غیر تحنیق ای فاعلن و مفاعلن و مکفوف تحنیق
و غیر تحنیق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تحنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد چون کلام
در نوع اخرب ست از تحنیق و عدش در ثانی اختیار تا بین رکن اول همچنان بحالت خود بماند پس از ترکیب اول با ثانی
چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ ۔ مفعولن مفعول ۳ ۔ مفعول مفاعلن ۴ ۔ مفعول مفاعیل و
رکن سوم مکفوف تحنیق و غیر تحنیق هر دو شاید بر ان تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم ست
پس از انضمام مکفوف تحنیق و غیر تحنیق سوم با هر یک از دو وجه دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود
۱ مفعولن مفعولن فعول ۲ ۔ مفعول مفاعیلن فعول ۳ ۔ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ ۔ مفعول
مفاعیل و مفاعیل اما بر ان تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم و در کنی تحنیق رکن سوم
صورت نبندد زیرا که ماقبل محنق حرف متحرک باید تا حرف اول محنق ساکن شده بان پیوندد و اگر ماقبل رکن
سوم مقبوض باشد مثل مفاعلن و فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تحنیق صورت نگیرد بل
درین حالت رکن سوم فقط مکفوف بشد و از انضمامش با مقبوض محنق و غیر محنق دو ترکیب دیگر سه رکنی پیدا
شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ ۔ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش وجه شد و رکن چهارم از تحنیق
و غیر تحنیق و مجبوب محنق و غیر محنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از ازدواج و انضمام این شش وجه با نوزده
با چهار وجه رکن چهارم که حالا ندکور شد بست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و چون از تحنیق ازاد
مجبوب با هر شش وجه سابق الوصف حرف اول هر یک با قبیل پیوندد فعول و مفاعیل و در دوازده صورت راجع
بمفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تحنیق آن هر دو رکن در دوازده وجه بحال خود ماند و تفصیل اوزان اینست ۱ ۔
مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ ۔ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ ۔ مفعولن مفعول مفاعیل فاع ۴ ۔ مفعولن
مفعول مفاعیلن فع ۵ ۔ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ ۔ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ ۔ مفعولن

مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعولن ۱۰ مفعولن
مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعولن ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعولن
۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول
مفاعلن مفاعیل فعولن ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعول
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس وزان رباعی بسبب تحقیق مصنف از ضرب اول مکفوف محنوق دوم دوازده
بشد و همین قدر از ضرب مشرق مذکور و چون مصنف علام وزن رباعی از ضرب مکفوف محنوق منتزع ساخته پس حالت
انتزاعش از ضرب باقی نمانده آری ضرب بعد تحقیق ذوثمانی مشابه ضرب بود و لفظ لهذا همچو سایل فن دوازده وزن
رباعی را از ضرب دوازده وزن را از ضرب قرار داده اند اما مسلک مصنف علام طبیعی دقیق و لطیف واقع شده و
مولانا می جانی شمس رباعی برای ضبط این اوزان دانسته که هر مصراعش بر وزنیست از اوزان مسطوره و آن اینها
است رباعی ۱ خواجه تاریخ ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بی شمار + مفعول مفعول مفاعیل فعول
فعول + مفعول مفعول مفاعیل فعول + کی باشد لحظه مرا بی تو گذار + مفعول مفعول مفاعیل فعول
مفعول مفعول فعل + مفعول فاعلن مفاعیل فعول + رباعی ۲ دوش + در گلشن با مشک افشان می گشتم
دوش + از گل آمد بوی تو نیتم از بر دوش + مفعول مفعول فعولن فاع + مفعول مفعول مفاعیلن فاع
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش + مفعول مفعول مفاعیل فعل +
مفعول فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی ۳ گاهی دارد ز لعلت در هم یارا + گاهی بخشد لعل تو
در هم یارا + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + من دانستم چو نیست خط گرد
لبت + کافر سوی رخ تو آرد هم یارا + مفعول فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع +
رباعی ۴ چون تو بخرامی سوی صحرا هر دم + صد دل شده خاک ره شود در هر گام + مفعول
مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + از بهر تو گر آرد یک تنه شمالی + از عاشق
شوریده ربایدار هم + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی ۵ نجم
بر خاک درت بر دیده رخ می سایم + زان روشنی بصرم می افزایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + باشد که ز دور اجی از گوی بشنک + محنت کده خویش همی آرایم +
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + رباعی ۶ بیمار توام جانا
عالم بنگر + چون بهر تو جان دهم بسنجاکم نگذر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل

فعل بخواهی شنودی آگاه زحال دل ریش بنگر بین چهره من غرقه بخون ناب جگر بر مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره منبسط می نمایند
چنانکه مولانای جامی وغیره بآن اقتفا فرموده و بعضی در دو دایره و بعضی در دو شجره منبسط کرده یکی را شجره اخرم
و دیگری را اخرب نامند و صور شجره تین نیز مختلف کشند ابن قیس در صدائق می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از
ائمه فرهنگ بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان دوبیتی را بر دو شجره نهاده اما بتحقیق پیوسته
تفننها بیش از ضبط نیست ضابطه تر آنست که مصنف علام فرموده و آسان تر و بطبع نزدیک تر آنکه در
شرحش گفته شد **فائده** ازین اوزان هر چه بسباب اوتاد آن متعاول بود خفیف و مطبوع تر باشد و هر چه بسباب آن
زائد ثقیل و نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب بسبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان اخرب
مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم بل دوبیتی
مطلقا مفعول مفعولن مفعولن فع است که همه اش از اسباب ترکیب یافته و سبکتر ازین اوزان اخرب بل دوبیتی
مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لایخفی علی المطبع السلیم و سبکتر ازین اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول است چه مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد است **فائده** اکثر عروضیان بر آنند که وزن اخرب را با اخرم جمع نتواند
کرد و لیکن بسیاری از شعرا باک ندارند بعضی سبکتر وزن اخرب را با ثقیل ترین جمیع اوزان اخرم
جمع کرده و از انست قول شاعر **بیت** گفتم که دهان نداری ای سیمین تنگ گفتا دارم گفتم که گفت اینک
که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع بر مفعولن مفعولن فع بر آورده **فائده** در رباعی لازم است
که مصرع اول و دوم و چهارم همه قافیه باشد پس فعل بجای فعول و فعول بجای فع نشاید اما فاع بجای
فعول بتواند بر دو تراد دت بست دفع و فعل اگرچه یکی متواتر دو دیگر متدارک است بهم می شاید لیکن در مصرع سوم
اگر التزام قافیه کنند فاع بجای فع و فعل بجای فعول توان آورد **فائده** آنچه گویند رباعی بست و چهار
وزن دارد باین معنی است که کدامی ازین اوزان خالی نیست والا اوزان مجموع رباعی باعتبار اشتمال
اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار است و اگر هر وقف چنانکه مذکور شد و چند وزن استخراج کرده و وجه ضبط آنها
در رساله جداگانه آورده و درین اوزان نه احتمالات مخصوصه عقلیه است بل ازان قبیل است که بیان شعر توان گفت
فائده اول کسیکه بابجاد رباعی پرداخته و تبرکا اهل عیال او بوتیمران اطبع گذاشته استاد رودکی است که
اولا قصائد غرا و پارسی هم او گفته و در زمانی آبدار و سلک اشعار منتظم بتتبع شعرای پارسی را از ثری تا بثریا
رسانیده و نظم پارسی را بانواع شعر مقسم بر دانیده گویند رودکی در روزی از اعیاد حسن آباد غرنین تفرج کنان
بر سر کوی کانی چند گذشت که گروگان می باختند و او تماشایان را در گوهر ریزی انداخته و میان

کودکی بود خیلی شوخ و طناز همه تن لطیف و سراپا ناز رودکی قریحهٔ نازک شیفتهٔ نازش گردیده مشاهدهٔ حرکاتش
می نمود که آن فتنهٔ روزگار گردگار نهاد را درون گواند اخت اتفاقاً گردگانی از انها بیرون گوافتاده جانب
گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی را این قول موزون نشر
نهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج برآورده مفعولن فاعلن مفاعیل فعل قرار داد و سه
مصراع دیگر با او ضم ساخته بجذب القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن آنقدر مطبوع خاطر
ذکور واقع شد که باستماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از خانه ها بیرون شتافتند
و لهذا نامش ترانه یافتند یعنی منسوب بسوی ترجه چیزی تر نسبت یا بس موثر باشد و بعضی بر آنند که چون بموجب
اخترعش کودک ترانه بوده بهت برای انتساب جانبش ترانه نام نهادند نوع چهارم ازین بحر افرم ست
مسدس سالم افرم اشتر سالم العروض والضرب شالش بیت خرسندم از فقر بدیداری + خرشنودم از بست بگفتاری + بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن دوبار افرم اشتر مقصور العروض
والضرب متعرهد بارم بیش اگر کشی زار + برخیزم تا کشی دگر بار + بروزن مفعولن فاعلن فعولان
دوبار افرم اشتر محذوف بیت از علت خط سبز سرزد + در جانم آتشی دگر زد + بروزن مفعولن
فاعلن فعولن دوبار نوع پنجم اشتر مثمن اشتر سالم العروض والضرب شالش شعر شب
فتاده می گفت زیر پای دیواری + خواب اگر نمی آید مرگ را بخشد باری + بروزن فاعلن مفاعیلان
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چشو مصرع اول مسبغ ست و آن در پارسی روا باشد اشتر
مسبغ العروض والضرب شالش بیت ترک چشم مخمورت ست ناتوانیهاست + غمزهٔ بانگاه او گرم همنانیهاست +
بروزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دوبار و این اوزان از رمل مکفوف مشعث مسبغ نیز می تواند بروزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این دو نوع را ازین بحر نیاورده و بحر را در سه
وزن سابق سخصر کرده گوئیم افرم اشتر نزد مصنف اخرب مقبوض ست و اشتر نزد متاخرین شیوع یافته تا زمان محقق
شائع نبوده بنابر همین از هر دو وزن بشمل انواع ثلثه مذکوره انضباط و انقسام ندارند که ثمن و مسدس و مربع
آن همه مستعمل شده و این بحر را خاصیتی هست و آن آنست که در وی اندوازده سبب خفیف مصراعی افتد بزنگوله
ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر + چه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته و این وزن
اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و آن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تسکین اوسط
متحرکات سه گانه و تحقیق رابع بچهار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور ست تقطیعش ای دلبر مفعولن دل شد
مفعولن جانم شد مفعولن زو خوشتر مفعولن و اگر یک سبب علی التوالی از وی بگانی وزنی دیگر شود

هم از اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب بماند و هفت دور شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوش + ماند بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی + و بحذف دو سبب
مصرعه ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو + بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع با اینهمه در راه تو گر خاک شوم + و این هر دو وزن نامقبول و بحذف شش سبب
ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بروزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کوک سنگین دل + و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان هم
بروزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه کس نیست
مگر خوارتر از من + و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان + بروزن مفعولن مفعولن فع و آن
مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن + و این هر سه در مسدس افتند و
بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش + بروزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیلن
بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم + و بحذف هفت سبب و آن مصراعی بود از مربع این مجتث
برسنگینه مصرعه ای دلبر دل شد + بروزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش ع
ای یار گرامی + و این دو در مربع و اوج عود پس این وزن بحذف سباب و هم بسبب تسکین متحرکات
است چنانکه گذشت پس شش وزن از اوزان دوازده سببی تابع سببی حاصل آید برین ترتیب که فصل مجتث
بروگیری یک سبب خفیف باشد کما عرفت رجز و این بحر هم مثل هزج وغیره در هر دو نوع مستعمل ست باید دانست
که بحر رجز خاص ست از رجز چه رجز را بموزونیکه ارکانش کمتر باشند یا زائد اگرچه از بحر رجز بنا شده نیز اطلاق میکنند اما
نهایة الرغبة و اصلش تکرار مفتعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و متشور و منهوک بکار دارند و
یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه متقطع نزد خلیل و خفش مردف بدانند و جوبا و پنج وزن
آید دو وافی و یکی مجزو و یکی متشور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و میتمایش است شعر
وا رطلی و مسکینی جارة + فقرتنی ایاتها مثل الزبر + باسکان زبر بعشتین جمع زبور یعنی کتاب ست تقطیعش
وا رن لسل مستفعلن با اذسلی مستفعلن با جارتن مستفعلن فقرتنی مستفعلن ایاتها مستفعلن مثل زبر مستفعلن عروض
و ضرب هر دو سالم ست و منیش این نمانه سلمی ست و قبیله سلیمی همسایه اش بود خانه است اکنون می منی شانها ش
و مثل کتابها دال بر کتاب ب شعر اقلب تهنا مستریح سالم + و القلب منی جاهد مجهود + باشبلع تقطیعش
اقلب تهنا مستریح مستفعلن سالم مستفعلن و القلب منی مستفعلن جاهد مستفعلن مجهود و مفعولن عروض

سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو دانی ست عیش دل از ان معشوقه مرا حت ست و سالم و دل من
در شدت بلا اغر شده است از عشق و گاهی عروض مقطوع مجنون و ضرب مقطوع شالش بیت و بگذرد لیکن
لما تنیش ۞ الا ایها فیر و الا لعیش ۞ بروزن مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن مفعولن مفتعلن و سیاز شهرها ست
که آنها را انسی نیست مگر انسوان زود تر از ان بسپید و سرخ یعا فیر جمع یعفور ست یعنی آهوی نر یا بقر وحش عیر
تتر از ان بسپید که بسرخی زند مدح شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل ۞ بسقط اللوی بین الدخول فحومل
مستفعلن بیتر ین مستفعلن مفاعیلن مستفعلن و این مجزو ست و عروض و ضرب سالم تنیش تحقیق
در بیجان آورد دل مرا کانی از ام عمرو که خالی ست شعر یا صاح احزانا ۞ و شجوا قد شجا ۞ تقطیعش یا صاح
اح مستفعلن تن انون شجا مستفعلن و قد شجا مستفعلن و این مشطور ست و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتدایش
یعنی همین مصراع اول و مصراع ثانی ست عیش که هم غیر در بیجان آورد اندوه من را و حاجتی را که مخزون
کرد و در مشطور را بن حاجب هفت مذهب نقل کرده اول انست که مصنف آورده بدلیل آنکه در اشعار عرب
عروض و ضرب از هم گر منفک نمی باشد و در مشطور عروض غیر ضرب نمی تواند بسبب فرو بودن ارکان پس
لامحاله عروض و ضرب واحد بود و این مذهب اول است مذهب دوم آنکه او را ضرب ست نه عروض زیرا که شعر را
از ضرب که محل قافیه و ردیف ست گریزی نباشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع ست مذهب سوم آنکه او را
عروض ست نه ضرب زیرا که عروض مطابق ست بر ضرب و آنرا بمشابهت عروض اعتبار کنند و چون بشطور مشابهت
یافته می شود پس ضرب هم دران نیست مذهب چهارم آنکه عروض و ضرب بنموک ست که از هر یک دو تفعیل ساقط شده پس جزو
اول عروض شبیه ثانی ضرب و ثالث مثل ثالث اول بود پس ضرب مذهب پنجم آنکه او را عروض نصیر ضرب بنموک
ست پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که از بعد آن دو جزو دور کرده شده ابن
قطاع گوید زیرا که عروض در نصف بیت باشد و شطور نصف صحیح ندارد پس استحقاق تکمیل دارد مثل آنکه اگر کسی نصف
طلاق دهد کامل واقع میشود و در ضرب تغییر پیدا شود بخلاف عروض و لهذا عدد ضروب شصت و سه شد و عدد
عروض سی و سه مذهب ششم آنکه عروض بنموک ست و ضرب مخبر و زیرا که نظر بجانب ضرب بسبب بودنش محل قافیه
دوری تمامتر ست از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه او را عروض و ضرب هر دو نیست و این رای اخفش و
زجاج و غیرهما ست و میگویند هر چه ازین جنس وارد شده است و مردم آنرا دو بیت قرار میدهند بحقیقت یک بیت
مصرع ست مگر ابن استدلال در صورتیست که شطور غیر از دو فرد واقع نشود و اگر فردی واقع شود چنانکه مر ابن
این استدلال تمام ست بل باطل گردد شعر یا کینتی منها جذع ۞ با سکان تقطیعش یا لیتنی مستفعلن منها
جذع مستفعلن و این بنموک ست مانند مشطور و درین معنی که صدر و ابتدا دارد عروض و ضربش نیست و حشو ندارد

یعنی گر نیقدر فرق است که مشهور مذاهب مخالف مشطور مینیش کاش بود می دران ایام جوان و این مقوله ورقه بن نوفل
پسر عم خدیجه کبری ام المومنین بست و او در زمان جاهلیت نصرانی شده بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود
و در کتب حدیث مذکورست چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت
خدیجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نزد این نوفل مذکور که دران زمان از غایت پیری نابینا شده بود بردند
و گفتند بشنو ای ابن عم از برادرزاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورقه پرسیدهای برادرزاده من
چه می بینی آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم آنچه دیده بود ببیان فرمود گفت این ناموس اکبرست که بر موسی
علیه السلام نازل شده بود و در این حالت گفت یا لیتنی فیها جذع یعنی دران زمان که قوم ترا خارج کنند کاش
جوان بودمی امانت می نمودم و در سیرت شامیه این قول را بجانب زید منسوب ساخته چه او هرگاه در غزوهٔ
حنین مالک بن عوف قائد لشکر کفار را اشارت بمطابقت رای خود نمود او در فقرت نساخت گفت یا لیتنی
فیها جذع + احب فیها وانفع + اقود وطفاء الزمع + کانها شاة صدع + ای کاش دریں واقعه جوان
می بودم سپید دیدم دران و تیزی فهم می کشیدم اسپ مادهٔ بسیار موی بر چشم و ابرو و گویا آهوی قاطع بیابان
بودی و این مقوله مخالف منقوله در قصه است و عبد الله بن ابی ربیعه این مقوله را بغزوهٔ حنین نسبت داده

ع قالت جبل + ما ذا الجبل + هذا الرجل + حین اخرجه + ای الجبل + به یک بر وزن مستفعلن جبل
نام زنیست مینیش گفت سماع جبل چه مجالست ابن هرمه و نیکه مخیل بساخت بدیه نمود یا زآنچه بر سلمه خاسم
در مدح موسی الهادی گفته ع موسی الخطر + غیث مکر + یحیی البشر + یعنی موسی بارانست که بصیح ظاهر
زند و میکند بشر را و حکم این اشعار حکم شعر هائیست که زیادت از رکن اصل گفته اند بکلفت یعنی چون این
وزن پنج رکن دارد پس گوید امر بعسرت که مرد متکلف زیادت یک رکن بر دان شعر گفته اند و بطریق زحاف
در همه دکنها غین رطلی و جبل رو ابو دگر اول صباح و دوم حسن و سوم قبیح باشد که زافی نهایته الرغب و طول این
هر سه با جواز سلامت مکافئه باشد مثال غین شعر فطالما وطالما وطالما + یعنی بسا نالیده و گریسته بر خویش
فاعلن تمام میشود و مینیش گذشت مثال طی شعر ما ولدت والده ولدا + اگر مرد من + مفعولن تمام میشود و مینیش گذشت
مفتعلن تمام میشود و مینیش زائیده است مادری بزرگ تر از عبد مناف زردی حسب مثال جبل بیت و ثقل مع
خیر طلب + و طلبش خیر تو ده + بر شش فعلتن تمام میشود و مینیش در سابق گذشت و در ضرب مقطوع غین مینیش روا نبود
یعنی هر زحاف که در حشو عائض تود در همه عروض یا در ضرب این بحری آید مگر در ضرب مقطوع غین روا نباشد مثال
شعر لا خیر فی زین گرفت عناتره + ان کان لا یعجبی لیکوم خیر + بشباع و تخفیف یا می نماه تحتیه یا با سکان او تشدید یا
تحتیه و نهافت یوم ضرب فعولن مقطوع بخونست و باقی ارکان سالم مینیش نیست خوبی که در بیک یا دو بیت آنرا بینی و دیا با دو تشدید

امید نباشد نیکی او بروز خیر در کن آن مشکور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرعه یا صاحبی جملی اقلا عدلی ۴ بروزن مستفعلن مستفعلن مفعولن و گاهی مخبون نیز آید شاعر
ع لا تعلمون انی ابن اخلکم ۴ بروزن مستفعلن مفاعلن مفاعلن یعنی نمیدانید مرا که پسر خواهر شمام و خلیل آرا یعنی
مشهور او در عدنیا ورده یعنی او را از شعرا شمرده چه شعر نزد وی مرادف بیت بود که دو مصراع مساوی عروض
و ضرب داشته باشد و این معنی مشهور صادق نیست آری بر معنی صادق است و لهذا قائل آن شده که ذائقی
المفتاح گر خواهش معنی اشعر منگو یدیا بحثا نه نزد خلیل و فنی نزد اخفش موحد نزد همه سوای زجاج شعر نیست بل
داخل است و سیجی و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از انست قول علامه سیوطی در عقود
الجمان شعر و بنده ارجوزة مشتمل بمعان ۴ سمیته بعلم المعانی و البیان ۴ بالاسکان بروزن مفاعلن مستفعلن
مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان و اما بیاری اصل این بحر و دائره مستفعلن است بار بسته و
سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی شمن و مسدس و مربع و منتی
آورده اند و وجه تقسیر نیست تا با خبر و مشطور و منهوک عرب ملتبس نشود و بر مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته اند
و ثالثش باید و مخبون اگر نوع دوم است کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک اجزاء فرد و زوج مرتبه
آورده اند و بر سبیل وزن نموده که یا نزده سالم و یا نزده مطوی بود و یا مخبون هم اگرچه در اعتبار کمتر باشد جمله بیحر
عروض و دوازده ضرب باشد و بر جمیل و چهار وزن باشد بر حزج سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو عروض
سالم یا مذال و مقطوع یا اعرج و ینج ضرب است یعنی سالم و مذال و اعرج و مقطوع و مرفل و بر یازده وزن آید و
بمقتضای قیاس بنجاه بود چه از ضرب سه عروض که دو باشد و پنج که عدد ضرب است ده حاصل شود پس اگر
از اول هر یک از شمن و مسدس و مربع و مثلث و منتی فرض کنند بنجاه شود لیکن در استعمال نیامده و یافته شد چهار شمن
چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی منتی بر بن تفصیل **متممات** اعروض سالم یا مذال و ضرب
مذال ثالثش **بیت** آخر بجانان میرسی اندر طلب مردانه باش ۴ ترک تعلق پیشه کن در خویش هم بیگانه باش
ب عروض مخبون سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو بحقیقت یک وزن است چه از زیادت یک ساکن در عروض
بر ضرب یا بالعکس وزن متخلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در حزج شمن گفته شد یعنی همچنانکه تسبیغ
در آخر شمن حزج جائز نیست کما عرفت ذوالله در آخر حزج شمن هم جائز نباشد تا زیادت بر بیت و دائره لازم نیاید
چه این وزن مردسازی و تمامی مساوی نیست لیکن متاخرین همچنانکه بر حزج شمن سالم مسبغ العروض
و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر حزج شمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند و مثال این وزن
چنین باشد **بیت** ای دولت تو سودا و می خم تو مارا زیان ۴ سودت همیشه بامها لیکن زیانت آنگان تقطیعش ای دولتی

مستفعلن تو سود و یا مستفعلن دمی خشم تو مستفعلن یار ز یار یا مستفعلن سود ست همی مستفعلن شبها بها مستفعلن یکین زیا
مستفعلن نیت را گاه مستفعلن فع چون حسب تحقیق مصنف الف ونون در حکم ساکن واحد ست این شعر را مثال
عروض وضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آزاد و حرف بیشمار زند مثال نداد توان داد لهذا
مصنف علام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق این بیت ست بیت
عاشقان اینک بصحرا میروند + دیوانه باز آید همی آن کو تماشا میرود + وسمط چهار خانه بر وزن مثمن سالم
یا نداد خوش آید مثالش در مقدمه گذشت ح عروض سالم وضرب اعرج بنگو نه بیت اگر شوم از بوت
خوش بی آنکه اش گویدم + گر بگذرد و نخواهد من بیش و دم + شبگیر باکاف فارسی بروزن بگیر یعنی
صبح وسحرگاه باشد کذا فی البرهان وصاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر و پیش از صبح و شبی بیت خرد سالانه شبگیر
بردار + مرا بی همه بان و زناله مگذار + مرغیکه وقت سحر آواز فرین کند و موصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب
محسن تا فیر بیت بجنبوانی که دم از زلف گرهگیر زدند + شب نخواهش ننموده که شبگیر زدند + پس شبگیر ان زدند
صبح یا کوچ کنندهٔ آخر شب بود یعنی اگر تو بجهت یلاق آخر شب شوق من از دروازه هم گذران تا صبح دوازبوی خوش تو
آگاه بشوم ضرب مفعولان است و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف ونون خمسه
حرف واحد بشمار دنمی افتد چه شبگیران زدوش بروزن مفعولن مقطوع بود نه بروزن مفعولان اعرج اری برخوردار
موازن است پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آمده و ایضا اقتصاد عروض مقطوع یا اعرج وضرب
همچنان یعنی مقطوع یا اعرج بنگو نه بیت تا کی کنی ما را هاتم بر عاشق بیچاره + روزی بود که خود تو گردی دشمن آواره
مسکون ها بی چاره و آواره و عروض وضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم باید دانست که حسب عادت
ضرب اعرج را از مقطوع جدا گانه نیاست شمرده اگر گوئی مرا دازهمچنان مقطوع اعرج ست و اشارت است بضرب
وزان سابق گوئیم تمثیلش مقطوع از برج ادا نکرد و دستاخران بر بر و وزن سوم و چهارم شعر کم گویند سماعات
و عروض سالم یا نداد ضرب نداد مثالش بیت تا کی مرا گوئی که از من باش دور + گر دور باشم از تو
باتم صبور + عروض وضرب مفعولان ست و باقی ارکان سالم و عروض همان سالم یا نداد وضرب سالم
و بحقیقت همان وزنست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد و مثالش بیت اے
هر گز نمارفته از پیش نظر + روزی که چشم مرحمت سوی من نگرد + همه ارکان سالم ست اما عروض سالم وضرب
اعرج ح عروض سالم وضرب مقطوع دهر دو وزن هفتم و هشتم یکیست چه زیادت یک ساکن موجب اختلاف
وزن نباشد مثالش بیت هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است بر جریده عالم دوام ما + پس چون که از نیلی هم برخوردار + ضرب
مفعولان اعرج ست و باقی سالم و این مثال هفتم ست اما مثال هشتم نیست بیت لطفی بکن ای جان من

برعاشقی ✻ دل خسته و از غصه بیماری ✻ ضرب مقبول مقطوع ست و باقی ارکان سالم و هر دو مقطوع نیز آید
شالش بیت عاشق شدم بر دلبری عیاری ✻ شکر لبی سیمین بری خونخواری ✻ وگاهی هر دو مقطوع
مخبون آید شالش بیت ای نازنین از کوی ما گذر کن ✻ وی مه جبین بر روی ما نظر کن ✻ و هر دو مرفل نیز
آید بیت ای بعتی کز بعتان مختار کشتی ✻ بازار خوبی فتنه بازار کشتی مربعات ط عروض سالم یا
مذال و ضرب مرفل شالش ودرکی گو بیت ای دل به تیر آتش پری ✻ یا زیر پنگال عقابی ✻ ضرب
مستفعلاتن مرفل ست و باقی سالم یعنی ای دل با تش تیر عشق پرواز میکنی یا زیر پنگال عقاب عشق آمدی
که ترا می برد شمال هر دو مرفل بیت بی تو مرا زنده نمیماند دمی ✻ من ذره ام تو آفتابی ✻ و مخفی نماند که مرفل
فرع مستفعلن در عربی و فارسی در سابق مذکور شد پس می باید که این فرع نیز در فروع سابقه مرقوم افتد
عروض مجبوبیست سالم یا مذال و ضرب مذال یا عروض مجبوبی سالم یا مذال و ضرب سالم و به دو وزن هجده و یازده
یک حلقه دارد شالش بیت ای بسا از دوده خونخوار ✻ تا کی مهتاب و جنگ شهر بیاشوب مستفعلن تمام مقبوض و ضرب سالم یا مخبون
ضرب اعرج پرنیکو بیت ناخورده باده چشمه تو ✻ گوئی چرا شده مخمور ✻ ضرب مقبول ست و باقی سالم
هیچ عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع پرنیکو نیست گر یار دگر داری ✻ از آن آید مرا زاری ✻ عروض مقبول
مقطوع ست و باقی سالم مثلث بیت بدین بحر بی بر و زن قصیده گفته است که اولش بیت تو شده مهمان ما عزیز
نوبهار و سال نو ✻ بر بسته مفعلن تمام مشیو و بهر شعبه کرده که بر شرط سه گفته کسی دگر از یاسیان بر بین
وزن نگفته است مثنی بیت بدغوئی گیسیا ✻ بروزن مفتعلن و با گیسیا مکر و حیله کذائی الهربان یعنی آن بتی
است بدخو پر از مکر و حیله مستفعلن نیز در یک تا چهار ازین جمله وزن اول یعنی مثمن و افی مثنی ست و باقی اهمیت
تتبع شعرا عرب گفته اند مسدس سالم و باهر سالم از دیگران اند مثمر و هم بدیع مثنی گفته است قصیده و مجابات
عبد الصمد بن المعذل قوله قصیده و مجابات باضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته شده است یک بیت
که اولش نیست بیت شو برگذر اندر نگر یاد مضر ✻ یا در حضر دیدی پسر تو خوبتر ✻ هر یک وزن مستفعلن فرع مخبون
همه ارکان مخبون بود و عروضیان بنامی هر بتی از سالم که در نوع اول از اوزان یازده گانه گذشت
یعنی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند یعنی وزنیکه ضربش مرفل
مقطوع و اعرج بود و آن در هفت وزن گذشته است چنانکه دانستی و آن ضرب را بغیر خبن آورند و
همه تکلف بود و از همه بهتر شمس میسر شد همه ارکان مخبون بیت دو دیده دارم از رشک غرقه گشته
ای صنم ✻ و لیک ز اشک دلم نماند خشک هر دو لب ✻ تقطیع دو دیده و دارم مفاعلن فرسرشک مفاعلن
غرقه گشته یا می صنم مفاعلن و لیکن از مفاعلن شد همدم مفاعلن بند شک مفاعلن کهر دو لب مفاعلن چ یا فی

اشتلم مخبون مسدس وغیره برین قیاس مثمن مسدس مخبون بیت کنون که گردد از بهار خوشتر هوا به فروزان
شود دهر دل اندرون هوا به وعلی هذا القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود عروضیان بانامی هزج
از سالم ثمن وغیر آن مثمنی همه ارکان مطوی گویند و مفعل اهیم شمالی بیاورند و این وزن مطوی از وزن
مخبون خوشتر بود شمالش از ثمن بیت تا سفری شد بجان و دلم شد سفری به روز شب فراق از
پیشه من نوحه گری به یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد تقطیعش
مفتعلن تمام میشود شمالش از مسدس بیت ای صنم از عشق تو با شدم به تو تلمی هیچ بکام نظری به
تقطیعش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من نیست بدرد ترا
یار دگر تا نکند نادانی به بر روزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب اخذ نیز شعر تاب و توان نیست
کنون و من به که بنظر لطف و کرم بر من به بر روزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض و ضرب بدر فوع نیز
بیت قطره زفیض تو گهر میشود به خاک ز تاثیر تو زر میشود به بر روزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و آخر
هر دو را از سریع نیز قطع توان کرد و گاهی ساقط مطوی چهارم عروض و ضرب بدان شمالش بیت نبود
بر من غمت قیامت است به عاشق شدن فریب است به بر روزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و علی هذا القیاس
از بهر شعر ای لب تو مرهم من به وی غم تو همدم من به بر روزن مفتعلن تمام میشود در مسلمین از همه
متحرک مفتعلن و همه ساکن و اوار مدیس مفعولن مفعولن گردد و تا گاه که مسکن همه میان ضرب اخرب که مفعولن
و ضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین بست و میان ضرب مقطوع که مفعولن بود و ضرب مطوی
مسکن که مفتعلن بسکون عین بست فرق نماند و در عدد و ضرب خبیط ای اختلاط و عدم امتیاز لازم آید یعنی
یا باعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اینجا همه ابیات از بحر باب شمالی جز
زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه بیت از بحر باب شمالی باشد و بس
لامه بران ترتیب که در بحر گذشت که از حذف یک یک سبب تا انتهای بحر سبب وزنی از اوزان آن
بحر نماید زیرا که عروض و ضرب این بحر چنان واقع شده که تحمل همه اوزان محذوف را بسبب
و ستاخر ان بر ثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان ثمنی مطوی رکنی مخبون افتد یعنی
چنین ثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد و بعیبی زیادت نباشد اما در صورت و توشش در
هر دو مصرع تناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد شمالش از شعر سنائی بیت دست کسی
بر نرسد بشاخ طوبی تا رک نبیت او بیخ وبن بزکنی به هوی بیت شنیدیم او و یا بمعنی حقیقت و ما بیت لوله
بنیت باکاف تازی یا ی مصدری در نخب بالفتح بمعنی سخی کریم کذا فی القاموس پس معنی شعر آنست که

بر حقیقت تو عیب نتواند کرد بخوف آنکه تا نشنود که تو رگ نجابتش از بیخ بر نکنی تقطیعش دست کسی مفتعلن بر پهد
مفتعلن بشنا خود مفاعلن می بیت تو مفتعلن تا رگ بیخ مفتعلن بی بیت او مفتعلن بیخ بین مفاعلن بر نکنی مفتعلن
چون رکن دوم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب مخبون آورده و در باقی
قصیده هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند امّا در صورت عدم تناسب عیب زائد
نیست مثال این بیت در هزج چاره یکن که من بدر تو خوشتم ✻ گر یکشی ز در یکشی ز حکم تو سر نکشم ✻ بر وزن مفتعلن
مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر باظهار واو تو در مصراع اول خوانده شود و بعضی از متأخران
مخبون و مطوی بایکدیگر تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن مفاعلن چهار
بار بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر زنیکوان لطف و کرم سزا ترا ز جور و ستم ✻ مدار ازین بیش بیش غم
دل مرا ماه رخا بقطیعش نیکوا مفاعلن لطف کرم مفتعلن سزا ترا ز مفاعلن جور و ستم مفتعلن مدار ازی مفاعلن
بیش غم مفتعلن دلی مرا مفاعلن ماه رخا مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من ✻
نیست مرا دو خاطرت جز غم و جز بلای من ✻ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب بقطوع تمعر سرو
گو بیت که او نیست بدین رعنائی ✻ ماه نخوانست که او نیست بدین زیبائی ✻ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دو بار و اگر جائی بنا در این ترتیب نگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب و مقتضیه بیت
کیست بنوز فریبت با تو ازین قوی دلم ✻ چاره چه خاقانی اگر کیست سپهر بلاغری ✻ بقطیعش کیست بنو مفتعلن
فریبت مفاعلن با تو ازی مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چخا مفتعلن قانیگر مفتعلن کیست سپهر مفتعلن بلاغری مفاعلن
موضع نقب مفتعلن دوباره شد ✻ بحر ز قاعده فتاد تا تو بهانه آوری ✻ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و عروض از
اینجا خاقانی است شاعر عذر نماید که درین وزن جائیکه لفظ خاقانی مذکور است لفظ مفتعلن بار دوم آمده لیکن این
وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور بهیچ کس سزند کور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت گر ببرد دل
من ز هوای تو ✻ کو دگری که دل دهد بجای تو ✻ بر وزن مفتعلن فاعلن مفاعلن دو بار و عبد الواسع جبلی
این بحر را شانزده رکنی علم آورده و این بیت از نست رباعی دارم ز بس نیرنگ و ✻ دل چون دهان
تنگ او ✻ آه از دل چون سنگ او ✻ وز نازکی و نرمی و خنگ او ✻ تا کی چو زر خنگ او ✻ زاری کنم و چنگ او ✻
در عارض گلرنگ او ✻ چون گل دریده پیرهن ✻ و بعضی عروضیان مثال مزاحف این بحر نقل کنند که در عروض
ضربش ساکنی زائد بر ترفیل بود و آن نیست شعر مشتاب چندین ای پریزاد ✻ بر شتن عشاق بیداد ✻
بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل می نامند و رکن متضمن زیادت را مطول نامند
لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن فاع مے تواند پس

حاجت باین تطویل لاطائل نیست وقد سبق رمل واین بحر هم مثل رجز وهزج بسیار تازی
وهم بیارسی مستعمل ست واصلش تبازی در دوائر گاه فاعلاتن شش بار باشد ودر بنادانی غیر تام
ومخبر وبکار دارند واورا دو عروض محذوف وسالم وچهار ضرب بود سالم ومقصور ومحذوف وسبغ درشعر
وزن آید سه اوانی دسه مخبر ودو متماثلش نیست اشعر ابلغ النعمان عنی مالکا ✻ ان قد طال صدودی وانصرافی
تقطیعش البلغن نع فاعلاتن مانعن فی فاعلاتن مالکن فاعلن انه قد فاعلاتن هاجسی فاعلاتن
وانتظاری فاعلاتن عروض محذوف وضرب سالم ست وبعضی عروضیان این بیت را مثال مقصور ضرب
آورده اند وانتظار بدون زیادت یا متکلم نقل کرده اند منیش بیان نعمان از جانب من رسانیدن این خبر را بجهت
ورا شد حابس وانتظار من الک بضم لام مصدر ست یعنی ابلاغ واگر عروض سالم کنند قلیل از آنهم خواهد بود بیت نمایند
جمله ارکان اتا عل نیست مکاکی گوید دانچه ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر انما بدر بنی عجلان
هم علی فیه ثواب وعقاب ✻ قول استحدث وجدیدست یعنی مخالف قول قدماست پس استشهاد نشاید کرد
گوید سالم بودن عروض درین شعر بجهت تصریح ست که درمان عروض اتابع ضرب می نمایند اگرچه فی نفسها
استحقاق آن نداشته باشد همچنانکه عروض مقبوض طویل اعند التصریح سالم می نمایند فلا باس بقبول المتنبی
ولا غبار علیه شعر مثل سحق الکبر دعقی بعدک ✻ القطر منها وتادیب الشمال ✻ بالاسکان تقطیعش مثل مستفعل
فاعلاتن بر دمنفا فاعلاتن بعد کل فاعلن قطر منها فاعلاتن هو وتادی فاعلاتن بش شمال فاعلن ضرب
محذوف وضرب مقصورست وبعضی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند منیش مثل کمنه جاد زابود کرد
بعد تو باران منزل اورا وگردش با دشمال تمام روز یعنی این دو چیزای باران وباد مکاتش ابر باد وسحق
سحق بالفتح بمعنی کهنه فرسوده صفت برد ست که برد تقدم یافته وبجایش مضاف گردیده
عفی ماضی معروف از تعفیه ست یعنی نابود کردن وقطر باران وبمعنی منزل آبادان وتادیب بواو کردن
با دهمه روز وشمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الا سنا لما قلتها ✻ شاب راسی بعدها او اشهبت
باسکان تقطیعش قالتلمن فاعلاتن سالما فاعلاتن قلتها فاعلن شاب راسی فاعلاتن بعدها او اشهبت فاعلاتن
وشتب فاعلن عروض مضرب هردو محذوف ست معنیش گفت فسا هرگاه آمدش که شدید شد سرمن بعد ابیض
وغالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی شاعری گوید هرگاه نزد فسا سیدم فسا این قول گفت ومراد از
فسا ذات حاکی ست ودر بعض نسخ چنین یافته شد شاب بعدی راس فسا ومعنیش ظاهر وابلغ ست الاشهاب
غالب آمدن سپیدی بر سیاهی فسا نام زنی ونام شاعره ایست صاحب دیوان واین هر سه قبیله ست
وشعر یا میلئی اربعا واستجیر اربعا ✻ باسکان تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن ربعا وسجیر فاعلاتن تجبر

فاعلاتن مفعولن فاعلیان عروض سالم وضرب سبغ ست مفتاحش ای دو رفیقان من باشید وخبر گیرید از آثار رفتن معشوقه را که عسفان ست ودر بعض نسخ بجای رسمار بجا بمعنی منزل ومکان نیز دیده شد عسفان بالضم مصدر ست بمعنی طی مسافت دو مرحله از مکه معظمه جانب مدینه ۵ شعر مغفرات داساب ۵ مثل آیات الزبور بالضم جمع زبر بالکسر بمعنی کتاب وزبور بالفتح نیز بمعنی کتاب ست ونام کتاب داود علیه السلام مفتاحش این خانها خالی وکهنه مثل نشانهای نقوش کتابها یا کتاب ست در دلالت بر کاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند مکانات خالی بر سا کنانش دلالت دارد بتلطف لفظ آیات الزبور مخفی نیست وشعر ما ما قرت به العینان من نور احسن ۵ یسکون تقطیعش لما قر فاعلاتن فاعلاتن فعلن ما العین من نور احسن فاعلاتن فاعلن عروض سالم وضرب محذوف ست مفتاحش قمیت بر ای چیزی که خنک شد بآن هر دو چشم از این معشوق قیمت ودر بعض نسخ الحسن معرف باللام دیده شد واهل کلام این ست ما العین لما قرت به العینان من نور هذا او این هر سه مجاز دست زجاج مرعشی را وزن رابع یعنی هر دو محذوف از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالش شعر یا کبکرا لا تعجلا یفوتکما الهویس ذو الرجلین وحشی ۵ چنانکه در مدید گذشت وبهرامی مثالش را از مدید مشطوری گوید اما خلیل وبهرد وجانیا ورده واما زحافش در ارکان فاعلاتن وفاعلن و فاعلان وفاعلیان فحبن وکف وشکل وبهر فاعلاتن رواست وگر انچه وضرب افتد دران کف وشکل رواست وسنوی در نهایة الرغبب گوید در عروض سالم فحبن وکف وشکل رواست ودر عروض محذوف کف وشکل رواست وگر فحبن جایز ست وحبن در ان حسن ست وکف مالح وشکل قبیح ست مثال فحبن بیت وان یک ثم ان تک ثم ان تشا تبد منهن لمعة واضحة ۵ اصلت الیها فحواها ۵ تقطیعش واذا ان فاعلاتن رفعت فعلن ثم ان فاعلاتن رفعت فعلن ۵ فصل فاعلاتن تالیها فاعلاتن فحواها فاعلاتن عروض مخبون محذوف ست وباقی مخبون مفتاحش وهرگاه نیز وزرگی بلند کرده میشود در بیهقی مرصلت بجانبش پس در سیگیرد آن را صلت نام هر دو بیت ومرو جالاک کارگزار ودرین شعر بجای رایه مجد رایة وغایة مجد نیز نقل کرده اند ومعنی ظاهر ست مثال کف بیت لیس کل من اراد حاجة ۵ قم جدی فی طلابها قضاها ۵ تقطیعش لیس کلل فاعلات من اراد فاعلات حاجتن فاعلن قم جدد فاعلات فی طلاب فاعلات ها قضاها فاعلاتن عروض محذوف ست وضرب سالم وباقی ارکان بکفوف مفتاحش نیست هر کسیکه خواهد حاجتی را پس کوشش کند وطلبش تمام کند وبرسد از ین یعنی ترتب علت غائی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله است بمعنی طلب مثال شکل شعر ان سعد الطلل ممارس ۵ صابر محتسب لما اصابه ۵ تقطیعش ان سعدن فاعلاتن الطلل ممارس فاعلاتن صابر محتسب فاعلن لما اصابه فاعلاتن مشکول ست وهر دو ضرب باقی سالم مفتاحش تحقیق سعد شجاعی ست مشتاق وصابر طلب کننده اجر بر مصیبتی که او را رسد

وسیان تبع کن اول و دوم و الف که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد ازان واقع شود ساقبه باشد
و ارکان باین سبب صدر یا عجز یا طرفین یا برهی شوند چنانکه گفته آمده است یعنی بسبب ساقبه چه در ان
حذف ساکن سبب و ابقای آن هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش **بیت** آنجنگشت
گشری و بسلی قیصر ✤ متکفا من دونه باب حدید تقطیعش صحیح مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فاعلن
مفاعلتن فاعلاتن دومی با فاعلاتن بجدید فعلان عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور است و باقی ارکان
سالم متنیش جمع کزارد پادشاه فارس و شام گزارد پادشاه روم حالیکه سمرقند ماند زده هر یک دروازه
موضع حدیده گاهی خبن تسبیغ بهم آید مثالش **شعر** و اضحات فارسیات ✤ و اوضح عربیات بها بامکان
تقطیعش و اضحات فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن متواتر من فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف
و ضرب مخبون مسبغ متنیش شتران سپید فارسی و گندم گون عربی و انا بیاسی این بحر مثمن باشد و دو نوع
آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرده هر یکی را دایره و شطور و منهوک یعنی
مثمن و مسدس و مربع و متنی آورده اند و جمله هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند و گفته اند بیحی و چهار
و زنست یعنی هفده سالم و هفده مخبون **رمل سالم** عروضیان این نوع پنج عروض سالم و مقصور
یا محذوف و محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذ و شش ضرب
آورده اند سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون و محذوف مقصور و
محذوف احذ و شش اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون پانج عروض دو ضرب چنانکه
بیاید مجموع این هر دو هشت عروض و چهارده ضرب نمی شود چنانکه مصنف فرموده گوئیم بعد حذف مکرر
هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند متعرف گفته اند هفده و زنست هفت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یک
متنی **متمنات** اعروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت** چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست
گونی ماه روئی مرمرا زین غم رهائی ✤ قوله جفت اندوه یعنی ملازم اندوه چه اندوه مونث است قوله ما بروئی بیاء
نسبت بحذف حرف ندا در بعض نسخ ما هروئی دیده شد و معنی ظاهرست تقطیعش چندگریم فاعلاتن چند نالم
فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت اندوه فاعلاتن نیستگونی فاعلاتن ماهروئی فاعلاتن مرمرازی فاعلاتن
غم رهائی فاعلاتن **ب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مرمرا از جان و دل خیزد
گرامی تر نبود ✤ دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق ✤ تقطیعش مرمرا از فاعلاتن جان دل سچے
فاعلاتن زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بدادم فاعلاتن روز وصلت فاعلاتن جان دهم روز فاعلان
نی فراق فاعلان **ج** عروض همان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و بحقیقت همان و زنست مثال

عروض مقصور بیت گفتیم خاک دم بهر چه سیداری بچشم + گریه چشم جراحت کرد درمان می کنم + مثال
هر دو محذوف بیت زود به کردم من پیسبر داغ خویش را + اول شب می کشد فانوس چراغ خویش را
و عروض محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون بر نیکو بیت
تا کی از هجران نگار اچند باشم بدرد + سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از جدائی تو دردناک
باشم و آنچه در بعض نسخ بدرد یعنی بعد درد واقع شده از تصرف ناسخین بست که بقصد تقطیع صبور ساخته اند آنا با عتبار
معنی لفظ هجران مغنی از است تقطیعش تا کی نیز هج فاعلاتن یا نگار ا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن بدر وفعول سنگ
ا هن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ه عروض همان وضرب محذوف مقطوع مخبون
بد نیکو بیت با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم تقطیعش با تخوبی فاعلاتن
کرد خواهم فاعلاتن گر تخوبی فاعلاتن کنی فعل و رتزشتی فاعلاتن کرد خواهی فاعلاتن با تزشتی فاعلاتن کنم فعل وقوله
کرد خواهم و کرد خواهی قلب خواهم کرد و خواهی کرد ست و عروض محذوف مطموس یا محذوف اعذ وضرب محذوف
مطموس مثالش بیت کار خویش از چاکر خود از چه داری راز + کار خویش ار راز داری از سخن چین دار
تقطیعش کار خیشتر فاعلاتن چاکر نخید فاعلاتن از چه داری فاعلاتن ر از فاع کار خیشتر فاعلاتن ر از داری
فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض وضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم قوله ار راز داری
ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از چاکر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین
مخفی دار ر عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف اعذ وضرب محذوف اعذ مثالش بیت مرد دانا
را ز دانا یا ربا ید خوب + گر تو دانائی ترا هم یار دانا باید یعنی مرد دانا را خوب دانا یاری با تقطیعش مرد دانا
فاعلاتن را ز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ئی ترا هم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن
بدفع و این چهار وزن اخیر بنزدیک شاخران مجبور ست مسدسات ح عروض سالم وضرب سبغ
مثالش شعر ای نگار اگر نو نیکو تر نبینم + عاجز اندر صورت صورت نگاران + ای نگار ا فاعلاتن گر نو نیکو فاعلاتن
تر نبینم فاعلاتن عاجز اندر فاعلاتن صورت صورت نگاران فاعلیان ط عروض وضرب هر دو سالم و همان ست
که وزن اول مسدسات ست و جنس یاد نکرده شدی عروض سالم یا شعث وضرب شعث مثالش بیت
چند باشد نیک خواهت چند باشد دوستدارت بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن
نیکخواهت فاعلاتن چند باشد دوستدارت فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری مفعولن قوله
عروض سالم یا شعث شعر بر است و وزن سالم و شعث ست و این محل تامل ست چه ظاهر ا فاعلاتن یا مفعولن
متحد الوزن نیست اری در نوع مخبون بمکن بالاتحاد ست یرا که چون در فعلاتن تسکین اوسط جائز و اندر

مفعولن مانند شصت گردد و ازدو شصت چنین باشد شالش شعر چند باشم هم بدینسان چاره + کشته شادی بین
دل سن آواره بتقطیعش چند باشم فاعلاتن هم بدینسا فلاعلاتن چاره + مفعولن کشته شادی فاعلاتن زیر بین
فاعلاتن آواره مفعولن یا عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یا محذوف همان مقصور یا محذوف و ضرب
محذوف وهر دو یکی هست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو + راز پنهانی کنون پیدا کنم + و در بعض نسخ بجای
در عشق تو با در دو عشق دیده شد تقطیعش صابری تا فاعلاتن کی کنی در فاعلاتن عشقتو فاعلن + راز پنهانی فاعلاتن نے
کنون پی فاعلاتن وا کنم فاعلن و اگر عروض وضرب فعول وفعل و دفاع وفع کنند از مدید بقطع توان کرد زیرا که فاعلاتن
فاعلاتن فعول بروزن فاعلاتن فاعلن فاعلان و فاعلاتن فاعلاتن فعل بروزن فاعلاتن فاعلن فاعلن و
فاعلاتن فاعلاتن فاع بروزن فاعلاتن فاعلن فعلان و فاعلاتن فاعلاتن فع بروزن فاعلاتن فاعلن فعلن شود
و نیمه از مدید ست اما مخفی نماند که فعلان اگرچه بسکون عین مجنون مقصور فاعلاتن ست لیکن وقوعش در مدید از کلام
مصنف هم ثابت نشده آری بوفوعش ای مجنون مقصور در رمل تصریح ساخته واز انجمله شمول از مسدسات نیز در یک
شاخران چهارم پنجم ست مربعات رمل عروض سالم وضرب سبغ یدر هر دو سالم و هر دو یک وزنست شالش
بیت خوبرویا دلبریا چون که با چاکر نسازی + مرد از چاکر ذات قابل ست بر چهار فاعلاتن تمام میشود
یه عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یو عروض همان مقصور یا محذوف وضرب محذوف وهر دو یک وزنست
لهذا بریک شمال کتفا کرده شالش شعر هر که بدخواهد ترا از مردمی ست اوبری + بتقطیعش هر که بدخواهد فاعلاتن بدترا از
فاعلاتن مردمی هس فاعلاتن تو بری فاعلن مخفی نماند که درین شمال عروض سالم وضرب محذوف ست نه عروض
مقصور یا محذوف وضرب محذوف چنانکه مصنف علام فرموده پس شاید درین شمال تصرف باحتمین واقع شده واگر
در شمال مذکور چنین گویند بیت هر که بدخواهد ترا از آدمیت اوبری + مطابق مثل له گردد واگر گوئی عروضش بتر ا
بروزن فاعلن محذوف ست وکلمه از در ابتدای مصرع ثانی فرض ست که در وزن اعتبار ندارد گوئیم فرض دشوار ست
بر دو حرف نیاورده مهذب مصنف علام در فصل هشتم می آرد در هیچ موضع شالش نیاوردیم و این دزان همه متمکن آید
و حال ایشان همچنانست که در بحر گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند بیت بر مصرع
نتوان گفت زیرا که رکن دوم میان واقع نمی شود تا قافیه متصور شود و تصریح بران مترتب گردد و مقصد
شود که عروضش پدید آید بیت مثنی رمل شالش شعر آفتابی تشکبوئی + بروزن فاعلاتن فاعلاتن و
بحقیقت این اوزان هفده گانه همه ده ست بجهت اتحاد هر یک از وزن سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم
و چهاردهم و شانزدهم با وزن سابق خود و متحد اول از انجمله سه وزنست مثمن و مسدس و مربع سالم بل در تمامتر
شمن سالم شائع ترست رمل مجنون همه ارکان او مجنون آید وجوبا خبر رکن اول یعنی صدر یا صدر و ابتدا هر دو که سالم

شاید جواز او این وجود سالم اگرچه جواز آنرا دلیل ست بران که ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در دایره دوری سباعی اند یعنی مشتمل ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی فاعلاتن و از سباعی بزحاف ضمن سداسی توان ساخت نه بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دایره سباعی ست و عروضیان گفته اند این بحر را مجنون را پنج عروض مجنون یا شصت و مجنون مقصور یا مجنون محذوف یا مجنون مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون و محذوف مطموس یا محذوف اخذ و مجنون مسبغ یا معری دوده ضرب ست مجنون و شش و مجنون مقصور و مجنون محذوف و مجنون محذوف مسکن و محذوف مقطوع مجنون و محذوف اعرج مجنون و محذوف مطموس و محذوف اخذ و مجنون مسبغ و بر هر هفده وزن آمده است بیست ثمن و شش سدس و دو مربع و یکی مثنی اگرچه باحتمالات عقلیه در هر چهار پنجاه باشد باین تفصیل

**تتمات اعراض و ضرب هر دو مجنون شالش شعر چکنم هر چه کنم با تو نپاید او چو سودم ✣ بحر آن جمله ندارم که حقیقت بگریزم ✣ بر بیست فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مجنون ست امثال سدر سالم و باقی مجنون سعدی بر بست بیست گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم ✣ چه بگویم که غم از دل ببرد چون تو بیائی ✣ و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مجنون باشد بحر کامل مقطوع مشتمل گردد چه گزینش صدر قطع متفاعل بسکون لام باقی و فعلاتن منقول شود آری از رمل بهتر بود نسبت کامل از جهت عدم نقل و زحاف نه در وزن و بعضی از فضلای عجم این وزن را از شمار زده رکن نهاکرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میفرماید بیت رنگ رخسار و گوش و خط و قد و خد عارض و خال ست ای سرو پریروی سمن بر ✣ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و کلزار بهشت ست و هلال و طرف چشمه کوثر ✣ و این را اشالش اعوام هندوستان بحر طویل مانند کنند و اتحاد ارکان ب عروض مجنون با شصت و ضرب شصت شالش بیت بدوزخ ماه تمامی بدو زلف چو عنبری ماه بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی ✣ همه ارکانش مجنون ست الا ضرب فعولن آمده و این وزن را اتحاقی آن ست که وزن مفرد کنند یعنی جداگانه قرار دهند چه مسکن زنهار دل یعنی اگر از فعلاتن اوسط بتحرکات رسانا کنند بر وزن مفعولن شود ج عروض مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب مجنون مقصور شالش بیت نم از عشق نمی آمده بیمار و بدر رو ✣ که بروز ماه تمام ست و بدل اسفندیار و تقطیع نم مز عش فلاتن نمی فلاتن ✣ تما فعلاتن ربد رو غلان که بر خما فعلاتن نه امس فعلاتن بدل سن غلاتن کرخام فعلان هر دو مجنون مقصور ست نظام بالضم سنگ سخت شال صدر و ابتدا سالم بیت ای مرد مان عجب کنندم که چه دل ربوده ام ✣ باید اول تو بگفتن که چنین خوب چرائی ✣ و عروض همان وزن مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب مجنون محذوف و بحقیقت همان وزن سوم ست ۵ عروض جهان

فعلان یا فعلن ضرب مجنون مذوف ساکن و عروض این ضرب را با ضرب مجنون مذوف و فعلاست زیرا که جزو اخیر لازم است
و با ضرب مذوف قطوع بود پس چنین دران گنجائش ندارد آری مجنون مذوف ساکن و با ضرب مذوف مسکن اگر
اول بغیر فعل فعلن بود و ثانی از فاعل بسکون لام منقول شود شالش شعر تا شعر جور کسی کو ز وفا دور بود ✣
ندهم دل بکسی کو نکند دلداری ✣ تقطیعش نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود فعلاتن ز بود فعلن ندهم دل
فعلاتن بکسی کو فعلاتن نکند دل فعلاتن داری فعلن و گاهی هر دو جزو مذوف ساکن باشد شالش بیت
عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ✣ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد ✣ اگر اینجا صدر و ابتدا ساط است و اگر
ضرب مجنون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین نگنش همین توان بود یعنی انچه حکم مجنون مذوف
مسکن است که زیادت یک ساکن غیر وزن نیست این وزن نیز هم استحقاق انفراد از وزن چهارم ندارد چه تفاوت
با وزن گذشته خبر بسبب قافیه و تسکین با تحریک نیست اما من حیث الوزن که اینجا کلام در است زیادت
حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مجنون مقصور یا مجنون مذوف و ضرب مذوف مقطوع مجنون
شالش بیت اگر امن شودی جان من از درد فراق ✣ همه جور من از عشق تو خوشنودی ✣ تقطیعش
اگر من فعلاتن شود و سیجا فعلاتن منتهد فعلاتن دفراق فعلان همه جو فعلاتن رمن عشق فعلاتن قتو خوشنو فعلاتن
دی فعل و ضرب مذوف اعرج مجنون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم مذوف مقطوع مجنون که فعل است
زیرا که تفاوت آن بین بقدر یک ساکن بست ز عروض مذوف مقطوع مجنون یا مذوف اعرج مجنون و ضرب
مذوف اعرج مجنون بدینگونه بیت ندهد نیز تبودل شمنی تازید ✣ چو کی راکشی بینی ای نگار ✣ شمن بت پرست
و در بعضی رسائل بشری بجای شمنی دیده شد تقطیعش ندهدنی فعلاتن ز تبودل فعلاتن شمنی تا فعلاتن زید فعل چو کیرا
فعلاتن بکشی بی فعلاتن بینی ای فعلاتن نگار فعول و اگر عروض همان مذوف مقطوع مجنون یا مذوف اعرج مجنون با
با ضرب مجنون مذوف مقطوع همچنین بود ای وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارد ح عروض مذوف
مقطوع یا مذوف اعدای قاع یا فع و ضرب مذوف مقطوع برینگونه بیت دهن کوچک چون نام دل
عاشق ✣ نه که چون حقه آگنده بمروارید ✣ تقطیعش دهنکو فعلاتن چکچو تن فعلاتن گه دلیا فعلاتن عشق نمگو تر
فعلاتن حقه آگن فعلاتن دبمرو ارفعلاتن رید فاع و اگر عروض همان فاع یا فع بود با ضرب مذوف اعدا همچنین
یا مقطوع که وزن سابق بست مسدسات ط عروض مجنون سبغ یا مجنون سری یعنی فعلیان و فعلاتن و ضرب
مجنون سبغی عروض و ضرب مجنون سری برینگونه بیت طرب انگیزی و ای بصبوحی که حریف بیت
جو بهار ست و جوانی ✣ تقطیعش طربنگی فعلاتن زیرا و فعلاتن بصبوحی فعلاتن که حریفیس فعلاتن تبهار ست
فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی نهم و دهم یک وزنست یا عروض مجنون یا هتف و ضرب هتف برینگونه

بیت اگر ایدون که بهی دانش و زری ۱۰ زهمه خلق نکونامی یابی ۱۰ تقطیعش اگر مفعولن فعلاتن فعلاتن کهید افعلاتن فعلاتن فعلن مفعولن زهمهخل فعلاتن فعلاتن می یابی مفعولن و این وزن را اتفاق آن نیست که هرگز نیامده چه مسکن وزن گذشته است زیرا که مفعولن مسکن العین فعلاتن ست یا عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برنگونه بیت دلم از عشق نوشد خسته و ریش ۱۰ تو گمکن جور برین عاشق خویش ۱۰ تقطیعش دلم از عشق فعلاتن نوشد خسته و ریش فعلاتن تو گمکن جور برین عاشق خویش فعلاتن تقطیع عروض همان تقطیع ضرب است یا فعلن و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان ست که عرفت مرا اید عروض همان فعلان یا فعلن و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسهو زیرا که جزئی در اینجا لازم ست و در ابتر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد و با فعلن مسکون عین شود آری وزن ابتر و مخبون محذوف مسکن واحد ست لیکن علت غیر آنست چه ابتر بحذف رکن فاعل مسکون لام شود و از مخبون محذوف مسکن فعلا و هر دو راجع بفعلن گردد و این وزن را هم باعتقاد انفراد نیست چه مسکن وزن اول ست مربعات یه عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ برنگونه بیت سخن من که رساند بر آن ماه دلارام ۱۰ تقطیعش مخففین فعلاتن کرساند فعلاتن برا الف فعلاتن مه دلارام فعلیان یو هر دو معری و حشو همانست که حکم سبغ ست کما مر غیر مرة ثانی تیر برنگونه بیت ره شادیم به بستی ۱۰ قوله شادیم مسکون یای ثنائة تحتانی و میم الف میم در مصرع ثانی متحرک ست و عند التقطیع حرکت یا بد تقطیعش ره شادی فعلاتن بستی فعلاتن و بحقیقت این اوزان هفده گانه عائد با هشت وزن ست زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم دو هم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با وزان سابقه هشت وزن باقی می ماند و آنچه عروض با ضرب فعول یا فعل یا فاع یا مع ست متروک ست و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگر ها ست و تسکین اوسط ست کلمات ثلثیه که از ضمن بروی کار آمده همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را بازای فعلاتن آرند و چون همه مسکن اوند بیت از اسباب بود و بس چنانکه در بحر گفته آمد و اینجا ده وزن میسر شد بر غیر و بتفاصیل و بعد اگر دون یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب موافق بحر و زیاده مصراع اقصر از سه سبب خالیه باین بحر غریب تر ست از آنچه در بحر گفتیم که کوتاه ترین مصراع از پنج سبب نبود و وزن بر غیر دوازده وزن ازین جهت نیامد که مصراع متشن از همه ارکان مخبون مسکن راجع بچهار مفعولن گردد و این وزن اول است و دوم نیز بس اگر رکن آخرش محذوف شود یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم و پنجم ست و در مصرع مسدس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن ست و اگر رکن آخرش محذوف شود چهار سبب کم گردد و آن در وزن سیزدهم و چهاردهم بشد و اگر مصراع مربع بود شش سبب کم بود و آن

وزن شمار دهم است و اگر مصراع مثنی بود و سبب کم شود و سبب باقی ماند و آن وزن هفدهم است و چون کن
آخر مسدس محذوف اصذ و کن آخر مربع محذوف نیز می باشد لهذا اشکال کی پنج سبب و دو وتد و پنج سبب
و دو وتد این هر پنج دایره متفق نشده و فرق میان اوزان مشترک که از این سه دایره توان خواند یعنی هزج و رجز و رمل در هم اجزای
دیگر در قصیده و غیره ظاهر شده یعنی چون رکنی در کدام مصراع یا شعر شود یا نشود یکی از این سه دایره بود و درین حالت
امتیاز حاصل گردد و همین سه دایره گاه قیاس در دیگر هفت دایره که [illegible] و دانستن این دایره
را اوزانی خوانش است که بر حال تقطیع توان کرد و چون یک رکن اشکول یا سالم یا وتدی یا سالم یا بینی از فعلات فاعلاتن
بود چهار بار شمارش این است پیست بیکن برای روزی سیه بهار اشکل یا سالم عمر عزیز بجنبان صعب روزگار اشکل یا
تقطیعش کن فعلات برای روزی فاعلاتن سبب فعلات اشکن فاعلاتن عمر عزیز فعلات لی بجنبان فاعلاتن
صعب روزگار فعلات اشکل فاعلاتن و این قبیل است شعر مشهور فطیری سعد تو بخوشتن چه کردی که بما
کنی نظیری بسنجد اگر سبب آمد زحاف احتراز کردن باید این بحر را از مجلوبه و اوزان آن سر این بحر هم
مثل بحور سابقه در بهر دفعت مستعمل است و احتراز از دو رکن متفعلن متفعلن تا مقبولات و وبارست و وافی غیر تام و مشطور
بکار دارند و آزاد و بیاتی و دو عروض مطوی مکشوف با مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف و شش ضرب
مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اهلم و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف و شش وزن آمده اگرچه از ضرب
شش در دو دوازده احتمال ممکن بود و بیاتش نیست اشعر از آن خلی یا یزی شلما و آزادن فی شام
و لافی عراق و باسکان تقطیعش از مانسل مستفعلن مالایزی مستفعلن بنلهر فاعلن راو نفی مستفعلن شامنو
لاستفعلن فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف مثنیش زمانهای معشوقه
سلی نمی بیند آنها را و حسن و خوبی بینندگان در شام و عراق و وجه تخصیص شام و عراق شهرت بردو در
خوبی و زیبایی ست ب شعر تاج الموحی سمع بدات الفضا ختلق سمع مخول با شباع تقطیعش تاجلهو
مستفعلن ربیعهدا مستفعلن للفضا فاعلن مخلوقن مستفعلن سمع مخول فاعلن عروض و ضرب
مطوی مکشوف ست مثنیش بر نکهیت عشق رانشان خانها که در موضع ذات الفضا است و آن نشان کهنه و
ساکت و یا ریگ توده گردیده سال گذشته یا منقلب الاحوال الفضا یا الفضا نام دختیست و ذات الفضا
جائیکه در آن غضا باشد مخلوق بکسر لام ثانی کهنه مستعجم ساکت و عجم گرفته یعنی ریگ توده محول بکسر واو
صاحب حول یعنی آنکه بر و یک سال گذشته باشد کنایه از بعضی و نزدیک بمعنی چیزیکه بر او احوال
گذشته باشد شعر قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا لقد لهجت اثما علی فاتلوم مستفعلن لقصد
مستفعلن للخنا فاعلن مهلقد مستفعلن لهجتنا ثم مستفعلن با می فعلن عروض همچنان ست مطوی مکشوف

وضرب اصلم معنیش گفت معشوقه حالیکه قصد نکرده شده بود بقول فحش بازمان تحقیق رسانیدی آن فحش را
بگو شهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگوئی نکرده بود که گفت بازمان ازبدگوئی گویا سماعی بفتح همزه
وکسر آن بر دو وجه روی شده است و شعر اَلْمُنْشَرِمِشَكٍ وَالْوُجُوهُ دَنَانِيرٌ وَاَطْرَافُ الْاَكُفِّ عَنَمٌ باسکان تقطیعش
اَلْمُنْشَرِمِسْتَفْعِلُنْ كُنْ لُوجُوْ مُسْتَفْعِلُنْ بِدْنَا فَعِلُنْ نِيْرُوْ اَسْتَفْعِلُنْ اِفْلَا اَلِفْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعَمْ فَعِلُنْ عروض وضرب
هر دو مخبول مکشوف ست معنیش ریح طیبه معاشیق مثل بوی مشک ست و رویهای شان در حسن مانند
دنانیر و انگشتان شان مانند شاخهای درخت خروب شامی ست که خیلی نازک باشد و مکی در شرح
برده می آرد عنم بعین مهمله ونون در خلیست که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی باعتبار
ثمرش مناسب می نماید وگویند عنم نیز نام درخت حجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده
معاشیق را بآن تشبیه دهند پس محتمل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش باشد
یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمره عنم سرخ ست و این چهار دانی ست و بعضی بیت دانی عروض مخبول
مکشوف وضرب اصلم نیز روایت کرده اند و آن اینست ع یا اَیُّهَا الْغَزَالُ رَمَى مُقْلَتِي عَمْ + قَدْ قَتَلَتْ قَبْلِي غَيْرَ مَا عَلِمْ +
باسکان تقطیعش یا ایهل مستفعلن غزالی رمی مقلتی عمن فعلن قد قتلت مستفعلن قبلی غیر ما علم فعلن تعلم فعلن تحقیقش
ای عتاب کننده بر عمر تحقیق گفتی و حق آن چیز یکه نمیدانی آزار و چون مضف علام تابع فلیل ست و
نزدش ضرب اصلم مسکن و فراحت مخبول مکشوف ست پس اصلم داخل ست و ران لهذا جداگانه نشمرده آنرا
اخفش و زجاج این هر دو را جداگانه شمرند قائل ه شعر فَضَحَكْنَ فِي حَافَاتِهَا بِالْاَبْوَالِ + باسکان تقطیعش فضحکن فی
مستفعلن حافاتهی مستفعلن بلابوال مفعولان عروض وضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این موقوف ست
معنیش میریزند نافها بکنارهای فرج پیشابها را و در بعض نسخ حافاتها دیده شد یعنی باطراف خود یا بارواه
و در بعض روایات یوزعفن بزاو عنین بجیم آمده از اوزغت انا قطعت بولها دفعات و شعر یَا صَاحِبَيَّ اَقِلَّا عَذْلِي + تقطیعش یا صاحبی مستفعلن علیا قلا مستفعلن لا عذلی مفعولن همچنانست یعنی عروض و
ضرب هر دو یکی ست و آن مکشوف ست و معنیش ای هر دو یار ان یا لان من ای همرهان سواری من کم
کنید ملامت مرا و هر دو وزن از تسطور ست مکاکی گوید این شعر را بر شطور رجز مقطوع العروض ازین جهت
محمول نمی سازند که مستلزم اسقاط یکسر ف و یک وکت باشد بخلاف شطور سریع که در ان اسقاط حرفی نباشد
و بس چه وکت تمامی مفعولات آن در غیر از دائره که آن مفروض محض ست صورت ندارد پس وکتش گویا
فی نفسه ساقط ست و بطریق زحاف و گیر امکان سوای عروض وضرب مخبون و مطوی مخبول روا و اگر مگر
همین یکی دخیل در هر مستفعلن روا بود و همین در مفعولان و مفعولن خاص بود مگر در عروض و ضرب سدس روا

نباشد وجبن وطی حسن است و اختلاف است در نیکه کدام ازین هر دو احسن است و خبل قبیح بود کذا فی النهایة
مثال مجبون شعر ارد وسی الامور ما ینبغی ✤ وما قطیعة ودا مستقیم ✤ باسکان تقطیعش ردسل مفاعلن امور ما مفاعلن
ینبغی فاعلن وما قطی مفاعلن قهو دا مفاعلن مستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف است وضرب مطوی موقوف
معنیش اراده کن از امور چیزی را که سزاوار باشد و آنچه طاقتش داری آنچه مستقیم بود مثال مطوی شعر قال لما وتهو
ربنا عالم بده و یکایک امثال طریف قلیل ✤ باسکان تقطیعش قالمدا مفتعلن وهو بها مفتعلن عالمن فاعلن
ربکام مفتعلن تالطرفی مفتعلن فقلیل فاعلان عروض وضرب همان است معنیش گفت بآن معشوقه خانیکه این
قائل اورا امید نیست رحمت باد بر تو امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کمتر است ها
وهو ساکن بست دو یکایک رحمت است وطریف بطای مهمله عجیب یا مال جدید و نام شخصی است مثال مخبول
شعر وبلد قطعه عامر ✤ وجمل خرو فی الطریق ✤ باسکان تقطیعش وبلدن فعلتن قطعهو فعلتن عامرن فاعلن و
جملن فعلتن سخرهو فعلتن فطریق فاعلان معنیش بسیار بلد ها اسے زمین ها طی کرد عامر وبسیار شتران را
ذبح کرد در راه وضرب ها مطوی مخبون رواداند مثال جبن ومفعولان مشطور ✤ لا بد منه
فاشحذ ران وارقین ✤ باسکان یا ونون تقطیعش لابد دمن مستفعلن هو فشحذر مستفعلن نورقین مفعولان
اشحذ ران امر جمع مؤنث است از اشحاذ وهمچنین ارقین مثال ارضین از رقی کرضی معنیش ضرور است ازان پس فرود
آئید و بالا روید ای زنان مثال جبن ومفعولن مشطور ✤ یا رب ان خطأت او نسیت ✤ باشباع
تقطیعش یا ربیان مستفعلن اخطا تا و مستفعلن نسیتو مفعولن معنیش ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش
نمودم بیامرز جواز جبن وخبل با جواز سلامت کن مکانفه است واما بیاری ارکان همه مطوی
بکار دارند و بر سالم ومخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان متکلف برای مثال گفته اند از جهت
تشبیه بمرب وگفته اند اورا سه عروض است مطوی موقوف یا مکشوف ومخبول مکشوف و اصلم مقصور
یا اصلم محذوف وهشت ضرب مطوی موقوف ومطوی مکشوف ومخبون مکشوف ومخبول مکشوف واصلم مقصور
واصلم محذوف وموقوف ومکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود
گوئیم آن نزد مصنف علام فرع مخبول مکشوف است که مسکن گردیده پس داخل است دران نه چیزے
دیگر است و برده وزن آورده اند باین تفصیل اعروض مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی
موقوف برنیگونه بیت چون نزنم دست بفتراک تو ✤ فرتو کسی نیست مرا دستگیر ✤ تقطیعش چو نزنم
مفتعلن دست بفت فتراک تو فاعلن فرتو کسی مفتعلن نیست مرا دستگیر فاعلان ب عروض
همان مطوی موقوف یا مکشوف ضرب مطوی مکشوف وحقیقت همان وزن اول است وعلتش بارها

گذشت ج عروض مطوی مکشوف وضرب مخبون مکشوف برنگونه بیت ماهر فارسی زمین ✻ جز تو
مرا یار دگر نسزد ✻ تقطیعش ماهر خا مفتعلن بر سه و مفتعلن ای زمی فاعلن جز تمرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نسزد و
فعلن و عروض همان مطوی مکشوف وضرب اصلم گفته اند و این هوست چه اینجا طی لازم هست و از ان
فاعلات شود پس اگر آنرا اصلم کنند و تمر را بیفگنند بروزن فعل و تد مفروق ماند نه فعلن آری اگر از آخر
رکن سالم و تد بیفگنند فعلن حاصل شود و آن در اینجا ممکن نیست و بحقیقت مخبول مکشوف مسکن هست چه از کشف
مفعولا و از خبل معلا بحرکت عین ماند و از تسکین بروزن فعلن بسکون عین شود شاهش بیت سیه تو
هست شفای دلم ✻ زانکه شد افگنده بادهست ✻ تقطیعش سیه تو هست مفتعلن هست شفا مفتعلن ای دلم فاعلن زانکه شد
مفتعلن خستیما مفتعلن و هست فعلن و این وزن مسکن وزن سوم ست یعنی ضربش که فعلن بسکون عین ست
مسکن ضرب وزن سوم ست که فعلن بحرکت عین باشد یعنی بیت آنیست لب و دهان تو موجب شفای
دل من ست زین هست که دل من زخمی نست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه تست مژگانش نیز از لب و دهان تو
می باید ۵ عروض وضرب هر دو مخبول مکشوف برنگونه بیت قبلهٔ من روی چو ماه تو ست ✻ قبلهٔ ازین به نبود و
درجهان ✻ تقطیعش قبلهٔ من مفتعلن روی چما مفتعلن هست فا فاعلن قبلهٔ ازی مفتعلن به نبود مفتعلن در جهان فاعلن و عروض
همان مخبول مکشوف وضرب اصلم بمعنی دروهمانست که گفته آمد ای مسکن مخبول مکشوف ست ۶ عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا نع وضرب اصلم مقصور برنگونه بیت سنگدل آن یار بی آزرم ✻ یک شبم از خود
نکند شاد ✻ تقطیعش سنگدلا مفتعلن یار بیا مفتعلن زارم فاع یک شبم مفتعلن خود نکند مفتعلن شاد فاع ح عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف وضرب اصلم محذوف بحقیقت همان وزنست ط مشطور وضرب موقوف وعروض نیز همانست
برنگونه مصرعه در سرین جز هوس جانان نیست ✻ تقطیعش در سرین مفتعلن جز هوسی مفتعلن جانا نیس مفعولان
ی هم مشطور وضرب مکشوف برنگونه مشطر با دگران بستمن باز آمد ✻ تقطیعش یار دگر مفتعلن با ستمن مفتعلن باز آمد
باز آمد مفعولن و نیز دیگ شاذ ازین فعل بوزن اول ست و دوم از سالم شمال برنگونه گویند بیت
دلخواه من برین ستمکاره شد ✻ تقطیعش دلخا هم برین مفتعلن ستمکاره شد مستفعلن کاو را شد
فاعلن بی هیچ درست مفتعلن هیچ مرا مستفعلن کرد خوار فاعلان و از مخبون برنگونه بیت چه اندر مردمی کنی
یارهی ✻ چه اندهی کنی دلش ابدرد ✻ تقطیعش چه اندر مفاعلن دمیکنی مفاعلن یارهی فاعلن چه اندهی
مفاعلن کنیدلش مفاعلن ابدرد فاعلان و معنی رهی در سابق گذشت و دیگر هاء اهمه یعنی دیگر همه اوزان را
مثال آورده اند لیکن تا نوشش و تکلف باشد قریب این بحر بیارسی گویان خاص ست و اصلش در
دایرهٔ مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و در بناست و در بنا مکفوف بکار دارند موقوف بدون خرم یا اخرب

وهر دو را او عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب آورده اند مقصور و محذوف و سالم بسبع گفته اند
بر شش وزن آمده است و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب ضرب
وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف و حقیقت هر دو یکی است کما مر مرا را شالش است بیت
فغان زان سرو بغین نابدار ✣ فرو هشته زیبا قوامت ابدار ✣ تقطیعش فغا زاس مفاعیل رزا غین مفاعیل
تا بدار فا علان فرو هشت مفاعیل زیبا قوامت مفاعیل ابدار فا علان و ا ضرب را چهار وزن آورده اند
دو دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب بسبع و سالم و مقصور و محذوف ا عروض سالم و ضرب بسبع
و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست شالش بیت شمشیر برنده کان نهنده ✣ خود هر چه جز این بود
محال ست ✣ تقطیعش شمشیر مفعول برنده مفعول کف و نهنده فاع لاتن خود هر چ مفعول خر ایب مفعول دو
محال ست فاعلیان ب هر دو سالم شالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد ✣ چون کرد دل سرد
غم همی نشوید ✣ یعنی باران با وجودیکه زمین را از خس و خاشاک پاک می کند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زائد ست تقطیعش باران که مفعول زمیپاک مفاعیل شسته دارد دفاع لاتن چو کرد مفعول لمغمه مفاعیل
مینشوید دفاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بنگونه بیت بامردم نا ساز گار طبع ✣ چنان
شود مردسازگار تقطیعش بامر مفعول نا سازمفاعیل گار طبع فاعلان چنان مفعول شود مرد مفاعیل
سازگار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حقیقت همه سه وزن بیش نیست
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد اند و حکم تسکین اوسط همانست که گفته اند یعنی جائز ست پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعول مفعول شود و این بحر نزد یک شاعران هم متروک ست شرح این بحر در هر دو نوبت مستفعل
و تبازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید یعنی مسدس و مثنی و
اور ا یک عروض سالم بود و سه ضرب شتوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی وافی خیر نام و بنیش است
اشعر ان ابن زید لا زال مستهلا ✣ قطیفتی فی میسره انعرفا ✣ تقطیعش ان بنزی مستفعلن و نلا زال مفعولات
مستفعلن مستفعلن لی میسره مستفعلن شیفیسر مفعولات ملعرفا مفتعلن عروض سالم و ضرب ملوست عرف
بالضم یعنی احسانست یا یعنی امر بالمعروف قال الله تعالی وامر بالعرف و نصبتین که اینجا ست لغتی باشد
در ان مثل عُسُر و عُسْر کما هو القیاس عند البعض یا بضرورت شعر ست بنیش تحقیق پسر زید همیشه استعمال می کند
خیر سا فاش سکیند در شهر خود احسان و نکوئی یا امر بالمعروف را و دو منهوک یکی را ضرب موقوف و بنیش است
ب شعر صبر انی عبد الدار ✣ با سکان تقطیعش صبر نبی مستفعلن عبد و دار مفعولان بنیش همیشه کند ای پسر ان
عبد الدار و آن نام شخصی ست از اسامی جاهلیت مثل عبد المطلب و این ضرب را ردف لازم ست و دیگر را ضرب

کشوف وتبیین است ج شعر زیلم سعدی سعدی ۴ تقطیعش وبلیم سع ستفعلن وسعدی مفعولن یعنی خرابی ست
ام سعد را که نامش سعد بست سعدی با ضم مثل بشری وبلیم سعد اصلش ویل لام سعد ست بعده تخفیف کردند و
سعدی منصوب ست باعنی مقدر و اسنوی بجای سعدی سعد انقل کرده وگفته منصوب ست باذکر ونحو آن شما کے
گوید این وزن را بزنهوک تقطیع نزنحوص نمی نماید همینا نکه مشطور سریع را مشطور رجز حمل کرده اند چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر ست چه اینجا ساقط اخر که بودن تمام مفعولات سبب نبودنش در آخر مسلم نیست بل
ازین جهت که مفعولا شعار تمام کرده اند مفعولان و در حکمش اعتبار کرده اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
جنن وطی وخبل بکار دارند الا در رکن عروض خبل نکنند که اگر خبل کنند کاف برای علت ست با تمامی مفعولات تمام
متحرک متوالی شود و اشاید نیز اگر ست مفعولن عروضی قبول شود و مفعولن که مشتمل بر چهار حرکت ست منقول شود و بفعلات
تمامی تحرک مفعولات حشوی نیز متحرک متوالی بهم رسد و آن شعر نیاید اسنوی گوید طی در هر دو رکن حسن ست
وخبل قبیح ست وخبن تمام قبیح بود و این بری گوید خبن بهمه مفعولن جایز و در مفعولات قبیح مثال مخبون
بیت مَنَازِلُ مَفَاعِلَتُنْ ذِی الْاَرَاکِ مَفَاعِلَتُنْ ۴ کُلُّ رَابِلٍ مُسَبِّلٍ مَفَاعِلَتُنْ ۴ باشباع تقطیعش مَنَازِلُنْ مفاعلن عفا هِنْ
مفاعیل بذلا را مفاعلن بکلا هِ مفاعلن عنیب مفاعیل لطلی مفتعلن مَنِیفِ این منزلهاست که محرکرده ا ست
آنهارا در موضع ذی الاراک هر یکی از ان بزرگ قطره شدید متتابع اراک بالفتح درختیست معروف که مسواک
متعارف ست و ذی الاراک جایگاه در ان اراک بود و اول با ران بزرگ قطره سَبِلٍ ابر بارنده هطل سَبِلٍ گفت
باران متتابع بزرگ قطره مثال مطوی بیت آن مَیِّرَا نَا کَثِیرَتُ ۴ قَدْ جَدَّ جَوَا دُونَهُ وَقَدْ اِنْفَوَا ۴ تقطیعش اِ
شی مفتعلن ا ر ع ما علات شیر تُ ۴ مفتعلن قد جد دُ ۴ مفتعلن د و نهُ و فا علات قد انفو مفتعلن مَنِیفِ تحقیق
مر و میر معایبه گشاینده تقارب خود را قطع کرده بغیر خود و استکاف ننگ و عار کرده از و یعنی چون از و دور
افتادند و احسانش از انگ و ستدند و بکلیف قحط مبتلا شدند و اسنوی رای از رویت بجای اری از راءات
وحد بوجای مهملة کسر دال یعنی تعطفوا و قوا نقل کرده یعنی تحقیق میمر و بد اقارب خود را که نرم دل شدند بتوا
و استکبار کردند از عطف کردن بر او و تحمل که معنی آن باشد که میمر و بد قوم خود را که کوز پشت شدند و بر کران
افتادند و احتمال دارد که آری تکلم باشد مثال مخبول بیت وَلَیْلٍ مُشَابِهٍ یَتَکَ ۴ قَطَعْتُ رَجُلٍ عَلَی حَالَةٍ ۴ با لاسکان
تقطیعش و لیلن مفعلن تشابه غلات مهتهو مستفعلن قطعتو فعلتن رجلن علی غلات لاجمله مفتعلن مَنِیفِ بسیار زمینها
که راهش شتابست طی کرد آنهار ا مرد بر شتر خود و در ضرب های منهوک خبن بکار دارند مثال منهوک مخبون
مرقوف مصرعه یا مُنْزِلَا لْمُسْوِلَا تِ ۴ با سکان تقطیعش یا منزلن مستفعلن بسولا ف فعولان و سولاف
[illegible] مثال منهوک مخبون مکشوف بیت بل بالقدیر اُنُسٍ ۴ باشباع تقطیعش

بلبد و یا مستفعلن انسو فعولن یعنی آیا هست با دل و یار انس و بنشین آنس بسکون نون و مد همزه بصیغه امر فاعل
خوانده اند و معنی ظاهرست و وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده است و آن واقعست عروض سالم و ضرب
مقطوع مثال وزن مقطوع اضرب که در مفتاح و غیر آن از کتب فن مذکورست انست بیت ذاک رشحا انوحویش
بصلت ✻ انحدر خب لبانه مجفر ✻ یا سکان تقطیعش ذاکو قد مفتعلن یا ذو عروفا عالات خبب صل مفتعلن
لمحذور ح مستفعلن بلیان فاعلات ✻ مجفر مفعولن مخفیش این کس حالیکه ترسانید و شیان را ایا ترسانید و شد
و حشیان را بکشاده خسار فراخ ست سینه او و واسع ست لیکن مخفی نماند که درین بیت عروض مطویست
نه سالم چنانکه محقق علام میفرماید و شاید مصنف علام را مثالی دیگر سالم العروض مقطوع الضرب هم
بهم رسیده باشد اما دیگر عروضیان بر مقطوع الضرب و مطوی العروض تصریح کرده اند و اما بیاری اصلش
در دوازده مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجفر و مشطور یعنی ثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه
ارکان مطوی مشکل ست و عروضیان گویند اوراسه عروض مطوی موقوف یا مکشوف و اصلم مقصور یا
اصلم محذوف و مطوی معری یا مقطوع و هشت ضرب ست مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم مقصور
و اصلم محذوف و مذال و اعرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوئی ضرب این بحر اخذ مقصور و اخذ محذوف
نیز می باشد پس جمله ده باشد نه هشت گوئیم چون حاصل اخذ مقصور و اصلم مقصور فاع و همچنین حاصل
اخذ محذوف و اصلم محذوف فع میباشد لهذا باعتبار تال و لحاظ لفظ قطع نظر از علت تغیر ازین چهار برده
اکتفا فرموده اند و برده ازده وزن آمده ست چهار ثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل متممات
اعروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب مطوی موقوف بزنگو نه بیت ترک سن آن خوبروی
سیمبر و مهرجوی ✻ قاتلش آزاده سرو روی چوماه تمام ✻ تقطیعش ترکمنا مفتعلن خوبروی فاعلات
سیمبر و مفتعلن مهرجوی فاعلان قاتلشا مفتعلن زاده سرو فاعلات روی چوما مفتعلن بتمام فاعلان
و در بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد ع یارسن آن سرو قدموی میان سیمبر ✻ درین صورت
مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و چون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم هر دو
مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب چهار خانه آنکه منقسم شود
بنجهار قسم که یک قسم ازینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه ازان یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که
با بیت دیگر مانند آن هم قافیه ست آنرا مسمط گویند و تمثیلش ازین بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر مسمط
بیت ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک ✻ حیدر بازو الفقار شاه سلام علیک ✻
عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان ست ح عروض اصلم مقصور

با اهلم محذوف وضرب اهلم مقصور برینگونه **بیت** من زفروغ رخ چوماه تو هرشب بنه بازنمایم نشان زشعله گوشید
تقطیعش مستفرغ مفتعلن فیرخ فاعلات ماهنهر مفتعلن شب فع بازنما مفتعلن بنیشان زفا علاتن لعلی مفتعلن
شنید فاع که عروض همان اهلم مقصور یا محذوف وضرب اهلم محذوف وحقیقت همان ست که گذشت

مسدسات ۵ عروض مطوی معری وضرب مذال برینگونه **بیت** یارمن آن سروقد وموی سیان بربسیم بروشمک زلف بدرجمال پتقطیعش یارنما مفتعلن سروقدوفا علات موسیا مفتعلن بسیم بر
مفتعلن شمشک زلف فاعلات بدرجمال مفتعلان وعروض وضرب هردومطوی معری وحکمش همان ست

زعروض مطوی یامقطوع وضرب اخرج برینگونه **بیت** چون زتو باشد عنایت ای صنم پیچ ترسم
زحاسدو بدخواه پچوزتنا مفتعلن بشد عنای فاعلات تیه صنم مفعولن پیچ ترسم مفتعلن پیچ ترحاس فاعلات
دربه نفاپ مفعولان ح عروض همان مطوی یامقطوع وضرب مقطوع وحکمش همانست که گذشت وبعضے
ازقدما این عروض مطوی یامقطوع واضرب مجنون مطوی که بروزن فعول باشد استعمال کرده اند وعروض اخذ
مقصور یا اخذ محذوف وضرب اخذ مقصور برینگونه **بیت** ای بدورخ چون گل بهار پچون تو ندیدم
یکے نگار پتقطیعش ایبدرخ مفتعلن چوگلیب فاعلات هارخ چوتندی مفتعلن ویکین فاعلات
گارخ فاع درین مثال هردو اخذ مقصورست یعنی عروض همان وضرب اخذ محذوف وحکمش همان ست

کما سبق مربعات یا عروض مطوی موقوف یامکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن وضرب مطوی موقوف ۱۵۲
برینگونه **بیت** چون زتو رنجم فزود پصابری ازمن مخواه پتقطیعش چونزترن مفتعلن چفزدزفاعلان صابرنز
مفتعلن منخواه فاعلان **بیت** عروض همان مطوی موقوف یامکشوف وضرب مطوی مکشوف وحکمش همان
استحاد ست با وزن سابق واین جمله دوازده وزن بحقیقت پنج وزن ست زیرا که وزن دوم ویازدهم و
دوازدهم راجع باول است وهشتم راجع بپنجم وهشتم راجع بششم ودهم وششم بچهارم وسوم ست واز
رجوع محض باعتبار اوزان ضرب ست قطع نظراز اختلاف شین وسدس وهزج کما لایخفی فتامل و
تسلین اوسط مفتعلن بمنزله بارواود وچون درضرب سوم یعنی وزن سوم وچهارم یادهم همه مفتعلن را
مسکن کنند بهزج نیز برتوان خواند مثلاً مفعولن فاعلات مفعولن فع راکه مسکن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلاو مفاعیلن بجای
مفعولن گردد واین وزن ترانه است کما عرفت وباقی برین قیاس مثلاً مسکن وزن سوم مفعولن
فاعلات مفعولن فاع می شود از مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت وهرجاکه چنین افتد
که ازحاف بحرے دیگر نیز فرو نشود فرق میان بحرها بگیر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس آنجاکه ارکان

اصلیه بجز احتمالات مخصوصه یک بحر یافته شود و بحر ممتاز و متعین گردد و بعضے عروضیان بریں
اوزان از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوے مفعولات و مطوی موقوف آن امثله
آورده اند و حاجت ذکر مطوی بدون مفعولات نیست پس اصل ست درین بحر و لهذا
در ما سبق گفته ایم که ارکان مطوی مستعمل است مثال وزن اول که عروض مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بود از سالم **بیت** هر بار سر زلف عنبر بارش * بر عارض گل
عبیر خواهد افشاند * مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بگیر و فاعلات چهره بگاه مستفعلن فاعلن
الی آخره و مستفعلن عیب شده فاعلات و الشتمل مستفعلن فاعلن و از مخبون **شعر** مرا از ان روے
لعل و زان دو زلف سیاه دارد * روز که شب کنی و شب لیلی بازروز * تقطیعش مرا از ان روے
فاعلن لعل و زان دو زلف سیاه فاعلن * روز که مفاعلن شب کنی و شب لیلی مفاعلن بازروز
فاعلات و از ذل مفاعلن فی سیاه فاعلن * روز که مفاعلن شب کنی و شب لیلی مفاعلن بازروز
فاعلان و از نوع مخبون اگر بر مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دوم مطوی
بود بهتر باشد بر نگیرد **بیت** مرا لعل و زر تو نسبت چه بود * از چهره سیاه تست گر زدی * تقطیعش
مرا لعل فاعلن و زر تو نسبت فاعلات چهره بفتحتین مستفعلن فی سیاه تست گر زدی مفاعلن غی سیاه فاعلات تست گر زدی
مفتعلن فی مثال وزن پنجم که عروضش معری و ضربش ندال باشد از سالم **بیت** بر سن چرا کرده ام
این زبان * نگذارد تا دارم این بان زدهان * تقطیعش بر سن چرا کرده ام مستفعلن این زبان
نگذارد تا دارم این بان زدهان مستفعلن فاعلات را نیز بان مستفعلان
نگذارد مستفعلن و انیز فاعلات با در دهان مستفعلان باید دانست که وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی
و ضربش مطوی ندال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است پس لامحاله
عروضش سالم معری و ضربش ندال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی در مثال عروض هم ندال ست
نه معری گوئیم چون سالم و ندال شود و صنعت ترصیع حاصل است پس مضایقه ندارد و از رکن اول مخبون
بیت ز بهر خوبی نازیبا ترا گزیدم و بتاز خلق جهان * یعنی ای بت از همه جهان ترا بسبب
خوبی تو اختیار کردم نه بجمال آنکه با من وفا خواهی کرد * تقطیعش ز بهر خوبی نازیبا ترا گزیدم و بتاز خلق جهان
ز ایو فا مفتعلن ترا گزیدم و بتاز فاعلات خلق جهان مفتعلان و باقی از ان سالم * و از ان
بریں قیاس **تحقیق** این بحر در سه دولخت مستعمل ست و بتازی اصلش در دوازده فاعلاتن
فاعلاتن دو بار است و او را سه عروض سالم و محذوف و مخبون و چهار ضرب ست سالم و محذوف
و مقصور مخبون و مخبون و پنج وزن آمده است سه از وافی و دو از متغیر و باین تفصیل **اشعر**
حل اهلی ما بین زرقای فؤاد * فی وحلت ملوة باستخال * تقطیعش حل اهلی فاعلاتن

مابین درمس تفع لن نافیا دو فاعلاتن لاو حلت فاعلاتن علویتین مس تفع علن اس سخافی فاعلاتن
عروض وضرب سه دو سالم ست عنیش فرود آمدند اهل من درمیان موضع درنی و باد و ے
و فرود آمدند ساکنان عالیه در قریه سخال درنی بالضم و بفتح دال نیز و سخال بالکسر اسامی
مواضع ست عالیه قریهاست درحوالی مدنیه و مافوق بخد تا زمین تهامه تا ماورا ی مکه ب شعر
لیت شعری هل تم لن اتینهم ✤ او یحولن من دون ذاک الردی ✤ تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
هل تمم لن مس تفع لن اتینهم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن من دون ذاک الردی مس تفع لن کرد افاعلن عروض
سالم و ضرب محذوف ست عنیش کاش دانستمی آیا بازخواهم آمد اینشان را یا حائل خواهد شد تغیر آن با ک
یعنی یا بدوان دیدار شان خواهم مر قوله اتینهم صیغه مضارع متکلم بنون خفیفه است و یحولن نیز مضارع
غائب بنون خفیفه آست و هل ثانی تاکید اول ست ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر ✤
فنتصف منه او نرعه لکم ✤ باشباع ها ے سه و نرعه تقطیعش انقدرنا فاعلاتن یو منعلی مس تفع لن عامرن
فاعلن فنتصف من فاعلاتن هو او نرع مس تفع لن هو لکم فاعلن عروض و ضرب هر دو مانند حمد و نعت
عنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام گیریم ازو یا بگذاریم او را بانجاط شما و این جمله شرطیه است و شعر
لیت شعری ما ذا ترمی ✤ ام عمر فی امرنا ✤ تقطیعش لیت شعری فاعلاتن ما ذا ترمی مس تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا مس تفع لن عروض و ضرب هر دو سالم اند عنیش کاش دانستمی چه [illegible]
عمر و در کار ما شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم تبغضر ✤ باشباع تقطیعش کل خطبن فاعلاتن ان لمتکو
مس تفع لن نو غضبتم فاعلاتن یبغضر فعولن عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست عنیش هر کار شدید اگر غضب نکنید
آسانست و این هر دو مجزوم ست بطریق زحاف در همه ارکان سالم اهل و رنا فاعلن مخبون مقصور چنین روا
مثالش ے و فوا دی کعهد لیلی ✤ بهوی لم یحل لم یتغیر ✤ تقطیعش و فوادی فعلاتن کعهد لیلی مفاعلن
لیلیے فعلاتن بهویلم یحلولم فاعلن تغیر فعلاتن عنیش دل من مانند عهد خود شما با معشوقه
لیلیے عشق او بر نگردید از و و تغیر نشده مثال ضبن بر فاعلن ے بنیماهن بالاراک سعاد ✤ اذا انهی الرکب و علا
جمله بوسکان تقطیعش بنیماهن فاعلاتن بلاراک سعاد مفاعلن کبعض فعلن اذا انهی الرکب فعلاتن جمله فعلن عنیش
در میان این سخن که آنزمان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آهو سوار بچه خود در میان اهل و جمله رکبان
سواے ضرب کما قال السکاکی و غیر کف و شکل ردا بود مثال کف ے یا عمیر ما لحظه من هواک او عجمن نیشتر چنین
بنیم جمله تقطیعش یا عمیر فاعلات ما لحظه مستفعل من هواک فاعلات او عجمن فاعلات نیشتر مستفعل چنین مبدل فاعلن
عنیش اے عمیر انچه ظاهر میکنی از عشق خود یا پوشیده میداری بسیار میگردد وقتیکه ظاهر می شود آثار

مثال ثقیل ﴿ ترمتک اسماء بعد وصالها ﴿ فاجعت کلمتبا ترینا ﴿ تقطیعش ترمتک فعلات اسماء
بعمس تفع لون وصال فعلات ها فاصبح فاعلاتن تمکنا مفاعل خبترینا فاعلاتن صد مشکول ست ودر
عروض وضرب ثانی معاقبه طرفین ست تعلیش منع کرد مترا معشوقه قدا سا بعد وصال خود پس شدی رنجیده گفتم
و بعضی درین شعر ترمتک اصباد مطربجای ترمتک بجای معلقل کرده اند زیرا که قطع در میان آخر رکن
اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد یعنی در میان نون فاعلاتن و سین بعمس تفع لن بل در نون بعمس تفع لن
والف فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد و مجتمعین در نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی انتقاح و غیره
و ضرب بیت اول تشعیث روا بود و شاهش ﴿ ان تو فی حجاجه کرام ﴿ متقادم محجبهم اخیار ﴿ تقطیعش انقو فی
فاعلاتن حجاجه فاعلن تکرامن فاعلاتن متقادم فعلات محجبهم بعمس تفع لن اخیار مفعولن بعینش تحقیق قوم من
سروران کرامند قدیمست بزرگی شان اخیارند حجاجه جمع حجج بمعنی سیدست واخیار جمع خیر بالتشدید
بمعنی بسیار نیک و در عروض اگر بحذف بود تشعیث هم لازم آید و شاهش ﴿ و منیته محذرا هبت قبلش ﴿
صعودها فی جانب العقاب ﴿ باشباع تقطیعش و متنیه فاعلاتن و راهبن مفاعلن قبلش بعمس
مفعولن صعودها فاعلاتن فی جانب العقاب محذوف مفعولن بعینش تصعودیست نزد زاهد انقضای
گذشتن و از آنجا بجانب عقاب شتافتن و مراد بآن عبادت است که بعض والدین خبر دهند بعض بنین را بموت
از ما نزدیکست ان شاء الله تعالی ﴿ یقلب خبترکم ﴿ قد احب محمدکم ﴿ لو تعلمون تعلمکم ﴿ فی فؤادی
لسترکم ﴿ هر یک بروزن فاعلاتن مفاعلن تعلیش گرشکایت کند دل مفارقت شمارا تمهید کند محبت عذر شمارا اگر بدیدنی
جای خود را در دل من البته مسرور میکرد شمارا و اما بپارسی اصلش در دایره فاعلاتن بعمس تفع لن تمهار
بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آن را چیا عروض مخبون و مخبون یا مشعث مخبر و مقصور
یا محذوف مخبر و مخبون منهوک و هفت ضرب ست مخبون و مجبون مخبر و مشعث مخبر و مخبون
مقصور مخبر و محذوف و اثبر و مخبون منهوک و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و مسدس
و سیکے مربع باین تفصیل اعروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن بر نیگونه بیت منم آنکس
که تا لب فرق همیسوزم از قدم ﴿ ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنین دگر ﴿ تقطیعش منم آنکس فعلاتن
کتا لبفرق مفاعلن همیسو فعلاتن ز فرقدم مفاعلن ز غمی عشق فعلاتن فا اصنم مفاعلن که نبینی
فعلاتن چنیدگر مفاعلن مسدس ساست هر دو مخبون بر نیگونه بیت تن تو در دمند
بود و دل من ﴿ صنما رنج هر که بیشتر آمد ﴿ تقطیعش تنتو در فعلاتن دمندبو مفاعلن و دلمن فعلاتن
صنمارن فعلاتن هر که بی مفاعلن بشتر آمد فعلاتن هم عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این بحقیقت مانند آنست

دوم یعنی وزن دوم ست چه مجبون و مشعث بسبب نبودن اختلاف الا بیکحرکت حکم واحد دارند مثالش
بیت من اگر دل بتن بپوشم یاری + سخ چون زعفران بچه پوشانم + تقطیعش منگر دل فعلاتن بتن بپوشم
مفاعلن شمیاری مفعولن + مجبون مع فعلاتن فرابچه مفاعلن پوشانم مفعولن و عروض همان مجبون یا
مشعث و ضرب مجبون مقصور یعنی فعلان بر نیگونه بیت چکنم چون مرا نخواهد یارم + بکه نالم ازین حکایت و
حال + تقطیعش چکنم چون فعلاتن مرا نخوا هد یارم مفعولن بکه نالم فعلاتن ازینحکا مفاعلن یت حال فعلان
و عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مجبون مقصور بر نیگونه بیت چکنم صابری چو صبر نماند + تنم از رنج
صابری بگداخت + تقطیعش چکنم صبر فعلاتن چو صبر نماند مفاعلن تنم ازرن فعلاتن جصابری بگدا مفاعلن
بگداخت فعلان یکسر عین و باعروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل باشد و بایستکه
بجهت آن وزنی و یا آوردنی نگریا ورد اند و عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و جنبن دیگر
مراوست و چگونگی نسبت که حکم وزن پنجم ست + عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب ابتر گفته اند و آن سهوست
زیرا که عین در ینجا لازمست و بعد حذف ابتر فعلان بسکون عین نمیتواند بدل مشعث محذوف ست بر نیگونه بیت چه
گفتم که دهم ترا نگار بگویم + گفتی که دهی مرا نگار بگویم + تقطیعش چگفتم که دهم ترا نگار بگویم گفتی که دهی مرا نگار بگویم فعلان
زشت بگری مفاعلن فی فعلان و این جمله اوزان مجزو این بحر ست مربع ح هر دو مجرد ست بر نیگونه بیت
چکنی با کسی جفا + که بود از تو مبتلا + تقطیعش چکنی با کسی جفا که بود از تو مبتلا مفاعلن کبود از فعلاتن تبتلا مفاعلن و بحقیقت
این جمله هشت نیج و زنست بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صدر و ابتدا سالم روا بود
و بسکین او اسط بتحرکات فعلاتن هم جایز بود تا راجع شود بمفعولن و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله
آورده اند مثال وزن اول از سدسات بر نیگونه بیت چند گویم با من مکن بد لگارا + تا زعشقت
پیدا نگردد رنهانم + تقطیعش چند گویم فاعلاتن با منمکن مس تفع لن بدلگارا فاعلاتن تا زعشقت فاعلاتن
پیدا نگردد رنهانم فاعلاتن همه سالمند مثال وزن دوم بیت دلربایا شد پاک پیدا رازم +
تر دهر کس زین و بیدهٔ غمازم + تقطیعش دلربایا فاعلاتن شد پاک پی مس تفع لن دارازم مفعولن تر دهر کس
فاعلاتن زین دیدهٔ مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم
بیت روی یارم مرا لاله را کی پسندد + لاله چون او کی بر دمد در بهار + تقطیعش رویارم فاعلاتن
مرا لاله را مس تفع لن کی پسندد فاعلاتن لاله چو او فاعلاتن کی بر دمد در بهار فاعلان ضرب مقصور
است باقی سالم و این وزن سوم باعتبار حقیقت ست یعنی باعتبار پنج وزن که اوزان شش گانه راجع
باو نهاده شد و قس علیه الاوزان الآخر مثال وزن چهارم بیت بشیم آید و لخواه من باداد + هر دو نیج

ای سسته چو بیا بشت ۞ تقطیعش بیا مد فاعلاتن دیگر بار سس تفع لن با مداد فاعلان هر دو بخوان فاعلاتن ای سسته
مس تفع لن چو بیشت فاعلان هر دو مقصور ست شمال وزن پنجم بیت وقت رحمت نامد ترا ای نگار ۞
چند داری مارا بدین زاری ۞ تقطیعش وقت رحمت فاعلاتن نامد ترا س تفع لن ای نگار فا علان چند داری
فاعلاتن مارا بدین زاری فعلن ضرب شعر محذوف ست شمال وزن شطور ای مدین بیشت
تا کی امید اندوه خوری ۞ تو بشادی او لی تری ۞ تقطیعش تا کیمید ال فاعلاتن اندوهخوری مس تفع لن تو بشادی
فاعلاتن الا تری س تفع لن بعد اللہ متمارع این بحر هم مثل هزج سالم در هر دو بیت مستعمل ست و بجای

اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد در بنا بحر و آید دو ار ایک عروض و یک
ضرب بود هر دو سالم بر یک وزن آید و بیتش این ست شعر دعانی الی سعادٍ ۞ دَ دَاعِی هَوَی سُعَادٍ ۞
باشباع تقطیعش دعانیا مفاعیل الا سعادی فاعلاتن دو اعیه مفاعیل دو اسعادی فاعلاتن معنیش خواند
مرا جانب بحبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد و صدر و ابتدا که در شعر مذکور مکفوف مقبوض هم روا بود
شمالش شعر لَقَدْ رَأَیْتُ الرِّجَالَ ۞ فَمَا أَرَی مِثْلَ زَیْدٍ ۞ باشباع تقطیعش لقد رایت الرجال
فاعلات فمار ا مفاعلن مثل زیدی فاعلاتن معنیش البته بتحقیق دیده ام مردان را پس نمی بینم مثل زید را یعنی
کسی مماثل او نمی بینم و میان یا و نون مفاعیلن مرا مبه بشر یعنی حذف یکی از این هر دو اثبات دیگر
لازم بود شمال حذف یا همین بیت ست و شمال حذف نون همانست که در تن گذشت و در عروض کف
نیز روا بود چنانکه در شعر ثانی ست و مفاعیلن شاید که بجزم اخرب یا اشتر شود شمال اخرب ۞ ان تَدْنُ مِنْهُ
شَیْئًا ۞ تَقْرُبْ مِنْهُ بُعَاعًا ۞ تقطیعش ان تدن منهو شیئن مفعول منه شبرن فاع لاتن تقربک منهو بعاعا
مفعول منه با عا فاع لاتن معنیش اگر نزدیک شوی تو ازان قدر یک وجب نزدیک گردد ترا از جانب خود یا بسبب نزدیک شدن او
بقدر یک باع و باع عبارت ست از مقدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی ست
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا شمال اشتر ۞ سوف اَمْدَحُ اَمْدَحُ نَعْلَمِی ۞ سَوْفَ اَمْدَحُ نَعْلَمِی ۞ باشباع تقطیعش
سوف اه فاعلن دا نعلمی فاع لاتن ثنا ئی مفاعیل لا ثنائی فاع لاتن معنیش مدیحه خواهم فرستاد برای
سلمی ستایش بر ستایش و اباباهی اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود در بنا و ارکان مکفوف
بگذارند یعنی مفاعیل فاعلات و مکفوف یا موقوف بود بدون اخرم یا اخرب که کف و خرم هر دو در ان جمع
باشد و قبض یکی را ازین هر دو نوع تمیز ندهند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند
بر سبیت و هفت وزن مستعمل ست مضارع مکفوف عروضیان این نوع را چهار عروض مقصور و
محذوف و اثبر و سالم و شش ضرب آورده اند مقصور و محذوف و اثبر و سالم و مجبوب و مجبوب و مقبوض

وازل وازان اسکن وگفته اند برده وزن آمده است ستمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل آنست

مثمنات اعروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یا بنیگونه بیت نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بخت ✤ دولت گسل از نگار و دهن گسل از شراب ✤ تقطیعش نگار اف مفاعیل تا بروی فاعلات شراباف مفاعیل تاب بخت فاع لان و تمگس مفاعیل لن نگار فاع لات و نهگس مفاعیل لر متشراب فاعلان ب اعروض همان مقصور یا محذوف وضرب محذوف و مکمش همان است که هر دو یک وزنست ج هر دو اخیر گفته اند یعنی فعلن و سهوست چه اخیر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصورست ازان جهت که فاع لاتن مستعمل و تدمفرو نیست نه مجموعی که وران قطع افتد مثالش بیت نوگوئی مرا که از چه چنین ستمندی ✤ از بر اکبنج لهوز جانم بکندی ✤ تقطیعش نگوئیم مفاعیل را کانج فاع لات چنین مست مفاعیل بندی فعلن از پیراک مفاعیل بخلهو فاع لات ز جانب مفاعیل کندی فعلن **مسدسات** و اعروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یا بنیگونه بیت ماندم ز عاشقیت چنین زار ✤ کنون بزن ای نگار بنجشای ✤ تقطیعش بندم ز مفاعیل عاشقیت فاع لات چنی زار فعولان کنون بزم مفاعیل لی نگار فاع لات بنجشای فعولان و عروض همان ای مقصور یا محذوف وضرب محذوف و مکمش همانست که با سابق اتحاد دارد

مربعات وعروض وضرب هر دو سالم بنیگونه بیت چه کردم بتا بگوئی که بر من چنین بکینی ✤ تقطیعش چکردم ب مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن کبر من چ مفاعیل فی بکینی فاع لاتن تر عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یا بنیگونه بیت نه بینی که عشق یار ✤ بمن دست برگشاد ✤ تقطیعش نبینیکه مفاعیل عشق یار فاع لاتن بمن دست مفاعیل برگشاد فاع لاتن ح عروض همان مقصور یا محذوف وضرب محذوف **مثمنات** ط این وزن را عروض نباشد وضرب بجوب آید یعنی فعل ظاهرا این کلام شعر پارسیست که مصنف علام اینجا در ثلث مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب تنها بوده است و قدری سبق تفصیلش و این نوع ثلث شعر را از شکل قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار از مسطات گفته اند ازان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضی از اینها را بر سبیل نام مطرب خسرو پرویز میخوانند و بعضی جاودانه میخوانند جاودانه معروف و راه یعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد کذا فی البرهان

مثالش شعر دل افزا بسنگدل مگو بل ✤ تقطیعش دلربا بسنگدل مگو بل فاعلات مستفعل فاعلن و اگر مسکن کنند چنین خود شعر بنامردی چرا گوشی ✤ تقطیعش بنامردی چرا گوشی فاعلات مفاعیل فاعلن

ذیل اگر چنین از سعد حرف متحرک که اول آنهائی فاعلات و بعد آن دو حرف فعل ست حرف اوسط ساکن شده وزن مفاعیل فاع لات فعل را جمع بجانب مفاعیل فاع لاتن رفع کرده و بدین وزن

شلث مشطورست می همین وزن وضربش ازل هم سکن شود برنگیونه شعر ازیر اینچنین گزیدم یار پ تقطیعش
ازیر اچ مفاعیل نگیزیدم فاع لاتن یا رفاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع لات دیم ودای
مفاع ازل ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فاع شود
وآن وزن ثلث مذکورست و بدانکه مضارع موقوف نزد یک شناختران متروکست مضارع اخرب
عروضیان این نوع را هفت عروض سالم ومقصور یا محذوف واثرم ومجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف
ازشمن وسالم ومقصور وازل ازسدس ویازده ضرب آورده اند سالم ومقصور ومحذوف واثرم ومجبوب
مکشوف ازشمن وسالم ومقصور ومحذوف وازل ومجبوب ومجبوب موقوف ازسدس وگفته اند که برهفده
نوع آمده است پنج ثمن وهفت سدس ودو پنج مربع باین تفصیل مثمنات اعروض وضرب هردو سالم
برنگیونه بیت فریاد من زعشق پریچهره ثمنبر پ کز عشوه عمر برد ونیامد شبی بسر در پ لفظ درز اندست
ودر بعضی نسخ بردر باضافت دیده شد یعنی نزد دروازه تقطیعش فریاد مفعول من زعشق فاع لات پریچهر مفاعیل
ثمنبر فاع لاتن کز عشوه مفعول عمر برد فاع لات نیامد شب مفاعیل بی بهر در فاع لاتن وچون ساکن فتاد
حرف متوسط میان تای فاع لات ودیم ودای مفاعیل مفعول فاع لاتن جهار بار شده وده این مثالیست
شمالش ۵ ازتو وفا نیابد دانی که نیک وبد هم بوزن چنانچه گذشت دانم که نیک دانی پ در ابیات چهار
خانه برین وزن خوش آید عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برنگیونه شعر یاران همه جوان و
رفیقان من جوان پ اندوه تو مکرد مرا ای نگار پیر پ تقطیعش یاران مفعول همه جوان فاع لات رفیقان
مفاعیل من جوان فاع لاتن یا نجوان فاعلن اندوه مفعول تو مکرد فاع لات مرا این مفاعیل ای نگار پیر فاع لات
شمالش ۵ هردو مقصور دوش ازدرم درآمد سرمست وبیقرار پ نجوان من مهد وهفته هرهفت کرده یار پ
ح عروض همان وضرب محذوف بحکمش همان بست وعروض وضرب اثرم گفته اند وسهوست چه محذوف مقصورست
زیرا که حذف وقصر درسبب افتد وانجا در آخر رکن دو سبب واقع شده بحذف یا بقصر که عبارت از
حذف وقطع ست وقطع در وتد مجموعی باشد وانجا نچنانست شمالش بیت دانی که از چه محرم گذاشتم با تو ده +
زیرا که تو زاندوه من شاد مانی پ تقطیعش دانی که از چه محرم مفعول از چه محرم فاع لات گذاشتم مفاعیل اندوه فعلن من با تو
مفعول تو زاندوه فاع لات من شاد مانی مفاعیل فعلن ۵ عروض مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف وضرب
مجبوب مکشوف برنگیونه بیت گلنار زرد وهمچو شه چینیان پ دیبای سبز دارد زرین کمر پ تقطیعش گلنار
مفعول زرد وهمچو فاع لات شه چینیان مفاعیل یان فاع دیبای مفعول سبز دارد فاع لات زرین کمر مفاعیل
مفاعیل مرفع وبایستی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کردندی از مجبوب مکشوف برقیاس گذشته

کہ ہر جا مہ اگر دہ اند مسمد سات و عروض و ضرب ہر دو سالم ہتا الیتش شعر بادبہار و بادبہ تسخیری ہ بوے
نیفشہ و سمن و خیری ہ وان بالفتح و کسر را گل ہمیشہ بہار بود و لیعنی شب بور اگر نیہ تقطیعش بادیب فعولن
ہا ر با و فاع لات تسخیری مفاعیلن بوئیب مفعول نفشہ و سمن فاع لات منو خیری مفاعیلن مزعوف مقصور
یا محذوف و ضرب مقصور بر نیگونہ بیت از کار رفتہ ہیچ میندیش ہ و زنامہ ہنوز لکن یاد بہ تقطیعش ابکار مفعول
رفتہ ہیچ فاع لات میندیش فعولان و زنامہ مفعول دہ ہنوز فاع لات لکن یاد فعولان ح عروض ہمان مقصور
یا محذوف و ضرب محذوف و مکشوف ہمانست کہ گذشت ط عروض و ضرب ازل بر نیگونہ شعر مانند روی خوب نگار
تا بجیب چہار دہ ماہ ہ یعنی ماہ شب چہار دہم مانند روی خوب معشوق می تابد بقطیعش مانند مفعول روی خوب
فاع لات نگار فعول تابدش مفعول بے چہار فاع لات دماہ فعول ی عروض ہمان ازل و ضرب
مجبوب یعنی فعل و ہمان وزن گذشتہ است یا رکنی کہ بجای عروض ست نہ ازان قبیل ست کہ رکنی کہ بجاے
ضرب ست پس مقدست و ضربش مجبوب موقوف یعنی فاع یعنی بمقتضای قیاس اصل رکن عروض و ضرب
این نوع ازین بحر مفاعیلن ہے بایست لیکن چون مقدست من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن
عروضی تمام نشدہ تا ابتدای مصرع ثانی باز از مفاعیلن گرفتہ می شد بل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سہ بار
از صدر تا ضرب بر نہج واحدست پس عروض کہ در اصل مفاعیلن بود از کف مفاعیل گردد و ضرب کہ در اصل
فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع ماند و با جملہ رکن عروض و ضرب بسبب تقیید واحد نباشد
بر نیگونہ شعر تا کی بوم با ندہ و یمار ہ عشق آن بت نامہربان ہ تقطیعش تاکی بوم با ندہ و یمار فاع لات
بتیمار مفاعیل عشق آن بت نامہر مفاعیل بان فاع و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان ست
نہ مطابق رای مصنف علام کہ الف و نون ساکن را در آخر بازای حرف واحدی شمارد آری اگر مجبوب
مکشوف می فرمود مطابق رایش می افتاد و اگر ہمہ اوساط متحرکات از تای فاعلات دیم و فای مفاعیل
مسکن گیرند یا ہ بہتر شود و یعنی اندکی از سابق بہتر گردد بر نیگونہ شعر سر و سہی بالا رخ سیب ہ و سیم ذقن
سیب زنخدان ہ یعنی گلمنا تقطیعش سرو سہی مفعول بی بالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیم ذقن فاع لاتن
زنخدان مفعول و ان فاع ہیچ عروض ہمچنان کہ در وزن یازدہم گذشت و ضرب مجبوب مکشوف و وزن
جملہ است کہ گذشت باید دانست کہ مضارع مسدس بحذف فاع لاتن از شعر نمی ہتد لیکن اکثر فاع لاتن
را در آخر اوزان کنند و گاہی اول را محذوف می نمایند مثلہ اول مصنف علام آوردہ و مثال ثانی در نسخہ
ما کہ بخط جد کوہیا بابین ہ بر تخت سلیمان نشستین ہ پیشش بدل دیو و دم و دد ہمہ بندہ
ہ ہمین ہا وزان مفعول مفاعیل فاع لان یا فاعلن ہر بیات تیج عروض و ضرب سالم

این عبارت بلوح خیش مقام شد بطور اعراف بخوب بیل سر ۱۶۰ مصنف اوزان الاطبا موزون بوزن مفعول مفاعیل فاع لان یا فاعلن ہر بیات تیج عروض و ضرب سالم

برنگیو نه بیت آمد بهار رخرم ✤ وقت گل اندر آمد آمد بقطیعش ادرب مفعول با رخرم فاع لاتن وقتیکه
مفعول لسند آمد فاع لاتن یدر عروض سالم وضرب مقصور برنگیو نه بیت اے دلبر نگارین ✤ با ما یکے
بساز بقطیعش ادرب مفعول ری نگاری فاع لاتن با ما ے مفعول کی لب از فاع علان چه عروض سالم
وضرب محذوف وحکمش همانست لیو عروض مقصور ورکن اے سوم وقتیکه عروض مقصور برنگیو نه
بیت اے یار دلربای ✤ یکی بار جی لب از بقطیعش ای یار مفعول دلربای فاع لات یکی با ر مفاعیل
ہی لب از فاع لان یدر عروض مانند شا زدہم یعنی مقصور ورکن سوم سه فور ا مضرب محذوف و این دو در ضرب
شا زدہم و ہفدہم استحقاق انفراد از وزن چہار دہم و پانزدہم ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور
بتسکین و تحریک اوسط متحرکات بیش نیست زیرا که عروض در ابتدا در وزن شا زدہم و ہفدہم فاع لات
مفاعیل واقع شده و اگر ہیم مفاعیل را که اوسط متحرکات ست ساکن کنند فاع لاتن مفعول شود و آن
بعینه در وزن چہار دہم و پانزدہم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد یک متاخران
متروک ست مخفی نماند که جمله اوزان این بحر مفرده است پس پانزده بعد از وزن سوم امکان ندارد در نه
ہجده شود شاید لفظ بعد یا پانزده بجای چہار دہ از سهو قلم ناسخ واقع شده و تسکین اوسط متحرک
متوالی ہمه جا جائز باشد و قدما موفور و اخرب ہم آمیخته اند چنانکه رودکی گوید بیت جوانی نیست وچیره
زبانی ✤ بطبع گرفتار نیز گرانی ✤ بقطیعش جوانیک مفاعیل سست چیره فاع لات زبانی فعولن بطبع مفعول
رفت نیز فاع لات گرانی فعولن مقتضب این بحر متازیان فاصله است بعلتش در دائره مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بار ست و مجز و بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب است ہر دو مطوی بر سر وزن آید
بتسکین است شعر اعرضت فلاح لها ✤ عارضان کالبردی بقطیعش اعرضت فاع لات لاح لها
مفتعلن عارضان فاعلات کالبردی مفتعلن مضمر کردند قبض را بر شده او را در فسار مانند
و او شفاف دسپید و در بعض نسخ بجای اعرضت قبلت دیده شد و ظاہر است یعنی واضح ست و در صدر و ابتدا میان
خاص مفعولات دو او ش مراقبه ست یعنی خفته اند بهر صاد و طی علی سبیل التناوب ای چار ست پس ہر دو ای صدر
و ابتدا ہر یک بتنوین مطوی سالمشاید پس گاہی یکی بتنوین فقط و دیگر فقط مطوی بود و شالش شعر آنا بشر نا ✤
با نگیان و آنذر ✤ باشباع مذر بضمتین بمعنی انذار مصدر ست بقطیعش انا بشر نا مفتعلن بیان
فاعلات و نذری مفتعلن مضمر آمد را بشارت دہنده ما بیان و یکی از دو صدر بتنوین ست و ابتدا
مطوی و گاہی ہر دو فقط مطوی بود شالش شعر ہل [illegible] باشباع و شالش
تتن ہم ازین قبیل بوده است بقطیعش بلعلی فاعلات و یکی [illegible] فاعلات من حرجی مفتعلن

مفتعلن آیا هست برین بحر هست یا در شما هر دو اگر لو کنم از حرج یعنی اگر لو کنم آیا برین بحر هست و گاهی هر دو مجموع فقط بود شعر یقولون لا یعبؤا + و هم یدفنونهم + باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا یعبؤ و مفتعلن و هم یدفنونهم مفاعیلن نو شمو مفتعلن و عجب است از بعضی اکابر که خلاف اهل فن ضرب این شعر را مطوی مکشوف دانسته اند را فاعلن قرار داده مفتعلن میگویند هلاک نشوند بجائیکه دفن می کنند یعنی دفن می کنند گان دعای عدم هلاک می نمایند بعد بکسر عین یعنی هلک بشد و از است قوله تعالی کما بعدت ثمود این قطاع گویدطی بهتر است از جحف و فرا از مراقبه انکار میکنند و جحف و طی هر دو را اسماً جائز میدارد و این دو شعر را سندی می گزارد شعر ضرتک جاریة + ترکتک فی تعب + باشباع تقطیعش ضرتک فعلات جاریتین مفتعلن ترکتک فعلات فی تعبی مفتعلن صدر و ابتدا هر دو بحور است مفتعلن قطع کرده تراجاریه گذاشت ترا در تعب و درین صورت کافنه خواهد بود و نزد بعضی معاقبه است بدلیل ثبوت خبن یا طی چنانچه گذشت و بدلیل ثبوت هری در هر دو موضع شالث شعر یا لله ار من احمد + الا النوی و الوتد + باشباع تقطیعش یا بدوار مفعولات مفاعلن مفتعلن اللهنوی مفعولات و الوتد و مفتعلن مفتعلن نیست و رخانه کسی گر خندق و بیخ نوی بضم نون و سکون هذه خندق فیکا گر و ضمیمه کنند تا آب در ان جمع شود و در ون ضمیمه نرسد و پیاده بگذرد خانه آورده اند بیگونه ترک خوبروی مرا گو چرا نه خوش نشی + تقطیعش ترکخوب فاعلات روی مرا گو مفتعلن چرا نه خوش نشی مفتعلن امثال شمن است سرو گلند ارمنی فصل نوبهار منی + من اگر چه تنگ توام عزو افتخار منی + بروزن فاعلات مفتعلن چهار بار و اگر عین مفتعلن را ساکن کنند فرقی در بین وزن و بحر اشتر نماند چنانکه درین شعر ست غلبت دان آنقدر که تبوانی + حاصل حیات همین یکدم ست تا دانی و گاهی در شعر مطوی مسکن میبایع باشد چنانکه درین شعر ست در فراق او مهری فرض کن که شبها را + میتوان بروز آورد روز را کسی چه کند + که رکن دوم مسرع ثانی مفعولات ست و ضرب مذال و مسکن روا باید داشت یعنی مفتعلان و مفتعلن و مفعولن بر قیاس دیگر اوزان مجتث + این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بنازی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و مخبوذ بگمارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و اورا یک وزن باشد و بیش نیست شعر ابن من نهار قیس + و انوجه مثل الهلال + باشباع تقطیعش ابن من مس تفع لن یا خمیس فاعلاتن و لهجت مس تفع لن للهلالی فاعلاتن مفتعلن شکم ازان معشوقه خالی ست یعنی لاغر میانست و فرخ شکل هلال ست یعنی در روشنی و در ارکان جبن و کف و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی خبن نفاید مثال مخبون شعر و لو علقت سلمی + علقت ان تسلموا + باشباع تقطیعش و لو علق مفاعلن سلمی فعلاتن علقت ان مفاعلن ستمو تو فعلاتن مفتعلن و اگر عاشق شوی سلمی را فی کبیرے

وبحتمل کہ علت متکلم باشد یعنی اگر عاشق خصوصی بر سلمی دانم کہ بیری شال کصفوف شعرا کان عطا و بہن ۱۲ اما
رعدہ منہا را ۱۲ تقطیعش ما کانع مس تفع ل طا و بہن فاعلات الا عدس تفع ل تضمار ا فاعلاتن معنیش بہت
عطای آن زنان مگر وعدہ کہ وفا ندارد تضمار بالکسر وعدہ کہ امید وفایش نباشد شال متکول ۱۲ شعر
اولئک خیر قوم ۱۲ اذا ذکروا بخیار ۱۲ باشباع الاناک مفاعل خیر قوسن فاعلاتن اذا ذکروا بخیار مفاعل
فاعلاتن معنیش ایشان بہترین قوم اند ہر گاہ مذکور بشوند بنیکان یعنی جائیکہ نیکان را ند کور می نمایند ایشان را
از ہمہ بہتری شمارند وبیان آخر ہر رکن وحرف دوم دیگر رکن خواہ مس تفع لن اول باشد وفاع لاتن ثانی یا ہر
معاقبہ باشد ودر ضرب تشعیث روا بود مثالش بہ لم لا یکفی ما اقول ۱۲ ذا السدید لما مؤل ۱۲ باشباع وسکون
سیم لم بضرورت شعر است کہ بیشتر آید تقطیعش لملا یکفی مس تفع لن ما اقولو فاعلاتن ذس سی یدل مس تفع لن
ما سولو مفعولن معنیش چیز محفوظ نمیدارد وآنچہ میگویم این سدید امید داشتہ شدہ اما بیاسی اصلش در دائرہ
مس تفع لن فاعلاتن چہار بار بود دو مثمن ومسدس ومربع استعمال کردہ اند وگفتہ اند کہ اوراد ایج عروض مخبون
ومخبون مقصور یا محذوف ومخبون محذوف مسکن ومخبون محذوف مدروس یا موس از مثمن وسوئے
از مسدس ونہ ضرب ہست مخبون ومخبون مقصور ومحذوف واثبر ومخبون محذوف مقطوع ومخبون محذوف
مدروس ومخبون محذوف مطموس از مثمن ومذال وسوئی از مسدس وبرہنیزدہ وزن آمدہ است ہفت مثمن و
دو مسدس وچہار مربع وارکان ہمہ مخبون بکار دارند وتفصیل اینست **مثمنات** ۱۲ عروض وضرب ہر دو
مخبون برینگونہ **بیت** اگر چہ حیلہ فروشی وگر چہ چرب زبانی ۱۲ سپاس دار خدایم کہ تو نجملہ مرانی ۱۲ تقطیعش
اگر چ حی مفاعلن لفروشی فعلاتن وگر چرب مفاعلن زبانی فعلاتن سپاسدا مفاعلن رخدایم فعلاتن کتو نجم
مفاعلن لمرانی فعلاتن ۱۲ عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور برینگونہ **بیت** زہر
چیست تر با من ای گزیدہ نگار ۱۲ بجای نرم درشت وبجای وصل فراق ۱۲ تقطیعش زہر چی مفاعلن ستر با
فعلاتن منی گزی مفاعلن ونگار فعلان بجائز مفاعلن مدرشتو فعلاتن بجا لوص مفاعلن نفراق فعلان
وعروض وضرب مسکن مقصور کہ مشعث باشد نیز آید چنانکہ درین بیت **ع** غلام نرگس مست تو تا جدار انند
خراب بادہ لعل تو ہوشیار انند ۱۲ ج عروض ہمچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون محذوف
وبحقیقت ہمان وزنست کہ گذشت وعروض ہمچنان مخبون مقصور یا محذوف وضرب ابتر گفتہ اند
واین ہموست مخبون محذوف مسکن ہے باید چہ مثمن ورہمہ ارکان لازم ست وبعد فعلن مشتو
واین وزن چہارم را استحقاق الفراد از سوم نیست چہ مسکن وزنے در حکم آن می باشد مثالش
بیت تو مرد آن نہ کہ روزے نفور با تعدا گر ۱۲ کسی دپاے در آید سرے بجنبانی ۱۲ تقطیعش

تمرد ا مفاعلن مکرر وزن فعلاتن نعوذ بل مفاعلن لمگر فعلن کنیه یا مفاعلن بدید اید فعلاتن سیرمن مفاعلن بانوی فعلن
ه عروض مخبون محذوف مسکن ضرب مخبون محذوف مقطوع بر بنیگونه بیت مرا امیست که دایم ستم کند بر من ٭
چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی ٭ یعنی دل من دایم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرا
دلی مفاعلن میکند هم فعلاتن ستم کند مفاعلن بر من فعلن چه بودی مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگر امفاعلن مرا
فعل و عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس بر بنیگونه بیت دل بر آتش
و شمعی پر آب دارم ٭ انسان که با من بد خو شد است جانان با تقطیعش دلی پر مفاعلن آتشی مفاعلن پر آب دا
مفاعلن رم فع از اکبا مفاعلن بند خو فعلاتن بست ستجا مفاعلن نان قاع و این مثال ضرب مخبون محذوف
مدروس حسب رای جمهور عروضیان است ولا باس به اما برای مصنف که الف و نون ساکن را در حشو
حرف واحدی شمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس ست قوله من بد خو شد است قوله با من بد خو شد است
درست شود پس معنی مصرع ثانی اینست نیز اگه با من بد خو مقابل شده است جانان و تحمیل که معنی آن
باشد نیز اگه بد خو شده است جانان با من آما درین حالت من بد خو بروزن مفعولن بسکن فعلاتن خواهد بود
و این تسکین اگرچه جایز نیست لیکن چون مصنف علام حال تسکین در مابعد بیان می نماید ازین قرینه
معلوم می شود که انجام اندیشه باشد ٭ عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون
محذوف مطموس و وزن هم است و گفته اند که این هر دو وزن بسکن خوشتر آید بر بنیگونه ٭ اگر کشائی
تا ری زسنبل تر ٭ همیشه آید بوی عبا معطر ٭ بروزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و غلط بسکن و غیر بسکن
نیز روا بود چنانکه درین بیت ٭ نمانده تیری در ترکش قضا که فلک ٭ بسوی دلبر نگشت امتحان نکشود ٭
وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است و این سه وزن
اخیر بزودیک تا خران مهجور است مسدس ساقط ج عروض مقری و ضرب ندال بر بنیگونه شعر دلم ببرد
اے یار بی بها ٭ بیا بیار و لبان ٭ این بیا ر ٭ یعنی دل من بدون ادای قیمت برد ای یار بهایی
که بوسه لبهای تست بیار و لبان خود را من تقابض کن تقطیعش و لبیر مفاعلن و ا بیا فعلاتن ربی بها
مفاعلن بها بیا مفاعلن ربا ر فعلاتن بهنیا ر مفاعلان ط هر دو سری و همان وزن ست هر لحات
ی عروض و ضرب هر دو مخبون بر بنیگونه بیت بحق خوبی رویت بکم از غمان برهانی ٭ یعنی بحق خوبی رویت
خود که ما را از غمها برهانی تقطیعش بحق خو مفاعلن بیر ویت فعلاتن کمز غما مفاعلن برهانی فعلاتن یا عروض همان
مخبون و ضرب مخبون مقصور بر بنیگونه بیت ستم زیار بحسرت ٭ ستم زعشق بجور یا تقطیعش ستمز یا مفاعلن ربحسرت
فعلاتن ستمز عشق مفاعلن بجو ر فعلان ب عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف و همان

وزنست که گذشت یعنی عروض مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب مجنون محذوف و هر دو عروض و
ضرب مسکن روا بود بر نگونه بیت تو آگهی صنما * که من چه غم خوردم * تقطیعش تا آگهی صنما فعلن
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن و جمله سه سات و مر بعات بنزدیک متاخران مستفعل ست و مسکن در همه موضع روا بود
و در صدر ابتدای این بحر خرم روا نبود چه بمیدان این بحر و تد مجموع نیست خرم واقع نمیشود مگر در تد مجموعی که
بدان وزن ست ازان جهت که از رد و سبب خفیف یعنی مس لقت بعد از ضبن وزن و تدی باقی مانده ست و از اینجا
بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متاخران وزنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن جهت
بار و آن خلط مشکول یعنی مفاعل با سالم تو اند بود بر نگونه بیت بدان ملک الملوکی که هر دو جهان با مرش
شدند هیچ پیری بگفتن کان و نونی * تقطیعش بدان مفاعل کلملوکی فاعلاتن کهر دو جهان با مرش
فاعلاتن شدند مفاعل هیچ پیری فاعلاتن بگفتن مفاعل کان و نونی فاعلاتن نیست اوزان دائره مشتبه متقارب

این بحر در هر دو لغت مستفعل ست و صاحب دائره فعولن هشت بار باشد و تبازی وافی و مجتث و بکار دارند
او را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب سالم و مقصور و محذوف ابتر و بتر و شش وزن آمده ست چهار دائر
و دو مجتث و تبهایش نیست اشعر فاتمیم بن مر * فاضاهم القوم روبی نیاما * تقطیعش فاضاهم فعولن تمیم
فعولن بن مر فعولن فاضاهم فعولن همقو فعولن مرو با فعولن نیاما فعولن عروض ضرب هر دو سالم
مفتاحش پس فاتمیم که تمیم بن مر ست پس یافتند قوم ایشان را راست خوابنده روبی بالفتح جمع رائب مثل
بلکی جمع تارک علی ما قاله الاصمعی و نزد بعضی جمع روبان ست و گویند روبی بالضم مونث روبان ست و آن
در اصل بمعنی شخصی بود که از کثرت رواری گرم و گران و ثقیل الاعضا شده ما را الرائب نوش کرده ست شده با
نیام جمع نائم خوابکننده ب شعره بادی الی نسوة یا لیسات * و تسعة مر اضیع مثل لسعال * بساکان
تقطیعش و یادی فعولن الی نس فعولن و تینا فعولن لیسات فعولن و تسعتن فعولن مر ضی فعولن عشلس فعولن
سعال فعول عروض سالم ست و ضرب مقصور و این ضرب یاروف لازم بود تغییش جای میگیرد و سوی زنان منقطع
الحیض پریشان موی گرد آلوده و شیر دهنده مانند غول بیابانی یا لیسات مقلوب آلسات جمع آلسه ست بمعنی
زنیکه بسن ایاس رسد و حیضش منقطع گردد و صاحب نهایه بالسات جای موصده بمعنی محتاجات خوانده شعث بالضم
جمع شعثا بالفتح بمعنی زنیکه موی سرش پراگنده گرد آلوده باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه بمعنی زن شیر دهنده
سعال مخفف سعالی جمع سعلاة بالکسر بمعنی غول بیابانیست تبهین تخفیف برای آنست که در وقف گاهی یای
آخر را می اندازند همچنانکه در القاضی القاض گویند شعر و بادی من الشعر شعرا عویصا * یعنی الرواة الذی
مدروا * تقطیعش و بادی فعولن منش شع فعولن رشعرن فعولن عویصن فعولن نیس سر فعولن روا تل

فعولن لذیقه فعولن رود فعل عروض سالم ست وضرب محذوف مغنیش وروایت سیکم از شعر شعری تشکل که
فراموشی سپید رو یانش راکه روانش کرده اند ودر بعض نسخ بجای ازدی ابنی دیده شد ومعنی ظاهر است و شعر
خلیلی عوجا علی رسم دار ✤ حلت بین سلیمی ومنیه ✤ باسکان تقطیعش خلیلی فعولن یعوجا فعولن علی رس
فعولن مدارن فعولن حلتمن فعولن سلیمی فعولن ومنی فعولن یه فع عروض سالم وضرب ابتر مغنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی ومنیه جوهری گوید منیه نام زمینست واین چهار واتی
ه شعر امن ذرمنیة اقفرت ✤ لسلمی بذات الغضا ✤ تقطیعش امندم فعولن منتاق فعولن فرت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوف است مغنیش آیا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست در زمین صاحب
غضاه وشعر تعفف ولا تبتئس ✤ فما لقضی یاتیکا ✤ تقطیعش تعف فن فعولن ولا تب فعولن تبس فعل
فمایق فعولن ضیاتی فعولن کاف عروض محذوف وضرب ابتر ست مغنیش عفیف شود خرین مشو زیرا که انچه حکم کرده شده
در تقدیر خواهد آمد تراو این هر دو مخرج اند وبطریق زحاف در دیگر ارکان قبض رواست ومثالش شعر افاذقی ودو
سا وفرد ✤ وقا وفذا دوعا وفا فصل ✤ باسکان همه ارکان مقبوض ست مگر ضرب سالم مغنیش امیر کرد مدبر لشکر
پس جوانمردی کرد رسید شد پس زاندگرویده بدان وکشید پس روان کرد وعود نمود پس بخشش نمود اسنوی گوید
افاد ای الجیش تامر علیهم الندد بالذال المعجمة السوق الافضال اعطار الفضل وهو العطیة ودر عروضهای
ضرب سالم قبض وحذف روا بود مثال قبض همین بیت سابق الذکر ست ومثال حذف شعر کتبت انا سا
فاثبتهم ✤ وکان الاله هو المستاسا ✤ تقطیعش کتبت فعول انا سن فعولن فاثبتهم فعل وکان فعولن
الاله فعول هو لمس فعولن تا اسا فعولن مغنیش جمع کردم مردمان را پس فنا کردم ایشان را ابو دهداء میگوید
وگاهی عروض مقصور وضرب سالم نیز آید مثالش شعر فرمنا انقصاص کان الثقا ✤ ص عدلا وحقا علی المتلیا
تقطیعش فرمنل فعولن قصاص فعول وکانت فعولن ثقاص فعول صعدلن فعولن وحققن فعولن علل مس فعولن لیا
فعولن مغنیش پس قصد کردیم قصاص رو هست قصاص انصاف وحق بر سلمان وغیر خلیل بجای انقصاص
القصاص نیز روایت کرده ودین صورت مثال محذوف العروض خواهد بود ودر صدر تم وشرم روا بود مثال
تم ص لولا خداش اخذت جمالا ✤ سعد ولم اعطها علیها ✤ تقطیعش لولا فعلن خدشن فعولن اخذت
فعول جمالا فعولن تسعدن فعولن ولم اع فعولن لمهی ما فعولن علیها فعولن مغنیش اگر نبودی خداش کفتم
شتران سعد را دنبید او ما ورا انچه برآنها بود جمالات بالکسر جمع جمالة ست وآن جمع جمل یعنی شتر ودر
بعض رسائل اخذ ما ولفظ بصیغه متکلم مع الغیر دیده شد مثال شرم شعر قلت سدادا لمن جارنی ✤ فاحسنت
قولا وحسنت رایا ✤ تقطیعش قلت فعل سدادن فعولن لمنجا فعولن انی فعل فاحسن فعولن قولن وحسن

و احسن فعولن را یا فعولن مفتعلش گفتم سخن راست برای هر کسیکه آمد مرا پیوسته تحسین کردم قول دوم را و ملتزم شدم ابتدا
هم نباید استعمال کند مثال تمام و ابتدا اشعر و عینی لما حدرة بدرة + شقت ماقیما من آخر + باسکان تقطیعش
و عینی لما حدر فعولن ربند فعولن رتن فعل سقت فعلن ما اقی فعولن هما من فعولن آخر فعل مفتعلش و چیم برهان آن
زن گشاده و تمام مثل بدرت کشاده و متبع ست گوشهای آنهر و واز دیگر ها مثال شرم و ابتدا از مجز و سدس شعر
و ذوجک فی النادی + یعلم ما تی غدر + باتباع تقطیعش و زوج فعول کفننا فعولن دی فع یعل فعل همانی فعولن
غدی فعل صدر مقبوض و عروض ابتر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف ست مفتعلش و زوج تو در مجلس میدانند
انچه در فرد ا باشد و مولدین متاخرین بر مربع این بحر نیز اشعار گفته اند و از آنهاست نظم شریف اسلام
من لم یستهام + علی خیر خل + رفیع المقام + حمید السجایا + لطیف الکلام + باتباع تقطیع و مفتعلش محتاج بیان نیست
و اما در پارسی وافی دو طبرد و مشطور آورده اند گفته اند که اداء و عروض ست سالم و مقصور یا محذوف و
چهار ضرب سبغ و سالم و مقصور و محذوف و برده و وزن آمده ست چهار ثمن و سه مسدس و سه مربع ثمنات
اء و عروض سالم و ضرب سبغ بر نگونه بیت بیا لالا نگارا چو آزاده سروی + ولیکن بر خسار مانند گلناری +
تقطیعش بیا لا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن و سروی فعولن ولیکن فعولن بر خسا فعولن رمانند فعولن
و گلناری فعولن و این نا پسندیده ست چه حرف آخر ضرب ازده اثره بیرون ست ب هرود سالم شالش ه
اگر سرو من در چمن جا بگیرد + عجب با شد ار سرو بالا بگیرد + وزن عروض مقصور یا محذوف ای فعول یا
فعل و ضرب مقصور یعنی فعول شال هرود مقصور ه تو لی کا فریدی زیک قطره آب + گهرهای روشن
تر از آفتاب + و عروض همان و ضرب محذوف و بحقیقت این هرود وزن یکی ست و شاهنامه بر بین وزن
گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه اعشی خوانند از جهت آنکه ابیات اعشی بر بین منوال ست لاین
دو بیت ازان ست نظم وکاس شربت علی لذة + و اخری تداویت منها بها + کی یعلم الناس انی امرؤ
اتیت المعیشة من بابها + تقطیعش وکاس فعولن شربت فعول علی لذ فعولن و تن فعل و اخری فعو و تداویک
فعولن تمنها فعولن بها فعل لکی یع فعولن لمنا فعولن سانهم فعولن دون فعل انبل فعولن معیشی فعول تمنبا
فعولن بها فعل مسا سات ه عروض و ضرب سالم بر نگونه بیت نگه کن بدان سرخ دورخ + کزو زرد
گشت این رخانم + تقطیعش نگه کن فعولن بدا سر فعولن خدو رخ فعولن کزو زرد فعولن و گشتی فعولن
رخانم فعولن و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر نگونه شعر ازان خط مشکین یار ما شد ان
ماهش اندر محاق + محاق با ضم نقصان ماه ست که بعد از چهار دهم شروع شود تقطیعش از اخط فعولن
طمشکی فعولن نیار فعول شد اما فعولن هشند فعولن محاق فعول زعروض همان ضرب محذوف و بحقیقت

همانست مربعات ح عروض وضرب سالم برینگونه شعر چیان شد نهانم ۰ زرنگ رخانم ۰ بریجانم چون
تمام میشود ط عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه شعر تو فی دل گذارم ۰ ستم دل سپارم ۰ تقطیعش
تی دل فعولن گذار فعول مفعول فعولن سپار فعول می عروض همان وضرب محذوف وبحقیقت همان ست و
نیز دیگ متاخران مسدسات ومربعات متروک ست وقدما اثلم درصدر یاورا تبدا نبارد بکار داشته اند چنانچه
رودکی گوید بیت بهارست هر روزه در روزنم ۰ منکر فراوان ومعروف کم ۰ تقطیعش بهارس فعولن تهرروزه
فعولن زورر وفعولن زنم فعل منکر فعلن فراوا فعولن نمعرو فعولن فکم فعل این مثال اثلم الابتدا ست روزنم
نبون روزبارش یعنی هوسم بارش هر روزه بهارست زیراکه منکرات ولهو ولعب بسیار واقع میشود وامر بالمعروف
کمتر ودر بعض نسخ رفدیم بجای شناه تحتانیه نیز دیده شد ویم بمعنی دریاست یعنی در روز سیر دریا مثال
اثلم الصدر والابتدا بیت فتیم وبردیم واغ توبرول ۰ صحرا بصحرا منزل بمنزل ۰ تقطیعش رفتی فعلن
سبردی فعولن مداغی فعولن تبرول فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن واستعمال قبض
در فارسی روا نیست بهیچ وجه لیکن متاخرین برقبوض اثلم ترتیب شعر گفته اند برینگونه شعر بروزن بچرت چه
چاره سازم ۰ چو شمع وواز تو سیکدازم ۰ بروزن فعول فعلن چهار بار وبر اثلم وسالم ترتیب نیز گفته اند
برینگونه بیت آشوب جانی شوخ جهانی ۰ بی اعتقادی نامهربانی ۰ بروزن فعلن فعولن چهار بار بل
از قسم اول برشانزده رکن بهم آمده چنانچه جامی فرماید ۵ زهی جمال تو قبلهٔ جان ۰ حریم کوی تو کعبهٔ دل
فان سجدنا الیک نسجد ۰ وان سعینا الیک نسعی ۰ وبعضی اثرم وسالم ترتیب برشانزده رکن آورده اند
مثالش ۵ زلف معنبر پرمه رویت ۰ تیره شب ست ووادی موسی ۰ جامهٔ صبرم درکف عشقت دامن
یوسف دست زلیخا ۰ بروزن فعل فعولن هشت بار وبعضی برهشت رکن مثالش ۵ ای سمن
زلفت غالیه سای ۰ وی مه رویت غالیه بیز ۰ بروزن فعل فعولن فعل فعولن غریب این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل وشعر برین بسیار نیافته اند واصلش فاعلن هشت بار بود ومثال بیت سالم او تبازی چنین باشد
شعر جائز بوا قومهم ثم لم یرجعوا ۰ للصلاح الذی خیره راهن ۰ باشباع تقطیعش جاربو فاعلن قومهم ثم لم
ثم لم فاعلن یرجعوا فاعلن لصصلا فاعلن جللذی فاعلن خیرهو فاعلن راهنو فاعلن بعضیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس بازنه ایستادند از بدی راجع نگردیدند جانب صلاحیکه خیرش ثابت ست وبهم مجنون
ایراد کنند برینگونه شعر واثبت جمیع مواطنها ۰ فاسفت لبعینه ساکنها ۰ بروزن فعلن هشت بار یعنیش واثبت
جمع مواطن آنرا پس افسوس کردم برغائب بودن ساکن آن مواطن وهمه مسکن نیز ایراد کنند برینگونه شعر
یا مجبوبی ادرک رمقی ۰ وارحم قلبی فاجلس عندی ۰ بروزن فعلن بسکون عین هشت بار

مفتیش ای محبوب من دریاب روح مرا و رحم کن بر دل پس فتیش نزد من و ازین قبیل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا صفا صفا چصد قاصد قاصد قاصدا ۞ اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن شعر آنحضرت برین فرمان چرا این بحر را ضبط کرده با خدا یا گر آنکه از بحور بگریزد قرار داد
باشد یا این حکایت نزد او ثابت نبوده باشد و عروضیان این رکنها را که مسکن محبوبست مقطوع خوانند و این سهوست
چه قطع جزو عروض و ضرب نیفتد در هر سه نوع یعنی سالم و محبون و مقطوع غلط کنند مثال غلط محبون مقطوع شعر
یا لیل الصب متی غده ۞ اقیام الساعة موعده ۞ باتباع تقطیعش یا فی فعلن اصصب فعلن متی فعلن عده فعلن فیا فعلن
مس ساعفلن عتموفعلن عده فعلن مفتیش ای شب عاشق بگذار زبان ست وعده او یا قیام قیامت ست موعد
آن و این بحر گاهی مجرد آید و از نست سالم العروض الضرب مثالش شعر قف نبک فی دارهم و البکین ۞ بین الطلا لها
و الدمن ۞ باسکان تقطیعش قف علی فاعلن دارهم و بکین فاعلن بنیاطفاعلن لالها فاعلن و دمن فاعلن
مفتیش تو قف کن بر خانه شان و گریه کن در میان آثار خانها و آثار آدمیان الطلل بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنه آثار الناس و من جمع آن و از نست مذال العروض الضرب مثالش ۞ هذه دارهم
اقفرت حقا ۞ و انمز بورتها الدهور ۞ باسکان ضرب فاعلان ست و باقی ارکان سالم مفتیش آنست
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمانها سنوی گوید زبور جمع زبر بالکسر بمعنی سطر
و از نست مرفل العروض الضرب مثالش ۞ دار سعدی اذ سعدی لشحم عمان ۞ قد کسا ها ابلی الملوان ۞
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل ست و باقی سالم مفتیش خانه سعدی و شحم عمانست که تحقیق
پوشانیده است اورا کهنگی شب و روز شحم بالکسر و الفتح مال بحرست میان عمان و عدن و آن بندر مشهورست
و بعض مولدین بمشطره مربع نیز اشعار گفته اند و از نست سالم الارکان مثالش ۞ این اهل الحمی ۞ ان
شوقی نما ۞ عین دامانهم ۞ و منها قد بدا ۞ مفتیش کجا بستند صاحبان چرا گاه تحقیق شوق من ترقی
کرده است چشم عاشق شان اشک آن تحقیق جاری گردیده و از نست مذال العروض الضرب اه الضرب
فقط مثالش ۞ غردی یا حمام ۞ لیطیب الغیاهم ۞ للذی قابه ۞ بین تلک الخیام ۞ تقطیعش غردی
فاعلن یا حمام فاعلان لیطیب فعلن بلغیام فاعلان للذی فاعلن قلبه فاعلن بین تل فاعلن کالخیام فاعلان
باسکان مفتیش آواز کن ای کبوتر طیب شو و عشق بدی کسیکه قلبش در میان این خیمه هاست و اما بپارسی

قدما به تکلف بین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب به ضرب تنها مذال و همه محبون
یا همه مسکن یا مخلوط همه مذال و معری و مخلوط اما سالم با محبون و مسکن خلط نکنند که از قیاس خارج بود
مثال سالم شمس بلیت سخت سرشته امر از غم اجر بود گر خطای کنم دلبرا عفو کن ۞ بهشت فاعلن تمام میشود

مثال سالم مسدس شعر سنج گل هر دو رنج کشته ✤ لاجرم فتنه کشته ✤ بر شش فاعلن تمام میشود مثال مربع سالم
شعر سجده کردت بتا ✤ آفتاب از فلک ✤ بر چهار فاعلن تمام میشود و مثال ثمن مخبون مسکن در بیشتر اجیان
آورده اند مثال مخبون ✤ چو رخت نبود گل باغ ارم ✤ چو قدت نبود قد سرو چمن ✤ مثال مسکن ✤ بدم پشت
دارم زاری ✤ کز غم تا کی ز ارم داری ✤ و همه مسکن را بهزج اخرب یکفوف و رمل مخبون مسکن هم قطع توان کرد اما
از رمل ظاهر است که فاعلاتن بعد ضمن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند و آن موازن مفعولن ست اما از
هزج نیز اگر مفاعیلن از ضرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن گردد مخفی نماند که درین بر دو صورت
عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود پس وزنش قطع هزج اخرب یا رمل مخبون مسکن نیست و باقی و نهائی مسدسها
و مربعات مخبون و مسکن قاطع و وزن بود نیست بحرهای دائره منفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد و معلوم شد
که در پانزده بحر که مستعمل عرب ست جمله عروضها بست و شش ست و جمله ضربها پنجاه و سه ست و وزن آمد بست اما آنچه
عبد الله خرزجی می آرد که جمله عروضهای و جهارست و جمله ضربها شصت و سه ست آن ست که او یک عروض را
مثلا که در وافی واقع شد و هم در مجتث متعدد شمار کرده و همچنین ست حال ضرب و بعضی جا در اوزان معدود داشت
نیز با معدود ده مصنف علام کم و بیشی واقع شده و در ده بحر که مستعمل عجم ست بقول عروضیان جهل و چهار
عروض و هشتاد و پنج ضرب ست و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند و الله اعلم و باید دانست که این بحرها مولف
از اصول نه گویند ست و شاید که اهلهای دیگر غیر از انچه گفته اند تالیف کنند و ازان اصلها بحر با مولف شود
که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بروزگاری دیگر از زمانهای مستقبل مستعمل شود چنانکه
بنا در در لغت پارسی رکن ثمانی یافته میشود و آن مولف از دو و ند و سببی بر وزن مفاعلاتن باشد و
شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که بین آن شعر یاد ندارم اما برین منوال بود و شعر اگر بدانی که
بی تو چونم ✤ مرا درین غم رو نداری ✤ تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کبیت چونم مفاعلاتن مرا درین غم مفاعلاتن
رو نداری مفاعلاتن و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه از
وقص که اضمار در هم بود مفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که در امن بزبان پهلوی
بران بحر میگویند و در امن بضم اول و فتح سیم و سکون نون و او و امین نیز نوعی از خواندگی و گویندگی باشد که آن طایفه
فارسیان ست و شعر آن بزبان پهلوی باشد شاعری گوید ✤ سخن او را امین دبیت پهلوی ✤ زخمه او را رود
سناع خسروی ✤ و نیز نام رودی ست از مضافات تواریخ جوستان مشهور باو را مسن و چون انقسم گویند کی آن منسوب
آنجا بیان گران آن ده وضع کرده بنابران باو را مسن شهرت یافت و شبیه ست بهزج مسدس سالم رکن اول
هم ثمانی ست مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم گاه مخبون باشد و گاه

مفاعیلن و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه بایکدیگر خلط میکنند و دور کن باقی مفاعیلن فعولان با مفاعیلن
فعولن ست مثالش بیت فردا که عرض پی لشکر وزن پی ✤ میان دو سرابل انجمن پی ✤ همه گردآور و پیرو جوان
را ✤ انچه من کرده پی بر بحر بسین پی ✤ تقطیعش فردا که عرض مفعولات منبی لشکر مفاعیلن و ترنبی فعولن میاید و مفاعیلن
میاید با من مفاعیلن جمنبی فعولن همه گردا مفاعیلن و رو پیر و مفاعیلن جوار فعولن انجمنکر فاعلاتن و نیز بر بحر مفاعیلن
بمنبی فعولن صدر بیت اول سالم ست و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم
مطوی و امثال این بسیار ست و غرض ما ازیراد این سخن انست تا دانند که ۹ اول بحور در انچه تقسیم محصور ست
نه فروع و تغیرات یعنی فروع بحور و تغیرات آن محصور نیستند بل انچه از فروع ایراد کردیم موجود ست بحسب التجارب و کثرت
غیران نیز هست و الله اعلم بالصواب **فصل هشتم در تغیر زیادت که تعلق بارکان ندارد**
بل بابیات و بحور از تغیرات که در بیشتر در ذکر تقسیم تغیرات یاد کردیم تغیر زیادت را که آنرا خرم زحافات
معجمین خوانند و آن در اصل اند ختن حلقه در بینی شتر ست و وجه مناسبت ظاهر ست در هیچ موضع مثال
آن نیاورده ایم قوله تغیر زیادت را تعهدیست و قوله از تغیرات الخ بیان انست و قوله در هیچ موضع مثال
آن نیاورده ایم خبر انست و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد لهذا در صورتی قایل بآن شوند که وزن
شعری بغیر آن درست نشود و برکنی دیگری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب باین موضع افکندیم و
بیان کردیم که تا بر بحور و اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد زیرا که ما دامیکه وزن
هر بحر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه و عدم زیادت آن متعین نگردد و خرم بیشتر بیک حرف بود که در اول
بیت افزایند و گاهی در اول مصراع و دوم افزایند چنانکه شعرا بالله یا طبیات انقاح قلن لنا ها الیلای
سنکن ام لیلی من البشر ✤ یا شباع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن و همزه استفهام در اول مصراع دوم خرم ست شناسش تبازی امرؤ القیس گوید شعر وکان ثبیرا فی عرانین
وبله ✤ کبیرا مقیما فی ربوع وقنبل ✤ بر بحر طویل ست از وزن دوم که عروض قبضش مقبوض باشد و
واو در اول بیت خرم ست تقطیعش کان ثبیر فعول فی مفاعیلن عرانی فعولن نو بلی مفاعلن کبیر
فعول انا منفی مفاعیلن بجاذن فعولن قرملی مفاعلن متعنیش گویا کوه ثبیر در اول باران مرد بزرگ در چادر
مخطط پیچیده ست بثبیر بر وزن امیر کوهی ست در اطراف مکه معرآنین جمع عرنین بالکسر بینی را و در بحار اول خبر ست بل
بالفتح جمع وابل بمعنی باران بزرگ قطره بجاد بالکسر گلیم مخطط قرنل چادر پیچیده و زیادت ازین همه ای امدار بالجر و بم
اورده اند تا بیک گاه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زاید بود و مثال زیادت دو حرف شعر
قد رفاتی الیوم من حد ثیاب مالست بدکه ✤ باسکان از تخفیف مجزو بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

مفاعلن کلمه اذ خرم ست تعنیش تحقیق فوت کرد مرا امروز از حدیث تو اینچه میتم دریا نبده آن مثال زیادت
سه حرف شعر اذا حذرت رحلی ذکر تک یا ✤ باگر گیا ند بسب آنچه ذرا بلاز مد یعنی بر وزن فعلاتن فاعلن
فعلن فاعلاتن فاعلن فعلن کلمه اذا خرم ست تعنیش وقتیکه حذر بشود پس من یا و میکنم ترا ای تا بیه دان
یا تو حذر را و آن یعنی زیادت چهار حرف نا ورست و بعنش است شعر اشد و نیاز بنگ الموت فان الموت لا بد منکا
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ✤ بالف اشباع در لا قبکا و وادیکا بر بحر هزج ست او وزن اصل کرد عروض
ضرب در ان سالم باشد و کلمه اشد و خرم ست تعلیشش صیاریم مفاعیل کلموت مفاعیل فانلمو مفاعیلن تلا قبکا مفاعیلن
ولا تجزع مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حل مفاعیل بوادیکا مفاعیلن معنیش به نبکر بند های خود را برای موت
زیرا که موت ملاقات کننده ست و مترس از موت چون در اید در رود تو و در بعض نسخ سائل و بکا بجای
واد بکا دیده شده و نادی مجلس ست و در پارسی هم بیک حرف قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بیگوید که
رودکی گوید شعر جمد بجیون نورد آب بباد ✤ گویا آن چنان شکستی ✤ میان کش نازک چو سایه موی ✤ گوئی
از یکدگر شکستی بحر خفیف ست از وزن پنجم کرد عروض مشکول مضرب اتم باشد و پنجم حرم ست و اول بیت دوم
تقطیعش معه بجیو فاعلاتن نورد آ مفاعلن بیاد فعلان گویا آ فاعلاتن چنانشکس مفاعلن تستی فعلن بنگشتنا فاعلاتن
بنگیسا مفاعلن تموی فعلان گوئیر یک فاعلاتن ذکر کسس مفاعلن تستی فعلن و در بعضی در اول مصرع دوم هم گفته
چنانکه مراد ی گوید شعر از شم و گنج چه فریاد سود ✤ مرگ کند بر تن تو تاختن ✤ بحر سریع ست از وزن دوم که عروض
آن مطوی موقوف و ضرب مطوی مکشوف بود و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست تقطیعش از شم و مفتعلن از گنج چه
مفتعلن یاد سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تو تنو مفتعلن تاختن فاعلن و شاعران استعمال خرم می کنند و الله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور بیاری سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از بهر آن نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد از بیوت یعنی شب گزاردن مردم غالبا وقت شب ملازمت خانه مینمایند همچنین ملازمت بیت بحفظ غالب باشد نسبت شتری که مسادی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بوادی خیمه پشمین ساخته بزیر پوش بسر میبرند و خیمه بر رسن و میخ قائم شود پس ما بالقوام بیت شعر را بسبب و وتد نام کرده اند و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را بساکن مانند دیگر متحرکات جدا کند یعنی سه متحرک متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات و ساکن متمایز مینماید و اما بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و گستردگی الطریق لف و نشر مرتب یعنی طول بمعنی درازی و بمعنی کشیدگی و بسط بمعنی گستردگی نام کرده اند که تبازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور نباشد که در دائره بیک مصراع

سبب

فاصله

وتد مجموع و وتد مفروق

بست و چهار حرف ست هیچ ترکیب نیست بعضی از عروضیان بر انند که وجه تسمیه طویل آنست که اطول بحور ست باعتبار استعمال که گاهی مجرد و مشطور و منهوک نمیباشد بخلاف مدید که بغیر مجرد و مستعمل نمیشود و بسیط اگرچه وافی نیز آید لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع لازم باشد و گفته اند وجه تسمیه بسیط آنست که اسباب در اوائل ارکانش بسیار یافته و حرکات در عروض و ضرب و خلیل در وجهش گویند زیرا که این بحر مبسوط بوده است بهر دو تد طویل و در وجه مدید آورده که بسیاریش حول خماسیش تمدد دارد و بعد از ان سه بحر مهمل خیانکه دانستی در یک مصراع **بحر وافر و کامل** بیست و یک حرف ست و هر چند در حروف مساوی و یکسبعات از هزج و رمل و غیرهما اما بحرکت از ان سبعات درین دو بحر زیادت ست زیرا که بیت این دو بحر سی حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رمل بست و چهار حرکات این دو بحر بر بحور دائره اول هم زیادت ست زیرا که بیت دائره آنها مشتمل بر بست و هشت حرکت باشد و بیکمل در کثرت اعداد ضرب که نه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمال دارد و دو افراجزای وافر از تد بعد تد دارد و پس ازین جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و دائره این هر دو را که متفقه ست متعمل دائره مختلفه آوردند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنمی و سرودی باشد و این هم از جهت انکه بحر بر دو نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در هر رود و غنا از ترعید آواز و تحسین آن چاره نباشد و هزج لرزانیدن آواز و گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب را گویند و در آخر هر رکنش نیز دو سبب متقارب میباشد و **رجز** بحری را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از موج خرد تر و این هر دو معنی لغوی ست و این هم از جهت اضطراب اجزا که از کثرت حرکات متوالی بسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات خیزد بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند هر دو جهت آمی تر تیب هر دو معنی لغوی و خلیل گفته ست که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه نقشبند گوید رجز مرضی ست که باعجاز و اواخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع و جزا و شطر و نهک در آخرش باین اسم موسوم کردند و این قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت حرب و شرح مآثر و مفاخر اسلاف و صفت رجولیت و فراست خویش بکار داشتندی و درین حالات آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل اضطراب و سرعت ست و سنوی ازاین انقطاع نقل میکند که ماخوذ ست از رجز البعیر زید شتر و قت برخاستن از ضعف پس رجز گو گوئی مادر تعب و رنج است از کوتاه بودن ایات و دشواری می آرد و جائز ست که ماخوذ بود از رجرجت الحبل یعنی بسیار کردم شتر را بر جازه

وآن عبارتست از کلمی که چون بهوج یکجانب مائل شود و میان سنگها بسته بجانب دیگر معلق ساز بدین
تعادل و میل رکن یمنی بانشاب باشد و این سم از جهت روانی وزن نهاده اند و خلیل گوید رمل در اصل بر سه رکن
بود یا توظم سه رکن اجزای آنست و چون درین وزن اسباب باطراف او تاد انتظام و انضمام دارند لهذا
باین نام مسمی گردند و سریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب باوتار باشد باین نام موسوم کرده شد و تقریب
را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیرا که ماخوذست از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر حروف
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند
که در زبان قریب پیدا شده است گویند مولانای یوسف عروضی بیشاپوری که در فارسی اولا ایجاد علم عروض
ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه شعر خویش را باشد و اسرع الرحل
آن باشد که مرد بر پشت افتد و پاپیها از هم باز شوند یعنی استلقا نماید و پاهارا از هم جدا کند و کراین هر دو معنی
تواند بود و شاید هست بر هر دو و چون مشبه مشرح و لهذا امیگوید مشرح را ایزد بسبب دانی نهاده و اند این دو جنبه
معنی اول هست یا بسبب آنکه در رکن او که بروزن مستفعلن ست از یکدیگر رکن مفعولات جدا شده اند یعنی
بسبب فاصل آمدن رکن مفعولات درمیان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه بنظر معنی نامناسب است و اما
انسرح بمعنی مفارقت ست و این بحر نیز از مثال خود جدا گانه واقع شده و خفیف را بسبب خفت وزن نفس نام
کرده اند خلیل احمد گفته ست که از مبادی بحار خفیف واقع شده زیرا که بساقش بودن سبب خفیف مفروق ناساکن
متصل واقع شده حاصلش آنست که اسنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تفعیله یکدیگر نمایند و این قیاس
گوید زیرا که اکثر اسامی طویل العنبا که آوردن آنها در بحر رکن نبود و درین بحر توان آورد مثل سبحان الله
قال جمیلا و ابن عبد الحمید بلغت جمیلا و در عربی بروزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن و مثل خواجه عبد الرحمن مادر کتابت و بحر عبد الحمید بجوان الحمیدست و در فارسی بروزن فاعلاتن
مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلیان چون ایراد بحور در بحر هزج و رمل و رجز و دیگر بحور
آسان شاید که مذکر نیاورند و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج نام کرده اند فهو هزج و مثال این
مفاعیلن هست و بر دو مسدس الاصل و در تا مجبور باشد یا از جهت اوکه تقضب چه بر وزن مشتعلن
و مفروق ست یا بخفیف چه بر وزن مشتعلن و مفروق و تا مجبور هست تا له الخلیل کذا فی النهایة و اقتضاب
بریدن ست و نغمت و اقتضاب سخن و شعر یا ضافت تقضب آن باشد بر سبیل ارتجال یعنی فی البدیهه و بعضی
گویند که مقتضب ازان جهت باین نام نخوانده اند که گوئی بعضی از سخ هست که باز بریده اند چه وزن

مسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از مسرح قطع کردند تا مقتضب مجموع پیدا شد
و بعضی گویند بآن سبب که فنون مرتجل ست لفظ و نشر غیر مرتب ست لیکن در این صورت لفظ پس بعضی بجای
و بعضی آه مناسب نمیاید و ابن قیس گوید مقتضب را از خزو سریع باز بریده اند و هیچ بحر از خزو سریع دیگری مترکب
و منفک نیست الا همین بحر و مجتث ازین برکنده باشد و گویند بآن سبب گفتند که گوئی این بحر را از
خفیف باز کنند ماند زیرا که در خفیف مس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو
پس گویا آنرا از دو میان برکنده مقدم کردند و سر التصور جنان ست که مقتضب و مجتث را باین نام ما الزامیت
خوانده اند که عرب جز خزو مستعمل نداشته اند گوئی بعض از اصل مجزور و با بریده اند یعنی مجزور را از بعض اجزای
اصل بریده اند که بعض را باقی داشته و بعض را انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب ست یا از آنرا یعنی مجزور را
ازین برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست متقارب را از جهت تقارب اجزاء و کوتاهی اسکان
متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر قریب
واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببی خفیف
حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست و بس یا از جهت تقارب اسبابش
با وتاد و اوتادش با سباب و الله اعلم بالصواب و غریب را از جهت قلت استعمال باهم مذکور
مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد و اکثر فنج در اینجا قریب بقاف دیده شد تا طلبه
از تصرف ناسخین می نماید چه وجه تسمیه قریب در ماقبل گذشت و رکض الخیل راندن اسب باشد
پیاپی که پهلوی او بجنبانند یعنی از هر دو پا از مهاز و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او
بتکلف ست و این بحر را متدارک نیز خوانند از جهت تدارک و یافتن اوتادش اسبابش را و اسبابش اوتاد
چه بعد هر وتد سبب ست و بعد هر سبب وتد و بحر را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند یعنی
بحر که در لغت فضای وسعت و عمق کند پس همچنانکه دریا مشتمل بر میان صدف و اقسام حیوان باشد همچنین
بحر عروضی حاوی انواع اوزان بود بهرامی ز غیر او از عروضیان گفته است بحر عروض چوب باشد که در میانه
خیمه باشد و قریب دو انهای خیمه باشد و من این تفسیر را در کتب لغت نیافته ام و راقم احروف نیز از
ازین فنی در معتبرات فن لغت ندیده ام اما در کلام امام این فن مفضل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیرهما موجود و چنان پندارم که عروض را که بمعنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین سبب گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او و باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانی ست عروض نیز آخر مصراع
اول ست یا از جهت که عروض را معتمد داشته باشند و از آخر رکن مصراع اول نیز را نوعون از اجزاء

مجتث

متقارب

غریب

۱۷۵

بحر

عروض

ضرب

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از انجهت باین اسم خوانده اند که اوزان اکثر ضربها مختلف شود چه ضرب در صنعت که بمعنی قسمت یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانده اند که مشتمل است بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت و **مجزو** در اصل جزوی بیفکنده باشد مجرو در اصل مهموز اللام است بقاعده مقرره همزه اش بالف ابدال کرده ادغام کردند و ماخوذست از جزاه بمعنی خبر و خبر و کردار او قطع کرد اجزائش را و ظاهرست که در مجزو و خبر واز آخری افکنند تا مثمن و مسدس راجع شود بمسدس و مربع و مشطور را شطری یعنی نصفی بیفکنده ماخوذ از شطره نصف کردند او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منهوک از لاغری یکپاره شده اشارتست بانکه ماخوذست از نکته انکی ناتوان و لاغر شود او را تپ و بعضی گویند ماخوذست از نهک الضرع کشید هر چه در پستان بود از شیر انیست انقلاب ابیات اما انقلاب تغیرات ارکان **جنین** فراشکستن جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی جنین عبارت از مجموع شکستن و دوختن ست پس حروف باد در قوله بدوختن زائدست و چون در جنین عروضی اتصال ما قبل حرف محذوف بما بعدش ظاهرست پس تقابل ظاهر و مجبون را از منجا گرفته اند و **طی** در نود و دیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی پوشیدن و از انست طوی الحدیث پوشیدن سخن ساو چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس در جه مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و **قبض** فراهم گرفتن و قبض بسط ست و **کف** باز داشتن و دوختن کرانه جامه گویند کفت الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را اسنوی گوید تشبیه ست باجامه مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذست از کف بمعنی دور شدن بصر و ضجار باریک میان و سبک کردن چهار پایان یعنی لاغر کردن چهار پایان تا چالاک شوند و **عصب** پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از بنجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب آنست انچه صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود و یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشی باز داشت او را از حرکت و نسبت او را و **موقوف** از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند به تسکینی که در وقف عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و **مکشوف** را از کشف بمعنی دور کردن پرده و حجاب چیزی گرفته اند گویند کشفت الشی و دور کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات بیفکنند مانند آنست که برهنه شده باشد کاف برای علت ست یعنی گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور ازینجهت معلوم میشود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف عروض صادق ست ظاهر از این کلام دلالت نمیکند بر انکه این لفظ اشین سمجهت لیکن از کلام علامه زمخشری در قسطاس و کشاف و کلام فیروز آبادی در

قاموس وکلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که صحیح بسین مهمله یعنی قطع ست وبشین معجمه تصحیف ست وانسوی گوید
ببهله یعنی دور شدن نورست ومقصور کوتاه کرده شده ماخوذ از قصر العصی یعنی کوتاه کردن چوبدستی وانسوی
گوید ماخوذست از قصر یعنی منع ومقطوع بریده اندام ومحذوف بعضی از او بیفکنده باید دانست
که محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ او بر نشده نه صفت لفظ یعنی چیزی از او دور شده پس شاید
مراد از ان محذوف منه باشد یعنی لفظ منه را از ان حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از مشترکفیه
انسوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس مخروق یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد واحذ واجبر
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علام آنست که احذ واجبر سر دو یعنی مذکورست حالانکه معنی احذ فی الجمله
شامل است باسمی مذکور وارد چه احذ یعنی خفیف الذنب ست جوهری گوید یعیر احذ ذناته حذاء وهی التی لیس
لها ذنب یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد یا آنکه گفته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند انسوی گوید حذ بجای مهمله وذال معجمه یعنی قطع ست وصاحب محکم بجیم ودال مهمله خوانده
واهم یعنی قطع ست واصلم هر دو گوش برکنده وبنی بریده از بنج ومشعث پراگنده کرده واثلم رخنه
شده یعنی کنار شکسته از آوندو ثمشیر وعودی وانسوی گوید ماخوذست از سن ثلوم یعنی دندان شکسته
واخرم دیوار بریده مراد اندیوار مجابیست که بین منخرین باشد وجوهری گوید اخرم آنکه جانب بینی
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد ومسبغ تمام ودراز گردیده از تسبیغ یا اسباغ بین مهمله وغین معجمه
یعنی اتمام یا از اسباغ بشین معجمه وعین مهمله یعنی سیر شکم گردانیدن کسی وشهور اول از اول ست
وذال دامن دراز کرده یا فرو گذاشته از ذوالة وذیل بازیدن نیز هم ذیلی ست وذرفل بزرگ
کرده ودامن کشان کرده از ترفیل یعنی تعظیم وجرذیل مشکول چهارپایی ست وبالبتر بشکال آن رسن
باشد که دست وپای چهارپایان بان بندند ومذرع بصورت مشکول ماخوذست از شکال یعنی مذکور یا ماخوذ
از ان یعنی بودن سه پای چهارپایه بسپیده یک پا بلون دیگر یا بعکس یا ماخوذست از شکله بضم یعنی لون
مختلط از سیاهی وسرخی ومجدول مثقل یا اجتباه خده از خبل یعنی افساد مثقل یا عضو یا از خبول یعنی
دست وپا بریدن کذا فی المعجم ومعقول شتر را بسته بعقال وآن بالکسر سیکه بان بازو وساق شتر را
بهم بندند تا گرختن نتواند ومنقوص ناقص کرده ومقطوف خراشیده یا میوه از درخت چیده وقطع کرده
ومعوض کردن شکسته ومخزول بریده از خزلة یعنی شکستگی پشت یعنی صحیح خوانده اند از خزل الله الشجر
قطع کرد یا ان گویان شتر را واثرم دندان بیفتاده از ثرم یعنی افتادن دندانهای پیش واشتر بلک چشم باز
گردیده از شتر یفتحتین انقلاب پلک از اعلی واسفل وانشقاق آن وانشقاق پلک بریدن آن واخرب

گوش شنگانه از خرب بفتحتین یا از خراب پس اشارت ست بانکه غرابی درین تغییر پیدا و طرف رکن راه
یافته و اعقصب بضاد معجمه گویند یکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گویند راگویند
که یک سرون او شکسته باشد و از انست عضبانا وه گویند یکه شاخ اندرونش شکسته باشد و اقصم گویند یکه
گویند که سرون بیرونی او که محکم بایستی شکسته باشد و مرویست نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد
و اجم آن گویند که سرون ندارد یعنی هردو کذا فی النهایة و اقعص سرون برهم یا برگوش پیچیده یعنی
گویند نرکه شاخهایش هردو گرچیده باشد یا برگوش او پیچیده باشد و اخرم بینی گرده باشد و خزوست
از قول عرب خزمت ابعیر بالعزامة یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در بینی شتر اندازند تا مش آبان بندند و خلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال اثیرات او وقوع آنها
نباشد در اوائل ارکان یا مصاریع یا اواخر آن یا عامتر ازان نهاده است که لقب هر علت که خاص یا اهل
عدد علت اعلتهای مقدم چهار پای یعنی از امراضیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و آنچه خاص باو اخرست از علتهای موخر ای از چهار پایها که در آخر اندران چهار پایه افتد گرفته و آنچه عام
است و تغیر اتیه آنرا از آنچه خاص بموخر بنا شد از امراض چهار پایه گرفته و همچنین اعرج لنگ یعنی همچنانکه معنای
اقتاب سالمه خالی از نقصان نیست الا ماشاء الله همچنین ست حال اعرج وغیره و مدروس کهنه و
ناپیدا و مطموس ناپدید و مستره دوازل ناقص سرین یقال بلت الدراهم تزل زولا ای نقصت
فی الوزن اصمعی گویند بلت الدراهم یعنی اینکه ناقص شده در بها و در وزن و الازل نحیف الورکین یعنی
ازل یعنی کسیکه هردو سرینش سبک باشد و مجبوب بریده و مصی کرده باشد یعنی مجبوب یعنی بریده و مصی بریده
و مصی کرده است و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و ماخوذست
از رقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر که چون ماه بر هر اویکی طلوع کند دیگری غروب کند یعنی رقیب
منزلیست که چون طلوع کند جانب مشرق مقابلش منزل دیگر غروب کند جانب مغرب پس گویا آن هردو منزل
یکدیگر را میکنند و جمله منازل بست و هشت باشد و التفصیل فی فن الهیئة و النجوم و الله اعلم فصل دهم در بیان
فائده و منفعت علم عروض بیان همینی که درین فصل مذکورست هرچند بعد کتاب لائق تر باشد همچنانکه دیگر
اهل فن کرده اند اما هیچکه طالب این علم فائده اش نمیداند شروع در آن نمی کند پس بیان فائده علم پیش از
شروع آن می باید اما چون تمامش قبل اطلاع بر فن کما ینبغی بر تبدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود
و ازین جهت در قاعده کلی تصور نیفته یعنی متصور نشود چه فائده هر چیزی که بوجه عرفی غایت آن چیزست همچنانکه
بیان وجه اول فکر باشد باعتبار تصور وجود ذهنی آخر عمل نیز باشد باعتبار ترتب وجود خارجی پس اول فکر

در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق فوائد بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادتش سابوسیله عروض از شعر خط ماضی بود و ای ناکدام صدیعنی فلسفی و پس عروض را فائده زیادت نباشد ای زائد نبود و لهذا گفته اند در هر قدر زمانیکه عروضی یعنی منظوم مینماید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید و نعم ما قال ابو فراس ✻ نا بغض الناس للعالی ✻ لما رأو نحوا نهوضی ✻ تکلفوا الکذبات حتی ✻ تکلفوا النظم للعروض ✻ بل بعضی بهجو این فن پرداخته اند و از انست قول ابن حجاج بغدادی ✻ مستفعلن فاعلن فعول ✻ هذا لعمری هو الفضول ✻ قدکان شعر الوری صحیحا ✻ من قبل ان یخلق الخلیل ✻ وجهاء الدین سبکی گوید ✻ اذا کنت فی فکر سلیم فلا تمل لعلم عروض یوقع القلب فی کرب ✻ فکل امرء عانی العروض فانه ✻ تعرض منقطع تو آنساق للضرب ✻ و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد ✻ ان العروض لبحر ✻ فتخوض فیه لنحو اطر ✻ و کل من عام فیه ✻ وارت علیه الدوائر ✻ و بدانکه اکثر این مقدمات مسلم است چه اگر مراد از ذوق امر طبیعی ست که بغیر اکتساب از بدو فطرت حاصل میشود مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از ممارست فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عام ست از طبیعی و مماثل آن که از این فن حاصل شود پس فائده باقی ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه ادراک نیز از اوزان متشابهه هر جا فات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن حاذقی و فقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه ثالثه که عادم ذوق را فائده عروض نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکه ادراک وزن از فن نیز حاصل میشود و وجهش یعنی وجه نامسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و خلاصه اش همان ست که گفته شد و قول ابو فراس مسلم ست لیکن انتفای فائده ازان لازم نمی آید و کلام بغدادی هم خیره طرافتی بیش نیست و دعوی فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر قدسش و قصیده بائیه که بروزن مخلع بسیط یعنی مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن بر کران افتاده چه میگوید ✻ الینک عندی یا علی واطیب ✻ من عنب اصفر مرتب ✻ چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گویم

فائده] و این علم از چهار دو بست اول آنکه احاطه بهمه اوزان و حصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات پسندیده و ناپسندیده و آنکه علم مشتمل است از ذوق حاصل شوند و از صناعت فن عروض حاصل آید و مثال آن چنان بود که مجالسه ذوق ادراک شیرینی که از انچه شیره است ممکن ست بالمشافهه آنکه انواع شیرینی باشد باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آنها چیست و چه تغییرات در آن بکار برند و صلاح و فساد هر یک از چه باشد مجالسه ذوق ممکن بناشد همچنین ست حال وزن بنسبت صاحب ذوق کما وزان مطبوعه نخورده را می شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغییرات آنها و بقسام و انواع فنون اطلاع

نمیدارد دوم آنکه شعرهائی که بر وزن غیر مشهور اول باشد و مناسب آن از بدایت نظر دور صاحب ذوق
از ادراک وزن آن عاجز شود و نامعرفت بحر و عیب آن چه رسد صاحب صناعت را در حال اجرای
فی الفور بر آن وقوف افتد سوم آنکه تمییز میان اوزان متقارب و اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد
پس او را کشش نتواند کرد و اگر او را ادراک کند از میان آن عاجز باشد و بر عروضی کمین بود بل فورا امتیاز نماید
جدا جدا بیان کند مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست بلبت عاقل از بیمش نمیرد عاقل گردد
باشد این هر آنکه عاقل گردد ۰ اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از بحر
یعنی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و اگر تحریک کنند باظهار همزه وزن نسخ باشد یعنی مفتعلن فاعلاتن مفاعیلن
فع و اگر همزه در لفظ نیارند با وجود حرکت لام وزن قصیر باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن بفعولن و بهمین قیاس
در مصرع دوم و مثال دیگر از تازی نیست شعر قد کان قلبی ان یزل بهجره ۰ فوقا و من کان القلوب بکفه ۰
یعنی تحقیق نزدیک بود دل من که بلغزد بکاردوی او پس نگاه بدست او کسیکه دلها در حکم و تصرف اوست ای خدای اقالیم
مصرع اول متقبل ست که از طویل باشد و الم بود بر وزن فعلن مفاعیلن فعول مفاعلن فعولن متقبل ست که از
کامل باشد بر وزن متفعلن متفاعلن بدون مصرع دوم آیند اگر قاه مخفف گوئید معلوم شود که کامل ست
بر وزن متفاعلن متفعلن متفاعلن و اگر مشدد گوئید معلوم شود که طویل ست بر وزن فعولن مفاعیلن فعول
مفاعلن و یکی از افاضل عالم که در علوم بحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواست که این بیت را
تقطیع کند شعر من ۰ یومنا و یوم لهی اجیم ۰ اذا التقت مینا لقدره ۰ یعنی گاه دیده است ز رجنگ من در روز بخی تیز
و قتیکه گرمای آتش پیچیده پیش می آمد و آنفته است از مصرع ست رکن اول که مستفعلن بود کفی مفاعلن
شد و آن بجزم فاعلن پس وزن بیت آنست فاعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مستفعلن و از یکی فاضل
گفتا بجا استقاطیم روا نبود چه خرم رد تدبود و این میم جزوی از بیت ست و فاعلن هیچ وجه از فروع مستفعلن
در تازی نتواند بود اگر اول بیت من ۰ بودی چنان بودی که آنفت یعنی از مصرع اما چون برین وجه
که منقول شد بغیر فاز بحر خفیف از وزن دوم ست یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فاعلن
و آن فاصل برتر از انست که امثال این معانی بر او پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و بهمان
مهارت تمام دست سوی پیش کرده و من یکی از آن بارا دیدم و آن عزالدین بهیقی بود که در فنی الکافیه نسبت
که قصیده در از بر اول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت
در میانه بهمان وزن سوم افتاده که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش فعولن باشد هر آنکه این را دریافت و اطلاع و هم
چنان در صناعت بصیرتی نمیداشت و ادراک نمیکرد تا بعد از مدتی که بذوق او را ادراک کرده اصلاح

آن بیت بگرد و آن این بیت ست ۵ تحمل حبیرانی خمالی جیران ۵ و بان رقادی لا برجع ایه با قوا ۵ منی ملتقی اما منازل اهلها
فبصری و اما منزلی عمان ۵ یعنی محل بستند همسایگان من پس ست برای من همسایگان دور شد خواب من که رجوع نمی کند
از وقتیکه جدا شدند نمی ملاقات خواهم کرد آنان را اما منازل اهل آنان پس بصری ست و اما منزل من پس عمان ست
بصری و عمان هر دو نام بلده ست ضرب بیت اول بل همه قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی فعولن و بعد از ان
باضمار کرد یعنی لفظ باضمان بجای عمان نهاد تا بوزن مفاعیلن شد اگر گوئی قبض در عروض این بحر لازم ست
و عروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض گوئیم لزوم قبض در غیر مصرع باشد اما در مصرع عروض
تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع ست چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تفصیل تمیز میان نظم و نثر عرض
نبود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در سبد افطرت ذوق نباشد مکمل باشد که
بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام نازم بر انصاف مصنف
علام که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الجمله از مراتب عالیه کمالیه انحطاطی دارد مضایقه
نفرمود و این ست تمامی سخن در عروض و الله اعلم و الیه المرجع و المآب و التوفیق من وهو م در علم قافیه و آن ده فصل
ست فصل اول در حد قافیه و آن در اصل بمعنی پس آینده و تفاعل و نده است و ماخوذ ست از قفوت
اثره یعنی در پی اثر قدمش رفتم پس قافیه را ازین جهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا ازین جهت
که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بر آن می نهد لیکن در نیصورت قافیه بمعنی مفعول باشد مثل دافق و
تامر ان برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه ست و اقسام آن یعنی اقسام
قافیه هم قافیه باشد که بر جمله قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل ۵ و قد علمت نظم القوافی
فلما قال قافیته هجانی ۵ و آن بطریق توسع و مجاز باشد از قبیل اطلاق جزو بر کل مثل اطلاق کلمه بر مجموع شهدان
لا الٰه الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات شعر قوافی خوانند و این مذهب
اخفش ست و دلیلش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده نبویس لامحاله ز جوابش شلاکتاب و ایا ب جواب
و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برین مذهب وارد میشود که اگر قافیه متکاوس در زاید از یک کلمه نباشد
لازم آید که تعریف قافیه بر ان صادق نیاید و جواب آنکه تقسیم قافیه بسوی متکاوس و غیر آن موافق مذهب
خلیل ست نه حسب مذهب اخفش و آن از جهت استعمال آن کلمات باشد بر قافیه پس ایهم از قبیل توسع و مجاز
نه کلمه بود لیکن نزد خلیل و اخفش که قافیه را حقیقة روی یا از آخر ما متحرک قبل ساکنین میگوید اما نزد اخفش قافیه حقیقة
همان کلمه متشابه ست که آخر نظم باشد و باشد که بحرف روی که اصل قافیه یعنی حرف اصلی قافیه باشد و از اخر حرف دیگر
خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و این مذهب ابو علی قطرب و ابو العباس ثعلب ست کذا فی المفصل

واسنوی گوید این مذهب اکثر کوفیانست و خلیل و قومی از علمای عرب که نظری دقیق ترکرده اند در تعریف
قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی
ساکن که بر و مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف
که میان ایشان ست یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف قوله
با کاف با بای موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صریح ست در نقلی که از خلیل
و تابعانش حرف ماقبل ساکن اول خارج از قافیه ست و قطرب نیز چنین نقل کرده اما از بیان سکاکی صاحب خزینه
معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه ست چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت
الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزینه این ست من المتحرک قبل الساکنین
الی المتطرف و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد مانند رود و
وقعود که قافیه در ان واو و دال و ضمه ماقبل آنهاست باتفاق قافیه نزد خلیل از آخر حرکت یا متحرک قبل
ساکنین بود برابرست که در میان ساکنین چیزی واقع شود یا نه و برابرست که خود کلمه باشد مانند القرار کلمه
تامه خوشتحل یا یک کلمه و خود کلمه دیگر مثل مقلة بدم یا دو کلمه مثل قد نقلت و در نهایة الرائب سوای این
سه مذهب بسیار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیره مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل مفاعیلن
و فعلن در طویل و بسیط چهارم مصراع ثانی بنابر ین تعریف خلیل و تابعان او قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و
اقسام را محدود کرده اند و هر یک را بنامی نهاده اند بر این وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا هر دو متحرک
بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد بامکان قوی اما از
امکان چیزهائی که میان دو ساکن زائد از چهار نیز عقلا ممکن ست اما بافته نمیشود اول سامتکاوس خوانند تکاوس بمعنی
انبوه کردن و درهم نامیدن بنابر آنکه بین الساکنین ظاهرست اسنوی گوید یا خود دست از کار ما بعید از امشی علی ثلثة عوائم گاه
مشی کردن شتر سه پا گویا بر زمین چون بسبب استعمال بر چهار متحرک متوالی غیر معتاد ست شاید بشتر یکه خلاف
عادت رفتار کرد شمالش ۵۳ و نقل منع خیر طلب ۵ و عجل من خیر توده ۵ و دوم را مترادف گفته یعنی درهم
نشستن و انبوه شدن و بهم متحرک باهم می نشینند شمالش ۵ و من تذکر جیران بذی سلم ۵ و سوم را متدارک از تدارک
یعنی در یافتن و درین قافیه نیز حرکت ثانی اول را دریافته ست بدون توسط سکون شمالش ۵ قف علی الدار
و اسئلها عن اهلها لعین ۵ و الامین ۵ و چهارم را متواتر از توالی پی در پی آمدن بتوقف بسیار گویند تواتر
الاسل او اباجتی منها ما تقطع تم جا آخر و کذا و درین قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اول آمده اما متحرک
فاصل نبوده شمالش ۵ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ۵ و پنجم را مترادف از تردادن یعنی پیاپی

نشدن بی فصل و موجه تسمیه ظاهرست مثالش ۵ لـ نده دارهم انفرت ۱۰ام زبور محتها الدهور ۱۰ و لفظ
سبکروف مشتمل بر حروف اواخر این القابست و سکاکی در مفتاح برای قوانی خمسه پنجاه و هشت موضع از اقاصیل
اصول و فروع ذکر کرده من شاء فلیرجع الیه و بدانکه درین تعریف خلیل و قسمت نظری و فکری
واجب چه باشد که متناول این تعریف مشتمل شود بر انچه در قافیه معتبر باشد یعنی تعریف صادق شود
بر چیزیکه از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معروف مثلا درین بیت که گفته اند ۵
قد جبر الدین الاله فجر تحقیق کامل کردین راحد البعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر در بیت و حال بصیغه معلوم ست
و لازم و متعدی هر دو آمده و لهذا اسطاع لنفسه واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف اول
الف که بعد لام ست تا راء پنج حرکت باشد از فتحه لام الله تا فتحه باء جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف پنج
حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع در قافیه حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست یعنی
مصداق قافیه نزد قوم بجز حرف و حرکت ما قبل او نیست و تعریف بر غیر آن صادق ست نه بران پس تعریف مذکور
جامع هم نیست و مجنبین درین بیت که گفته اند ۵ لا عاصم الیوم من امر الموت اذا الموت نزل نیست ننگ بر گ زیرا که مرگ نازل
شده قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از واو موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع
شش حرف از سیم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتحه سیم موت تا فتحه نون نزل و قول آخرین با جزء
و حرکت هر دو متعلق ست یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ۵ یا تینی فیها جذع یعنیش
در بحر رجز گذشت مجموع چهار حرف از الف فیها تا آخر و سه حرکت آخرین باشد یعنی فتحه ها و جیم و ذال و بروایت
سکاکی پنج حرف و سه حرکت بود و نه چنان ست چه در هر یک ازین دو بیت بجز حرف و یک حرکت آخرین پیش معتبر نیست
این ست نظر در تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی قافیه این اقسام خمسه در یک قصیده
یا غزل خالی نباشد خواه یک باشد یا زائد صحیح بود و اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام قسم با دیگری
در قصیده واحده یا غزلی واحد جمع نمی آید صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر بحر بسیط مجزو یا جزء باشد در رکن آخر در بیتی
فعلتن مخبول و در یک بیت مفتعلن مطوی و در سیوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم
متکاوس و آن در مخبول و هم متراکب و آن در مطوی و هم متدارک و آن در سالم و مخبون باشد و اگر بحر کامل باشد
و رکن آخر در بیتی متفاعلن مخزول و در بیتی مستفاعلن سالم یا مستفعلن مضمر یا مفاعلن موقوص بود قافیه هم
متراکب و آن در صورت اول و هم متدارک باشد در هر سه صورت باقی و چون در منع جمع صحیح نباشد در
انفصال حقیقی هم صحیح نخواهد شد کما لا یخفی بعد ازین تقریر گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی
که بتحقیق نزدیک بود و اعتراضی که مذکور شد بر و وارد نشود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت ست

۵ ۱۸۳ ۵

از حجم یعنی که مولف باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد که در کلمات مشابه که در اواخر ابیات چنانکه در قصاید و غزلها یا مصراعها چنانکه در مثنوی بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاهی حرف متقارب المخرج را بجای آن حرف آرند پس آن حرف بحسب اصطلاح این فن حکم مکرر دارد و از حرفی که بمثابت حشو قلیل دخیل میان آن حروف اگر یک تکرارش بعینه لازم نیست و از حرکاتی که تعلق با آن حروف که روی باشد یا آن حروف که روی نخواهد بود داشته باشد خواه آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم التکرار حقیقةً یا حکماً و حرکتی که با تعلق دارد یا از مجموع حروف لازم التکرار و حرکات متعلقه انها با حرف متوسط حاصل آید شود و این تقریر بحقیقت اصلاح مذهب خلیل است اما احسن در تعریفش آنست که گویند آنچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر وجوباً یا اتفاقاً تکرار یا در حکم آن در آخر منظوم حقیقةً یا حکماً باشد از حروف و حرکات منفصل الذیل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت می بندد و چه معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از ان ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب را است ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم در این فن قافیه و الله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف روی حرفی ست که در همه قوافی که بنای قافیه بر روی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بصرف روی بدون حروف دیگر ممکن ست و با همه حروف و ارایش ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و این حرف نیز در شعر اداری و رونق می بخشد یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولاً فکر این حرف در قصاید و غزل می نماید کذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ ست از رویت الحبل تا فتم رسن یا از ان راکه تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت المتاع علی البعیر بستم بر دار اتباع محموله شتر و واسنی باشد که بار شتر را بآن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بستنش بحروف روی گویند مثلاً قصیده را که ضرب مطلب قافیه باشد با بای خوانند و قصیده را که حمل بر حمل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارت ست با آنکه انتساب بقافیه در بعض قصاید نباشد مثل قصیده که هر دو مصراعش مشتمل بر یک قافیه باشد و قوافی مختلفه در ان واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آن را اثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه معین قافیه آنست که حروف متقدم بر روی اما تاسیس لابد باشد که میان ان و روی حرفی متحرک بود

چنانکه الف در حامل و جاهل و تاسیس ما خوذست از اساس یعنی بنیاد و الفیند کوه نیز اساس و بنیاد قافیه ست
باین معنی که قلبش حرفی داخل قافیه نباشد و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و ردف باشد مانند میم در
هادر حامل و جاهل نگرانش بعینه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهر ست که میان تاسیس و ردف داخل بود و اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان روی و هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و بمعنی سیر
کردند و نار و ابمعنی نفرت کردند اگر واو لیست و بمعنی نقش در بیاض بنشند اگر یا ئیست در او در آن روی
و واو وصل ست و علی هذا القیاس در اشله مابعد و او اول در سور و او نور و در بعینهای ماضی مجهول موافق
نعتی که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیوا و نیز او و او و یا چون ساکن باشند و ماقبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مده نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی از ردف شمرند و ازین قوم ست ابن القطاع و
قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما وصل یا یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حلاد حلاده او در حلوا او در حلوا بمعنی برد اشتند و کوچ کردند یا در حلی و حلی مضاف بیای
متکلم و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حلة و حلة مرفوع و مجرور بهای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه
در حلها و حلهو حلی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا ید اگر در نه در کتابت
اما در نحا برای افهام و تمییز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حلها و واو در حلهو و یا در حلی و حرف او از فرایض کشش لقب دریں لفظ جمع ست
که لیلف بج بگذرد کجه در یا شمتیر پس یا از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل
و جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند بسبب عدم لزوم تکرار
و حروف قافیه مکرر باشد بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف عالی و متعدی
خوانند و آنحرف در عالی نون تنوینی ست که بقوافی مقیده ملاحق شود و آن عبارتست از توانی که حرف روی
آنها ساکن غیر مده باشد و در متعالی این بیت آورند شعر وَقَاتِمِ الْاَعْمَاقِ خَاوِی الْمُخْتَرَقْ
مُشْتَبَهِ الْاَعْلَامِ لَمَّاعِ الْخَفَقْ یعنی بیابان تاریک اطراف خالی از روند مشتبه العلامات درخشنده
سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانهارا بروایتی که نون ساکن در قطع آورند بعد از قاف که رویست
و ساکن ست و درین صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر که بسکون قاف
بدون نون آمده استغنائی شود و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر دیگر بیت
مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و آن نون را حرف اطلاق خوانند از و فوز یادت
در وزن و در متعالی متعدی این بیت آورند لما رأیت اللہ نہر مُعْتَطِلًا وَبَحْرَهُ مُعْتَلِجًا یعنی چون دیدم زمانه گرم

کرو فساد خود را با حرف صلابت و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک گفتند و او سی تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن متحمل گردد چه رکن اخیر در این صورت مفتعلتن باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف تعدی خوانند و هر دو را از مساوی عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر را قتضای
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال متعدی آرند ۵ بجا نکو روز نکو آمد مرا دوه ۰ و در ست بالذی
اراد زیادوه ۰ باتباع یعنی آمد نور روز نکو تو مرا دان هستی و برآمد آتش زاد برای امریکه خواسته بود زیاد و چون هست
که از ان آتش برآید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه ان حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن متحمل میشود حرکات قافیه را حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش ست اس و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حاء حیم حامل یا ها سر و الفت یعنی
ابتداء اول ست و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد بسبب اتباع و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت سیم میم
حامل و جاهل اتباع در اصل سیر گردانیدن ست و وجه تسمیه اش آنکه چون بودان دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا این حرکت او را سیر گردانیده یا قافیه خشو خود را بدخیل پر کرده و باز حرکت دخیل سیر گردانیده و بعضی
اتباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند ج حاء و آن حرکت ماقبل روی بود مثل حرکت سین و نون
سار و انار و اخذ و بفتح حای مهمله در اصل تقدیر فعل بالفعل یا بالست یا بمعنی اقتداء و این حرکت را نیز تقدیر اقتداء
حرف روی حاصل ست و توجیه آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت راء شین و رق و فرق و توجیه او
ازان جهت باین اسم نامیده اند که آنرا متوجه میکنند بجانب روی و فرق و توجیه اتباع آنست که توجیه بارست
از حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آخر حرف دخیل باشد مثل سیم حامل یا نباشد چنانکه سیم قمر و زید و
اتباع عبارتست از حرکت دخیل که بعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود و میان
این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اتباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش موصول بود یعنی هر چه
روی آن متحرک بود مثل کاملی و عالمی را نیجاست که این قیس گوید حرکت دخیل را در قوافی موصوله اتباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید ۵ مجری بروزن
مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حلما و نهاما و چون حرف روی بسبب این حرکت
جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیدند و اطلاق نیز گویند شی را از این جهت که محل جریان نفس ست
و نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت های حلما و نهاما نفاذ بذال معجمه یعنی جریان ست و این حرکت
نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدن ست و
این حرکت را نیز در تمامیت قافیه مدخلیت ست و حرف اول این مثل نصب در این لفظ جمیع ست که حرکت ن

پس را اشارت ست بجانب رس و الف بجانب اتباع و ما بجانب خذ و تا بجانب توجیه و میم بجانب مجری
و نون بجانب لفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اتباع را و قافیه نشمرده و در آنکه متحرک ماقبل واو و
یا آنکه نه از حروف مد باشند چون بهای روف افتد سند و خوانند یا نه خلاف ست یعنی کسانیکه آنحرف را روف
گویند حرکت مسطوره را سند و خوانند و کسانیکه نگویند نخوانند **فصل سوم در احکام این حروف**
و حرکات هیچ شعر متضمن از روی خالی نتواند بود و شاید که آن هیچ حرف باقی خالی بود مثل نزل و وصل که
لام و ین هر دو روی ست دگر هیچ در روی اگر متحرک بود قافیه مطلق خوانند بسبب اطلاق و روانی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه بسکون روی گویا قیدیست که از جریان مانع میکند و جمع تاسیس و ردف بهم ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی حرف ساکن
باشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند بسبب تجرد آن از هر دو
مثل نزل و وصل پس قافیه یا ردف بصیغه مفعول از ردف بود یا موسس یا مجرد و بیشتر حروف
که در یک قافیه جمع شود دو حرف بود تاسیس و وصل در روی و وصل حروف چنانکه در حاملها
و امثال آن جمع اند چه الف اول آن تاسیس ست و میم وصل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بیشتر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اتباع و مجری و لفاذ که در بیت مثال جمع اند پس فتحه حارس ست
بکسره میم اتباع و حرکت لام مجری و فتح با لفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون آن روی بود پس را فقط
از حروف قافیه ست و فتحه میم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قمرا افتد چه را لویست و ا
وصل و حرکت را که مجری همان ست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از تاسیس و ردف و تجرید و
اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که در یک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر بدل از همزه بود
مانند آدم و آخر یاء کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند کما هما اعتبارش نکنند و فصیل واجب نباشد
و ابن المقطع گوید روی اگر ضمیر متصل بود حکم خود کلمه دارد پس وارک و غلامک گویا کلمه واحدست لهذا اعتبار تاسیس
و مانند آن واجب بود و آری ضمیر مجرور بحرف نه چنان ست پس اگر بدالیا را با معطیا قافیه سازند شاید همچنانکه
کما هما را با منعما دکما و تاسیس چنانکه گفتیم خود الف نباشد در سر فتحه توانند بود چه ماقبل الف همواره فتحه باشد
و وصل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه آنحرف از حروف علت باشد مانند واو و یای تفاعیل و
معالیش یا نه و اشباع نیز مانند عموم وصل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف وصل ناپسندیده نبود و اختلاف
اشباع ناپسندیده بود لهذا از عیوب شمرند و روف خود علت نبود به نزدیک بعضی از اهل صناعت و خود حرف مد شاید

الا نزد این قطاع وغیره حرف لین غیر مده هم داخل روف ست مثل واو دیای قول وقیل بالنشبه
واختلاف روف ناپسندیده بود چه یک اختلاف وان اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه
از روف مد باشند درانصورت لامحاله ضد ومختلف باشد بلکه بنسبت وکسرت چنانکه در قولوا وقیلوا ودر غیر
این صورت اختلاف ضد هم ناپسندیده بود اسنوی گوید مذهب جمهور آنست که در واو ویای غیر مده نیز
عیب نیست مثل غرنا دریمتا وخوت ولیث وذیل وقول وروی هر حرف که باشد شاید ومیتواند الا حرف
حرف که در یازده حالت نشاید وآن چهار حرف مدست وها یعنی سه حرف مدست وچهارم ها که حروف وصل نامند
بتفصیل حالتها نیست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه
در لفظ انا نزلناه آنا الف اطلاق خوانند الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا
وسبیلا یعنی معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه ها فتحه بوده ست وسبیل هم فعل ست یعنی سبیل
الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا والفیکه بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه واقعرکه
لیسجنن الف مزین بود یعنی مهملش نبود که آنرا بالف بدل کرده الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد نیست حالت پنجگانه
الف اما یا مبدوحالت نشاید که روی بود یا آنکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فمولی در بین شعر
فعاینک بین ذکری حبیب ومنزل ✦ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ✦ حومل بکسر میم نام مقامی ست وفا برای عطف ست
وآنرا بای اطلاق خوانند ویای تانیث چنانکه در قوی باشد که صیغه واحد مونث امرست یعنی برخیز اما
واو در پنج حالت نشاید که روی بود واو آنکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در بین لفظ که فحولهن لفظ
حول ست که در حالت رفع باین هیئت ملفوظ شود وآنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک وجریان آن ب واو
جمع چنانکه در ضربوا باشد ومحق آنست واو ضربتموه واشتموه ونکبوا واما ها ذر پنج حالت نشاید ها ئی سکته وآن ها
که در آخر کلمه بحالت وقف بای بیان حرکت واتباعش آرند چنانکه در مالیه وسلطانیه باشد ها ئی تانیث ها
کرساکن بود چنانکه در ضربه وضاربه باشد واگر متحرک بود یعنی بکار در نخستانند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
قوله[1] سقتنی حمیا الکاس راحت سقلتی ✦ وکاسی حمیا من حسن بحبت ✦ وتای تانیث در امثال
ضربت وخرجت بلکه تا مرداشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد بحبت لزوم الیطا واگر متحرک
کنند چنانکه در ضربتی وخرجتی باشباع حرکت تای تانیث قبحش کمتر بود بسبب تشابه آن بحرف وکلمه حرف
متوسط وچون بسبب قبح عدم جواز مطلقا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق الذکر
نمی افتد آری نبودن نون تنوین از اسنها البته رافع حصر مذکور بود لهذا مصنف علام ازان عدد
شمار نمیدهد بعد انکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد وآن نون تنوین باشد

[1] قوله سقتنی الخ ... بحبت

ملک نفشه مرا بوسه بحبت داد ... بیچاره چه کند که بار دیگر نیست

واهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها نون مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف ست بحرف علت بدل شود پس ذکر او و یا و الف معنی از آنست الا نون ترنم از ان
مستثنی ست مثل قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ وَقَوْلِي اِنْ اَكْبَتْ لَقَدْ اَصَابَنِ ۱۰ و هر چه جایز این
حرفهای مذکور باشد روا بود که ردی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره نبود اما معانی دیگر داشته باشد
تفصیلش آنست که مصنف فرماید اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و حصا و حی بمعنی زنده
و آسیا و الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن بارد او الف زائد ملحق آخر کلمه چنانکه در حبلدی باشد که از
حروف اصلیه نیست اگرچه در نفس کلمه و اصل ست باعتبار وضع دیباری پرنده ایست و از یا یای اصلی چنانکه
در بری از زی بمعنی تیر انداختن و ندی بمعنی انجمن باشد و یای اضافت چنانکه در بنی و یای نسبت چنانکه
در مکی باشد معنی نماند که در ردی بودن این سه یا اضافت و نسبت خود شه ایست ظاهر چه هر دو از حروف
معنوی ست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع بل صرح یفهم ایضا و یفهمین و او اصلی چنانکه
در یغزو باشد بمعنی جهاد میکند و های اصلی چنانکه در بله بفتحتین یعنی احمق شدن و غمه بفتحتین بمعنی سرگشتگی باشد
اصل همین بست که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بلسان ست که حروف اصلیه از مدات مثل سی
یسر و یسری ذهای اصلی مثل اشه و اعمه مثل حروف اشباعیه حرف وصل باشد نه ردی و این و بعضا مذکر تبعی
دار ردو های ضمیر چنانکه در بقیه و میتها باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه در بیته و سکانی های ضمیر را حکم های نمیشه
داده که ردی نشاید و حق بجانبش معلوم میشود بدلالت ضابطه که در مابعد مذکور خواهد شد هر چند بعضی از
قبیح خالی نبود شاید مراد از این بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد و ضابطه آنست که هر حرفی که بیک
معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر ردی کنند از قبح خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقید از قافیه مطلق و در قافیه مجرد از غیر مجرد اقبح بود و بتر از همه آنکه ردی کنند حرف
اصلی باشد که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف ردی و اختلاف مجری روا نبود دگر قبح شدید و امثلش
در فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسر و او بود قیاس بر روف و دعد و دمیر آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و آنسنوی گوید نزد اخفش مطلقا عیب نیست و نزد کراع اختلاف ضمه با فتحه جائز ست و اختلاف
کسره با آن هر دو جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی بسبب کثرت در دوش عیب نمی شمارند اما اقرب
بصواب آنست که آنرا هم عیب دانند و حرف وصل چون از جهار حرف مذکور نتواند بود و آن حرف

ده وچهارم های غیر اصلیه باشد وجمع میان قافیه موصول وغیر موصول مثل اسباب وابواب اختلاف حروف
وصل مثل عالمو وظالمه واختلاف نفاد ومثل طالبها رو انبود وحرف خروج جزیکی از حروف مذکوره
بود واختلاف آن روا نبود وصل وخروج نزد یک جمهور جزروی مطلق روا نباشد ونزد بعضی روی مقید
نیز موصول باشد چنانکه در مثال غالی گذشت از لفظ مخترقن وخفقن واستشهاد میان این حروف قافیه کردن نباشد
خبر میان روی مردف یا وصل اما میان روی وروف چنانکه درین صورت که صلوة وزکوة در حرف الف
چه بو جهی الف اولی آن باشد که روی گفته اند از انجهت که های تانیث انشایه که روی باشد اطلاق بر تاء
صلوة باعتبار آنست که در وقف بها بدل شود وقافیه مخل وقف ست دیو جهی دیگر اولی آن باشد که ردف
گفته وها را روی چه های وصل بعد از روی مقید نباید یعنی اگر الف را روی قرار دهند ها را وصل لازم
آید که های وصل بعد از روی مقید باشد وآن ناروا ست ونعم ما قیل ست قلت شعری فقد قیدت بالهاء
بعد الاساقی اکحب ذل فقال یاسین بریدعلم القوافی فالف اطلقه والهاء قیده وصل ها در درین صورت که
علاوه وجیفه ماضی از علا یعلو ویسکون ضمیر از جهت وقت وجحاه از جحا الرجل القدر کرد او کذا گمان کرد او
قوم را خبر دین وچنان بو جهی الف اولی آن باشد یعنی یک وجه الف را بمنزله آن ست که روی گفته چه
درین صورت ها ضمیر ست وشاید ومیتواند که های مذکور روی ابود گما جهر ری المصنف اما نشاید که با وصل نبود
انجهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نیز نبود باشد و بو جهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی گفته
چه حرف اصلیست وهای ضمیر وصل بودنیز اگر حکم تکرار ست تا از قبیح خالی بود چه بالاتفاق امثال این قافیه
قبیح نباشد یعنی بسبب قرار دادن روی چیزی را که بدانه در حکم تکرار ست درین صورت قبح لازم نمی آید بخلاف صورت
اول که میان های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات ست روی قرار دادن ی افتد لیکن قباحت بودن وصل
بعد از روی مقید البته لازم می آید مگر آنکه گویند نزد محققین وصل بعد از روی مقید جایز ست اگرچه
نزد جمهور جایز نباشد واگر عقله وعلمه قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که آنرا حرف روی توان قرار داد
بعینه مکرر ست واحتمال دیگر گنجایش ندارد چنانکه در علاوه وجحاه محتمل بود واما استشهاد میان روی
ووصل هم درین صورت ها یعنی در امثال زکوة وصلوة وجحاه وعلاه در حرف ها افتد چه بران تقدیر
که الف روف گفته ها روی باشد وبران تقدیر که الف روی گفته ها وصل باشد پس محتمل باشد میان
روی ووصل ۸۲ گفته اند های وصل جز های ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند یعنی های اصلی را وصل نتوان گفت
ووصل متحرک ازین جمله مذکوره های ضمیر وتانیث ووقف جز های ضمیر نباشد پس جمله وجملها واین حکم
[illegible] مذکور بعینه حکم اعاب نواند بود والا اگر کسی قافیه کند بها وابوابها کند وبعد ازان

نابه بار وکه از نباست یعنی نام آور و بزرگ شدن مشتق باشد بای اصلی وصل افتاده باشد ونشاید که گویند
که بار ولیست و با وخیل و الف تاسیس والا بایدا با بید دانست که علامه مثلا درین قافیه اقتدیه اختلاف وخیل
جائزست و بدانکه هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود و غیر حروف وحرکات مذکوره آنرا قافیه
تعلق نباشد و از باب لزوم مالا یلزم بود مثل سیم قمر و شر و حرکت ماقبلش بل التزام وخیل از حروف مذکوره
و التزام حرکت وخیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم مالا یلزم بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن
باشد و نسبت آن بنظم و نثر یکسان بود **فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه**
چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس
یا مردف یا مجرده و باعتبار ما بعد وی سه نوع موصول مخرج آنکه وصل و خروج هر دو دارد یا موصول تنها
یا غیر موصول و غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقطست بیه خروج تابع وصل ست که بدون آن متصور
پس بحسب ترکیب همجده شود که از ضرب دو در سه حاصل شود یعنی از ضرب دو در شش حاصل شود
و از ضرب این شش در سه همجده حاصل گردد اما حاصل چون روی را در سه حالت قبلش روی شش شش
و این شش را که در سه حالت بعدش روی همجده شدند ا بعضی ازین ترکیبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف قافیه
باشد و نه متفق علیه بر نوع باشند ا مطلق موسس موصول مثل چنانکه درین قافیه کرصاحبها و کاتبها صاحبها
اول و درین هر دو تاسیس ست و هاء و خیل و با روی مطلق با وصل و الف آخر خروج ب مطلق موسس
موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها و درین هر دو وصل حروف این هر دو مثال سابق ست غیر از اینکه
درین هر دو نیست ج مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها که الف اول روف و لام
روی مطلق و با وصل و الف ثانی خروج و مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا لا
د مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها با روی مطلق و با وصل و الف خروج و مطلق مجرد موصول غیر
مخرج چنانکه ضربا و خطبا و این شش نوع مطلقاتست ز مقید موسس چنانکه قاضی و داعی که الف تاسیس و نهاد
قبل روی و یای مشاة تحتانی روی ب مقید مدح مقید مردف چنانکه جمال و خیال که الف درین هر دو روی
و لام روی مقیدست ط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر بسکون راجه را روی مقیدست و سبب این سه
مقیدات ست و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر غیر موصول یعنی مخرج
یعنی مطلق موسس غیر موصول غیر مخرج مطلق مردف غیر موصول و غیر مخرج مطلق مجرد غیر موصول و غیر مخرج
اینهمه ممکن نبود از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر که مقتضای قافیه مطلق ست و معلوم ست که آخر شعر ساکن
و شش نوع مقید اگرچه ممکن ست اما واقع نبود و آن موسس و مردف و مجرد بود و هر سه یا موصول غیر مخرج یا

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نزد یک کسانیکه وصل و خروج
بعد از روی ساکن جائز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت واما نزد یک کسانیکه
وصل را بعد از روی ساکن جائز دارند این شش نوع ممکن الوقوع بود یعنی واقع نشود و آن ا مقید مردف
موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن و روی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون ردف
و روی مقید ظاهر ست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج بما بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز ساکن
نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل
متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول مخرج چنانکه الم تخالبها
ولم ترا قبها پس الف اول تاسیس ست و طا و قاف دخیل و بدوی مقید و ها وصل و الف آخر خروج
و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد ردی مقید نباشد بعد از این قافیه نزد ایشان
هم جائز ست پس تکرار الف اول و با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف
قافیه نیستند آری تکرار آنها صنعتی ست لطیف و ها روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول
غیر مخرج و اگر بدل یا حرفی از حروف مد بود چنانکه در قافیه ساو و انها مطلق مردف
موصول چه یای شناة تحتیه در ان ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل ب مقید موسس موصول
غیر مخرج و بر این صورت چون روی و وصل ساکن باشد وصل در کلام عرب نیست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لا محاله روی از
حرف مد بود و وصل ها ی ساکن چنانکه در قافیه وحامیه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و امکان تلفظ
این نوع هم مثل اول ظاهر ست و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یا ردف
ندانند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده ست بر ان جمله که در صدد این فن
اعنی عروض لیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و ردف
درین دو صورت از ان تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن اول
مع حرکت ماقبل آنست و بر تمامی صرف با و ها و الف از لزم تخالبها و حرکت ماقبل با داخل قافیه باشد
و طاکه دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت ماقبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قافیه وحامیه یا
و حرکت ماقبلش و ها داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ماقبلش و ضاد و میم دخیل خارج بود اما آن

تعریف بنابر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج بنامند یعنی نزد خلیل و رین هر دو صورت تاسیس و خیل و رس
نیست بل آنچه تاسیس و خیل و رس مینامند بحقیقت از قبیل لزوم مالایلزم ست چه قافیه اول مطلق مجرد موصول
و ثانی هر دو مقید ست پس صادق نیامدن تعریف بر آن حروف مضایقه ندارد بل تشکیک مقید مجرد و موصول
مخرج چنانکه ملم بیهما دیم بجهما یعنی حاجب نشد آنرا بین یاهای مقید و هاوصل و الف خروج ست و منکران ان
این نوع تکرار یارا از لزوم مالایلزم شمرند و هاروی مطلق نهند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
نهند و اگر بدل یا کی از حروف مد آرد چنانکه در علاها و هداها و بالای آن برآمد و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول تمر ندیده الف اول روف و هاروی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مجرد موصول
غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد شمالش صلوه
وزکوه بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس با
را روی مقید و الف را روف گویند این ست انواع قوافی و الله اعلم **فصل ششم در عیوب**
قوافی نزد یک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست با حال حروف و حرکات
قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم ست با قسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست بهر یک از انها عیبی یا عیوب متعلق باشد اما انچه تعلق **بتاسیس** دارد یکی پیش تر اند بود چه تاسیس
حرف احد محض ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه نا موسس باشد و یک بیت مثل سالم و سلم و هین
عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مقتضی
انتفای رس بود و در تاسیس درس غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد و اما انچه تعلق **بدخیل** دارد خود اختلاف
اتباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود مثل کابل و بابل یا بضم و فتح بود مثل کابل قابل
یا بکسر و فتح مثل قابل و نابل و اما وجود و عدم دخیل کو وجود و عدم اتباع راجع بود با جمع موسس و نا موسس یعنی
جمع قافیه که دخیل و اتباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست جمع قافیه موسس و نا موسس چه دخیل
تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست اما
فصحای عجم جائز دارند و اما انچه تعلق **بهر دو ف** دارد دو نوع تواند بود اجمع مردف و نا مردف مثل حال
و حل ب جمع میان واو و الف هر دو مثل محمود و عمود ج جمع میان یا و الف هر دو مثل مجید و
عماد د جمع میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و واو مد مثل قول و طول ه جمع میان واو یکه ما قبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال و جمع میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و های مد مانند قول و قیل ز
جمع میان یا یکه ما قبلش مفتوح بود و یا مد مثل ذیل و قیل ح جمع میان یا یکه ما قبلش مفتوح بود و واو مد

مثل ذیل وطول طبع میان یا آنکه ما قبل ش مفتوح بود و الف مثل ذیل و ذال می جمع میان واو
و یا ما قبل هر دو مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا هر دو
مانند عمود و عمید اما آنرا از عیوب نشمرند و بسیار بیدغدغه مے آرند لیکن احسن همان ست که مده
از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ما قبل ایشان مفتوح بود روف نشمرند نزد یک ایشان این دو
نوع مذکور نوع آخر را اعتبار ساقط بود و آن همین نوع دوم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور از حروف
قافیه نیست تا اختلافش بعیوب قافیه تعلق میگرفت و شش نوع دیگر که پیش ازان نوع مذکور باشد
و آن شش از چهارم تا نهم بود داخل بود در جمع مروف و نامروف یعنی هر چه مده نباشد روف بود
و اصناف عیوب متعلق بروف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش بود که در آنها حروف
مده با هم مختلف بود و آنچه راجع بود با حذ و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف
حذو کند و برعکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه راجع بود بار وی
سه صنف بود یکی آنچه دری در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه در حرف با تحد و حرف قریب المخرج مثالش
ع زیادة المرانی دنیاه فاقتصان ✽ در بحر مع ضیاع العمر اجرام ✽ چه نون و میم قریب المخرج را روی
ساخته و دیگر آنکه قرب مخرج در و مغیر نباشد مثالش ع خلیلی سیرا و اترکا الرحل انني ✽ بمهاکی اقتفا
قدور ✽ فبیناه یشری رحله قال قائل ✽ لمن جمل رخو الملاط نجیب ✽ که راو با را با وجود بعد مخرج
روی ساخته و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود
مثل عمر و قدر یا بضم و فتح مثل عمر و شجر یا بفتح و کسر مثل حجر و نمر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود
و آنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل ع زعم البوازح ان رحلتنا غدا ✽ و بذا
اخبرنا الغراب الاسود ✽ لامرحبا بغد ولا اهلا به ✽ ان کان تفریق الاحبة فی غد ✽ یا اختلاف بضم و فتح مثالش
ع زیادة المرانی دنیاه اجماف ✽ در بحر مع ضیاع العمر اجاف ✽ و اختلاف بفتح و کسر مثل فقالوا لا تبالی
لیکن اگر شاعر التزام عیب بترتیب ننماید عیب نماند چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر روی
و در دوم و چهارم ضمه آنرا لازم گرفته ع انعم ولا والمجرس وقد عصفوا ✽ و تترک شیخا فی سراة بهیم ✽
فان تکسنی رنی قیصدا جبة ✽ اصلی صلوة کلها و اصوم ✽ و ان دام هذا العیش یا رب هکذا ✽ ترکت
صلوة الخمس غیر ملوم ✽ انا نستحی یا رب قد تمت قائما ✽ انا جیناک عریانا و انت کریم ✽ و اما اختلاف
بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش نمیکنه قافیه مطلق را با مقید هم آرند از اعتبار خارج بود چه اقتضای
از الت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

بواو ویا بواو والف یا بالف ویا در حقیقت راجع باشد باختلاف مجری باجمله اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل ست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مدها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف
بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی از الت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم بوجوه
بود چه بجمع واو یا بود مثل مخاطبهو و بکتابهی یا بجمع واو والف مثل لم یطلبهو ولم یطلبها یا بجمع یا والف مثل
بعتابهی وکتابهیا و هر سه راجع بود باختلاف نفاذ که حرکت ماقبل خروج باشد حکم اختلاف خروج بجمع وجود و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را از صیغه مشتق تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ✤ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم و یا لفظی را قافیه کنند
که معنی را بآن اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد وذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی وود و ایراد کنند و ایراد این هم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالی ست هر اسمیکه
باشد و یا لفظی را قافیه کنند که جزو منحنی باشد و جزو دیگر در اول و دیگریت بود و این را تضمین نامند مثلا در سجع
که قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه علی الاجمال سه
شمرده اند چه القبه نشاید کرد یعنی هیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را نشاید شمرند که دیگری را تجیب قیاس
بر آن روا نباشد آنچه ایراد شش صحیح بود اما استعمال آن شعر را از روی ضرورت الفاق افتد ح آنچه استعمال آن
بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی
اقوا ست و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد کذا نقله ابن القطاع عن سیبویه و یونس و
ابی عمرو ابن العلا ثم قال واما المرفوع والمجرور فکثیر عدد الکذا فی النهایة ما محض اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جائز نمیدارد بقیاس اختلاف الف روف با غیر آن و این جنبی جائز میدارد مگر مستقبح می پندارد و خارج
خرزجیه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره ست و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است
باصراف بصاد و سین نزد مصنف علام چون اصراف داخلست در اقوا لمذا بذکر آن جدا گانه نپرداخته
و اقوا ماخوذست از اقوی الحبل یعنی یک تاه رسن ساگنده کرد از بعض دیگر و زیادت بعضی از حرکات
بر بعض در ضمه و کسره پیداست و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زادست و چون این عیب
غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده این عیب را اقوا نام کرده اند و اگر گفته
و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود اکفا ماخوذست از اکفاء

یعنی برگردانیدند او را و این عیب نیز شاعر را از ابتدا در روی بر میگردانید یا از اکفا الابیت یعنی گلیمی بر خیمه پوشانید تا آنکه بزمین رسانید پس گویا این عیب می پوشید بیت را تمامه و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف روی بود بشرطیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو یعنی مثل و درین عیب نیز حرف قریب المخرج مثل دیگرست یا از کاکفات فلانا مائل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مائل بحرف دیگر کنند آنسوی گویند اکفا مولدین را جائز نیست سوم اجازت ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب باشند مثل تا و طا یا سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح مصنف علام عدم اقتضا رقریب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از مخالفین نسبت دیگری چگونه بصورت بندد مگر آنکه گویند معنی قوله فی اعتبار قرب مخرج آنست که قرب مخرج دران ضروری نیست باشد یا نه و هذا هو الموافق لما قالوا این الاجازة الا کفا اختلاف الروی فان یکن شبه بمخرج او بخط فهو مقبول یعنی اکفا عبارست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست یعنی قبیح تر نیست بل کمتر ست در قبح باجمله ازین کلام پیداست که اکفا مطلق اختلاف روی نیست اختلاف متقارب المخرج نوعیست از ان یا اصاحب مفتاح و خزرجیه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب المخرج را اکفا گوینده و متباعد المخرج را اجازت و انمعنی بر عکس اصطلاح مصنف ست و اجازت برای معجم از تجاوز است چه این عیب هم متجاوز الحد ست و برای مهمله نیز خوانده اند از جواز یعنی همسایگی و همزه افعال برای سلب است یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه دیگر مجاورست چهارم سناد یعنی هر چیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن باشد قال الرانی ماخوذست از تساند القوم آمدند قوم فرقه فرقه بدون رئیس که ایشان بهیئت اجتماعی در پی او سیر کنند یا از سناد یعنی ناقه قویه صلبه و آن چند نوع بود اجمع محسس و ناموسس مثل سالم و سلم ب جمع مردف و ناموف مثل توضیح و تصحیح اختلاف ردف بر او و الف مثل طول و قال یا بیا و الف در حرف مد مثل حال و قیل و اختلاف روی بیای غیر مدکه ماقبلش مفتوح بود یا مد مثل ذیل و جیل ه اختلاف قوجیه مثل قل و بل و بل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل علم بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد و را نبود و چهارم قبیح بود اما استعمال کنند بنا در و نجم بسیار استعمال کنند و مجنث از قبیح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر رد او از ندقیاس بر اختلاف ردف بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت در همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند و شعر تمام و وافی اگر از مطلق سناد خالی باشد آنرا بانامنده اگر از سناد مستقبح

فقط سزا باشد آنرا نصب نامند چون ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کنانیدن چیزی باشد
گویند وطاه فرسه بر انگیخت اسپ خود را برو تا پامال گردد و چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی گردند و گویند که ماخوذ است از وطاه موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ
اعاده اشتراک است بانکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظاً و معنیً معتبر است و لهذا او را بعد آنکه تکرار لفظ و اختلاف معنی را
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک و امثالش و همین ست راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نیز در خلیل تکرار لفظ
قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا با اختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چند آنکه تکرار قافیه یکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و ای را مد بود مرا و از نزدیکتر از هفت بیت ست پس
اگر بعد هفت بیت مکرر آرند قبحش کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگر ست و همچنین اگر تکرار در میان فن و مضمونی دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده بود
بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد لکذا قاله السکاکی و ایرا د لفظ مشترک مانند عین معنی مختلف ایطا نبود زیرا که
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست و ازین قبیل ست لفظ العباس که علم و صفت باشد نزد ابن خبی لکین
نزد ابو علی فارسی در اسم ایطاست چه الف و لام در علم شرط ست بمعنی و صفی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود و تقدیر
یا وجود استعمال مختلف شود اختلافیکه اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً رجل و الرجل یکی نکره و دیگر
معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع نشده است به الف و لام تعریف کلمه
جداگانه ست و لهذا بعضی عرو ضیان داخل ایطا شمرده اند کذا فی المفتاح لیکن چون الف و لام از شدت
اتصال بارجل مثل کلمه واحده گردیده افاده معنی رجل معین می نماید حکماً از لفظ و معنی رجل مختلف ست و لهذا
اسنوی از ابن القطاع می آرد که اشتهر آنست که در ان ایطا نباشد و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث و دیگر مستتر
او یکسره اشیاعی و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بانفس خود ای بسوی نفس خود یعنی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و امثال این ایطا نبود اما در اول اسنوی گوید زیرا که یا در مونث مخاطبه بعض کلمه
است چه اصلش تضربین بود و اما در ثانی رجل در اول نیز بسبب آنکه یکی از دو یا افاده معنی میکند نه دیگری چه یای
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و امثال این یعنی هر چه اختلاف معنی و لفظ فی الجمله داشته باشد مثل اسم مختصه و کنیت
مانند مالک و ابی مالک و مصغر و بکر و مفرد و جمع امثال رجل و الرجل و یضرب و تضرب و امثال این ایطا بود مخفی نماند
که در نسخ کتاب یضربی تضرب اول بیا و تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شده و آن مثالی از غذ غذ نیست
چه حکم تخالف الرجل از رجل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرب نیز ایطا باشد چه اتصال
یای تضربی بتضرب کمتر از اتصال الرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مطلق وعین نیست اما ظاهر آنست که هر دو تبای قوافی باشند یکی مونث غایب و دیگر مذکر مخاطب
و در نسخه صورت کلام مصنف علام بتبع غیاری ندارد چه اختلاف اقطی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست
بیت الیطا باشد و هو مذهب الاکثرین گذا فی النهایة بیت ششم تضمین و آن تعلق آخر بیت بود باول دیگر
بیت یعنی آخر بیت اول با اول بیت ثانی شالش ۵ وهم ورد و ذا بخناء علی تسیم + وهم اصحاب کیوم عکاظ
انی شهدت و کنتم معاشر احرار صادقات + شهدن انکم لصدق الموعد متی + لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید
عیب نماند شالش در عربی خیل گویند ۵ یا ذا الذی فی الحب لجی امادة + والله لو ملکت یدک لما ملکت یدی اما
ملکت علی الحب عقد نی و ما + اطلب انی لست اوردی بها + احببت الا انی بها + انا بابان لقصر فی بعض ما +
اطلب من قصر هم اورمی + شبه غزال بسهام فما + اخطاه سهاه و کنا هینه + سهان لکلما + اراد قتلی بها
سلمی + و در فارسی خسرو گوید ۵ و حسن کسی نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند
و فارسی تو بو سعد سلمان تانی تو بهری او که تا بوسعد یا + چنانکه در پیشتر گفته آمد درین فصل اگر اول بیت ثانی
محتاج بود باخر بیت اول آنرا تعلق نماند گذا فی النهایة و این تضمین غیر آنست که در صنعتهای شعر گفته
و آن این تضمین که در صنعتهای شعر اند ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان وزن قافیه بود
از شعر دیگری بر سبیل استشهاد یعنی استناد یا تمثیل نه بیت انچه واجب نمود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی
و الله اعلم مخفی نماند که از القاب عیوب سه لقب دیگرست که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست
از اخلال مجری بحرکت مجاورت بعید مثل فتحه ما ضه و کسره دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر
کامل مثل انتقال از عروض سالم جانب عروض حذا و در یک قصیده و نزد سکاکی عبارتست از تغیر عروض
بوزن لیس مقعاد اگرچه در غیر کامل باشد سوم تجدید و آن اختلاف ضربست بقصیده و احده و بهر یک باشد
و اکثر فن اقعاد را از عیوب قافیه ازینجهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد پس
بدانکه همچنانکه نقصان رعایت را در تناسب قوافی عیب پندارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند
مثل التزام واو یا در روف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لایلزم خوانند **فصل ششم**
در حروف و حرکات قوافی نزد یک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف تاسیس را
در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع موسس و نا موسس بی تکلف روا ست چنانچه حاصل و میل
را با هم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را حاصل
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همان ست که حال کسانیکه بهاوزان
خاص عرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیرا که دخیل تابع

تاسیس بود و بغیر آن یافته نشود پس صدمش موجب انتقای ذخیل بود و از حرکات رس و اشباع
که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت ذخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد و روف در پارسی هر حرف
که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آخر حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول یا واو و
یای قبلش فتحه بود و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه و ساکن بود و بسیاری از اهل فن روف
را خاص کرده اند بحروف مد و لین یا ساکن ماقبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع
شود و حروف ساکن غیر مذکور را که قبل روی بواسطه افتد قید نامند و تکرار قید را واجب دانند الا
بضرورت تنگی قافیه گاهی هر حرف متقارب نیز اکتفا نمایند و ازان ست قول سعدی ☜ چه روم و چه شام
و چه بربر و چه بحر ✤ همه روستا پند و شیراز شهر ✤ و از همین قبیل ست قول فردوسی ☜ چگفت آن خداوند تنزیل
و وحی ✤ خداوند امر و خداوند نهی ✤ اما بدون قرب مخرج قبیح تر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ☜ همه دانند
کانیکس در همه عمر ✤ نکرد و هیچ قصد گفتن شعر ✤ و شلش در شعر منیو چهری نیز دیده شد چنانچه میگوید ☜ نورد
در آمدای منیو چهر ✤ بالاله سرخ با گل حمری ✤ و حرکت ماقبل او یعنی صد و یکم حرکت بعینه بود پس کسیکه
این بیت گفته است ☜ هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود ✤ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
ازین دقیقه غافل ست اما اختلاف حرکت اشباع یا غیر آن جائز ست مثل خواب و ناب سال روف حرف
علت الف در کار و بار و واو در رو و سو یعنی سرور و یا در تیر و شیر یای معروف و حرفیکه بواو معروف
ماند یعنی مشابه باشد چنانکه در گور و شور و حرفیکه بیا ماند ای بیای معروف مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر
یعنی انیهم شال روف حرف علت ست و ازین قبیل ست جمع میان یای مجهول و کلمات عربی که اماله آن
در فارسی شهرت یافته انوری گوید ☜ تا ما و یم ازین نی در جیب وارد ✤ فی دیده صبر و اره فی دل شکیب
وارد ✤ اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول یعنی عروضیان قافیه دانان مثل مولانا
و شمس قیس منع کرده اند و نادر الوقوعه و بعضی اول را جائز و ثانی را ناجائز گفته مثل شارع خزرجیه اما تحقیق
آنست که جائز ست نهایت کار اینست که نا مستحسن باشد زیرا که در کلام بسیاری از قدما و متاخرین بکثرت
یافته میشود و سنائی گوید ☜ با وجودش ازل پذیرا آمد ✤ نیک آمد بیک دیر آمد ✤ و درین ابیات
ظهوری ☜ عشق آورد و در ستیزم ✤ کندی عقل کرد تیزم را ✤ خلوت خاص حسن و عشق نگر ✤
که برون کرده اند نیزم را ✤ خوش ظهوری بجام جرعه نما ✤ کرده در غمزه کی سویزم را ✤ و نیز او راست
☜ از خمش شهر و کوی پر شورست ✤ میکند منع زار یم زورست ✤ چه قدر لب بناله نزدیک ست ✤ دل
ز طاقت صد آلقدر دورست ✤ و سنائی راست ☜ پیکر آب و گل ز رشوتش خورد ✤ بیت چشم و دل ز رشوتش کر ✤

وعجب تر آنکه خود مولانا می جامی نیز سه مصرع بدین مضمون دارد تنها خواهم آن خوبان شهر آشوب را * کیست دشمن تا نگوید کم خواهان نیست روی خوب را * نیز در سلسلة الذهب فرموده که فرو رفته در تکاپو * آب آن خلق گشته پالیز * چه پای پالیز بحقیقت معروف است مگر آنکه بر قول عوام مجهول دارند و مثال حرفهای دیگر پس حرف در گرو و مرد و سین در دست و بست و کاف در بکر و فکر و آنکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرا خود منحصر دیده حرف گفته اند یعنی با و ها و دال و سین و شین و ضین و فا و نون و هاشل ابر و صبر و تخت و تخور و دور و دو بزم و نرم و درست و زشت و کشت و لغز و مغز و گفت و سفت و پند و نمد و چهر و مهر لیکن استقرای شان ناقص است چه مرو و دیگر نیز یافته میشود مثل تار و تاک و تیر و لام و رنگ و لنج و تلخ و یاور و کیک و پیک و کلاف مثل بلکس و نیز هیچ چیز اما در الفاظ عربیه حصر نیست لیکن تکرارش واجب بود مثل وعده و رعد و فکر و بکر و جیب و جب و قول و نقل و امثال آن و اما روی باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که حرف مد بود مانند الف در جدا و را و یا در بهی و نهی و واو در سو و سلو و شبیه بیا در روی و هوی و منتهی شبیه بواو در نیکو و مینو مرا دارد شبیه بیا در ادیب و اویا در واو مجهول است و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و مصدر باشد روی مفرد و حرف اصلی آخر کلمه یا شل آن است تا لایا او عار باشد شناسهای اول در کلام مصنف گذشت شنال ثانی را مزدور و ریخور و دال و دانشمند و خداوند و الف در دانا و بینا که بحقیقت مردوف زائده اند نه اصلی لیکن چون مشهور التر کیب بنود و اندازگیرت استعمال شل حرف اصلی در فرق کلمه بینایند و این بحقیقت از ایطای خفی باشد که جایز داشته اند انوری گوید که کسی چه داند کاین کوز پشت مینا رنگ چگونه مولع آزار مردم دانا است * نه هیچ عقل بر اشکال دو داد واقف * نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا است * و ثالث یعنی آنچه شاعر با دعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بحقیقت حرف اول یا وسط کلمه یا ائد مشهور التر کیب یا کلمه مستقل بود قسم اول شل دال در قافیه مصرع دوم این بیت گرت دل جانب عقبی کشیدست * همان بهتر که از دنیا کشی دست * قسم دوم شل سا در قافیه مصرع دوم این بیت دلم شد غرق خون از بس دلعلت دیده ترهم * جز احتمای هجرا نرا بوصل خویش کن مرهم * قسم سوم مانند نهم در قافیه مصرع دوم این بیت بار قیبان منیت پیوسته و میرم زغم * سیردم زین شهر تا کی چشم را بر هم نهم * قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه بپای طلسم بره شکستی * من در حق توچه کردم آیا * بپای مرا درست گردان * یا سوی من شکسته پا * و روی مضاعف از حرفهای معدود بود و بشرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین با شرائط

مختلفه اما شرط ما آن بود که قافیه مردف بود و ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که ردی باشد
هر دو در کلمه اصلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف
را ردف اصلی و این شروط و حروف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان
کرده اند و حرف اول یا هر دو مجهول اگر حرکت باشند و ادا از حرکت مجهوله حرکت مختلسه است مثل حرکت رای پارسی
و کاف و که حرف اول ست از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای ست بوقت تصانیش بحرف متحرک
و مثل راست شود و اما حرفهای که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده ست که حرف اول کلمه
بغیر حرف باشد غیر از واو سین و تای فا و نون و ذال که در این لفظها مجتمعه امتحنتش تا ردف و حرف دوم شد
از این شش حرف باشد یا و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمع اند سکت بجد و قوع آن هر دو
در امثال این کلمات ست راست نیست چه الف و یا رد و فا ست و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
ست و باقی الفاظ نیز همچنین قیاس دوست نیست دانست گوشت این لفظ باستقرا نظیری ندارد
مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود ردف در وی آنچنان باشد و اگر کلمه دیگر با نظیر باشد همچنین قیاس
باید کرد یافت و کوفت ذریقت ساخت بخت و دخت کاشک بسکون شین و کاف این لفظ بعینه از نظم
راقم الحروف و کتب لغت گذشته شاید مخفف کاشکی یا مزید کاش بوده باشد کوشک بضم اول و سکون ثالث
بنای باشد که در عربی آنرا قصر گویند گذافی البرهان کاه و بسکون راء و دال گزلک که بعربی آنرا سکین گویند
سور بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام دختیست که آنرا آس گویند گذافی البرهان این
لفظ هم نظیری ندارد و راند با ک پارسی معنی فارس که شیراز و غیر آن باشد و معنی یزدگرد نام پسر بهلو بن سام
بن نوح علیه السلام ست جاماسپ نام حکیم ست و جاماس مخفف آنست گذافی البرهان گوجه باء و مجهول
جاماسی ست از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهان گیری و برهان بفتح فا ضبط کرده اند و از کلام مصنف
علام بسکون فا معلوم میشود شاید هر دو لغت آمده باشد تیرگ شیر اول ثبانی کشیده و نزای فارسی زده گیاهیست
که برو رخت پیچد و بعربی عشقه گویند گذافی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید شل کاشک افزوده باشند
غشیر و غشیر بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر غشیر یدنست که یعنی بزا نو و بهار دست و پا نشسته رفتن
باشد مانند طفلان و بزیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشده شاید که در بعض السنه زائد کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که ناسخین آنرا تصحیف کرده اند گرو و گرو و گرو بواو مجهول بمعنی نشاط و اندوه
از لغات اضداد ست گذافی الاغات اما دال را بر حال غشیر و قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
مضاعف که ساکن بود چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یکحرف بشمرند چنانکه در اول کتاب

گفته ایم و روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ما قبلش هم ساکن بود چه قبل روی روف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جنس در قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن و اما اگر در مقطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بما بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن بود
چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود بوجه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بروزن فاعلن و اگر اتصال بحرف
متحرک بود چنانکه گوئیم راست شود اگر بحرف دزدیده شود و الف خذف کرده آید تا بروزن فاعلن شود
روی را بحرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف ساقط و نطق آرند و یکی را هم خذف نکنند تا بروزن مفتعلن
شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک بی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل بهاء بوصل شکل راستی
هم مجری با متحرکت لائق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را ان اولی که با هم دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یکی فقط متحرک
باشد چنانکه در راست شود بروزن فاعلن یا بروزن فاعلن باشد و کلمه شود و الف بود و بوصل کدام حرکت متصل
نباشد اعم مجری بدان حرکتها لائق نباشد چه بهری بجا نیست از حرکت ماقبل هاء وصل و این حکما گفته اند
فاما صحت باین لغت تازی و اما وصل حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و نگذارش واجب بود و فرق میان
روی و وصل آنست که کلمه بدون روی تمام باشد یا معنی دیگر خلاف جنس معنی آن شکل گردد و در وجه
اگر وال را از آخرش دور نمایند گرد و بر جا معنی باند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماضی
معنی سابق مثل کارم و دارم و از کلمه متصل بود و اگر از ردایف نه متصل باشند و شود و الترکیب باشد
چنانکه نیم در بین بیت سه نیست آنشوب و نه آبیست در بین کاسه طاقتم طاق شد اخلق چه پنهان دارم
خواه مشهور الترکیب باشد یا نه در بین بیت ۵ اگر آرم بکف جای زرد و در چرخ چون لاله بود
با خون دل در دو جگر پیکانه چه حرف ها در آخر لاله و پیکانه نارست برای اظهار فتحه لام و
نهاء در هیچ خذف شد شکل لاله و پیکانه اما این ها اگرچه نیک تلفظ درنمی آید و لهذا مختفی خوانند نه ساکن لیکن
در آخر بیت ملفوظ شود و با روی مقید نباشد و یعنی گفته اند وصل کلی آرین مشتق حرف باشد تا و سیم و همین
و یا و دال و هاء چنانکه گفت و همچنین در کمتر و مهتر و تخم سخنش و سخنی و گوید و دال قلمدان نیز مثل آنست
و گفته می آید لفظی آید یا در مثل ذیل نیست و مقصود از آن تا گفته است که درین جمله استعمال واقع شده
و های جمع مانند نهاد تنها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلاً گوئی تو درین سخنی
های معروف ای تو درین نفس هستی و مقصود از تمثیل یاء تحتی است نه یاء گوئی کما لا یخفی

یا در صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بل در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه دشتبهری بیا
معروف و ازین قبیل است دهی شیرازی و اصفهانی دیگر باشد یعنی یای خطاب توصیفی نسبت حرف وصل دیگر یا
ورای حروف شش‌گانه مذکور و تبیه بیاکه در نکره آید مثلاً گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل واقع نشده
مگر تقدیر برش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر گفتی و کاشکی گفتمی و بجواب دیدم که گفتی و دیگر حصل باشد
من حیث الله کیف آنست کراین حصر واجب نیست چه باکه در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد و شبیه
بیاد یگر و این شبیه بیاد و حرف باشد مرکب از الف و یاکه آنرا یای مجهول نامند و تفصیلش در صدر کتاب گذشت
دیگی گرفته اند یعنی در وزن حکم دیگر نداده اند محقق نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول است پس آنرا هم در یای
شبیه بیاد داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع اتهام حصر از جانب بعض مذکور میتوان گفت که همه
داخل ست در حرف یاکه از حروف شش گانه مذکوره ست و عام ست از معروف و مجهول و بهر معنی که
باشد از معانی مسطوره پس حصر بالنسبت این حروف باطل نمیشود و نیز از ان مذ چنانکه گوئی پسرکانها
ای پسر و الف جمع مثل اسیران و فقیران ازین قبیل است یعنی از قبیل وصل ست و خارج ست از
حروف شش‌گانه مذکور و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی نسخات بدل کاف تصغیر واو
مانند پسرو و درین بیت ؎ بر من نظری نمیکنی ای پسرو ۲۰۳ چشم خوش تو که آفرین باد بر و و نون مسکه
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست و خارج ست از حروف شش‌گانه و همچنین باء مشابهت
و کاف فارسی مبدل از یا چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون چون بنده و کان تصغیر مثل
بندگی و خانگی و بندگان و بندکک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شنیده ام و همزه مبدله بیا بدل
از با مانند خامه من و جامه من و سین ربط مثل خدا ئیست و گدا ئیست و نون و دال بمعنی مثل عالمند و سائل
و در جمله تحقیق درین موضع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف
شش‌گانه یا جمله حروف مذکور باشد که بر وی مطلق پیوندد تا کلمه بآن حرف تمام شود از قبیل وصل بود
و بهانکه قدما الف اطلاق بر هم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود ادگوید او و دواد و این مصرع شاهد
آهوکوهی در دشت چگونه دوواد و از قبیل وصل شمرده و متعاقب آن الف صلا و مطلقا است چه
عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات او اخر کلمات حادث شود و عجم را او اخر کلمات متحرک نباشد
پس آنجا حرکتی در افزودن و آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت امداد اخر
آنرا مطلقا ترک کرده اند و اما خروج درست تر آنست که در بارهی خروج گفته است
آنکه وصل متحرک نیست و خروج پدید نیامده مگر از متحرک یعنی حرف وصلی و این سبب

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست و تازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بساکن دیگر متصل گردد آن
ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش و بستدمش و ال رویست و هم وصل پیوین
خروج باشد که خروج هیچ حرکت وصل با و پیوندد چنانکه گوئی پسرش و خبرش چه را رویست و یا وصل و
خروج و این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا
چیزها در رؤوس الامر از نظر موجدین مخفی میماند همچنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او فحش بران
مطلع گردیده اما مقبول ست فکذلک الخروج و اینجا همین قدر بس ست و در ذکر ردیف زائد این گفته شود و
بعضی حرف دیگر را که بخروج پیوندد و همبرین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند و میگویند
نیز چنانکه درین قافیه که زده است و بسته ست دال رویست و هائیکه در حال حرکات همزه در تلفظ بدل او ست
یعنی آن ها که وقت حرکتش همزه بدل شده وصل و هم خروج و تا زائد و این نیجا لازم آمد که چون گویند آزرده ست
و بسته ست یا حرفی دیگر که مانند زیادت شود بلکه دیگر اصطلاح افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا زائده
نام نهاده اند یا زائد زیادت از یکحرف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا التبی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زائد شامل دو حرف باشد تا اینحرف نیز دران مندرج باشد و شاید که این هم زائد شود
الی بعد زائد و نامزده هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ☜ آن دل که بدست تو سپردیم بشش ❊
ای جان بده اکنون که نه حقیتش بده را ردف یا قید ست و دال رویی و سین مهمله وصل و تا خروج
و یا زائد و هیم و شین معجمه نامزده و تکرار این همه واجب باشد و نامزده در اصل بمعنی نافره است یعنی نفرت
کننده و چون این حروف در آخر شعر واقع شود گویا تنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هر چه بعد از روی
و وصل آید همه را در حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود در حساب ردیف
شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نیست یعنی
چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در مابعد آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود لیکن مشهور
نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر نه چنیکه مستقل
نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نامزده داخل
قافیه باشد و قول بعض که در سابق مصنف علامه منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک مزید تفصیل
و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ☜ چو شکین
طرهٔ ات را شانه کردند ❊ بهر موئی دل دیوانه کردند ❊ و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد رقافیه این بیت ﴿ کنون در هیچ جا ویرانه نیست ✤ که در وی همچو من دیوانه نیست ✤
دگاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در وزن مثل نون در قافیه این بیت ﴿ آه ازین کافران سنگین دل ✤
که بلای دلند و مسکین دل ✤ ورد ریف در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعر یکه مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردف بصیغه مفعول از ترد یف خوانند و متاخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکاری دارند یعنی باستعمال می آرند و ادانست قول سکاکی ﴿ خام منکر قدری ایها الزمن ✤
بنیاد تو غیر صدری ایها الزمن ✤ اما یهمک شئی غیر غدری بی ✤ ماذا استفدت بغدری ایها
الزمن ✤ چه قدری و صدری و غدری قافیه است و ایها الزمن ردیف و این ردیف صدری باشد اگر
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در روی تکرار الفاظ است و بمعنی التفات
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب
آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و قوله اگر ردیف در همه قصیده الخ
شرطست و قوله روا بود جزای آنست مثلاً اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد در ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه متطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه ست و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه ست هیچ معنی ندارد ورنه لفظ پادشاه مرکب ازان مشتمل بود
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک ست و وقوع این جمله در موضع ردیف
یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل قافیه در ردیف باشد
روا بود مثالش ﴿ نذر بر بتان نثار کردم ✤ سر بهر بتان نثار کردم ✤ و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یکحرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که بعد از روی وصل آید اگر یکحرف باشد مثل شین کردمش و اگر زیادت باشد چنانکه
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود
و او با هم از حساب ردیف شمرند چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم اگرچه
حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف ست اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استقامت کلمه قافیه و انقطاعش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد در ردیف بخلاف نیست
چه کالتتمی المباین ست و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب
او را بالتبی ردیف را حکمی هست دون واجب پس میان او در ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج
بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان او در

فاحصله گردد کالمبایین شود پس حکمش حکم ردیف شود بعضی اکابر در جواب نوشته اند که مدار
قافیه بر استتمام کلمه ست و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شمی بباین ست همچنین خروج چه بواسطه
فصل میانش و میان روی حکم شمی بباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته
که استتمام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بندد چون نون بلبلان و نخلان و دال حکیمند و کریمند و میم اسیرم
و فقیرم و تای مجنون ست و مخزون ست پس این حروف را ردیف شمردن و حرفیکه پیش از نهایت از قافیه
داشتن نامناسب ست و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند بهتر ست از انکه یکی را در حساب دارند و یکی را
ندارند اما آنکه یکی متصل رویست و دیگر متصل نیست موجب این نمی شود نیست کلام بزرگ مذکور لیکن
نزد بنده مستتمام بر مجموع کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش نیست که باصطلاح
مصنف مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدت اتصال ست پس خارج بودن ردیف متعارف از قید
استتمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج ست نه از استتمام کلمه تا وصل و خروج را درین وصف
مساوی گویند شدت اتصال منحصر ست در وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون بیان خروج در وصل
فصل ست لامحاله خروج از روی کالشی المبایین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف
حسب قرار داد مصنف هم بر وصادق ست یعنی حرفی یا کلمه تا یکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
نه بر وصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل رویست و دیگر نیست موجب این نمیشود مداخلتی ست در
اصطلاح و بهو باطل فان کل احد ان یصطلح ما شاء همذا اسیرم و فقیرم وصل ست نه خروج چنانکه معترض
آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را مانند و هر چه متصل شود بکلمه روی نمیکنند
بانضمام الیه کلمه را عده نمایند آزاد قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی نماید
بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند نیست منتهای کلام تائید مصنف علام لیکن
نتوان گفت که ما نحن فیه از مواضع نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگوید وجهش آنکه اگر
مراد از استتمام تحقیقی ست پس استتمام کلمه روی حقیقتا چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
حذف شین کردمش و بعد حذف میم کرد بماند و بهر تقدیر کلمه نام ست و اگر مراد استتمام عرفی ست پس
عرفا چنانکه کردم را کلمه واحده دانند کردمش را نیز کلمه واحده میشمارند و شدت اتصال را در تمیمی اصلا
مدخلیت نیست با جمله حقیقته هر دو کالشی المبایین عرفا هر دو مانند خبر و کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلة
و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده ست باعتبار خروج امری برای اعتبار خروج و حال تحرک وصل
احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل تحرک و خروج استغنا حاصل ست

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل مستعمل نبود وصل وخروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف پارسی
که در آن چون ردیف بعد قافیه مستعمل بود وصل متحرک وخروج را نیز داخل آن کرده شد و باسخن شویم یعنی
در صدد بیان اصل مدعا باشیم گوئیم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست ا روف
ب روی مضروج حرف اول از روی مضاعف با حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه
در کتب معتبره عتیقه دیده شد و دلالتش بر معنی مراد ظاهر بود در بعض نسخ چنین دیده شد حرف قافیه در پارسی
پنج ست روف وروی مضرد وروی مضاعف وصل وظاهر اطابق این نسخه چهار حرف میشود و پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد و عجب ست از بعض
ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته خروج را
از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید واز
حروف قافیه نمیشمارد و تعریف ردیف بنحوی میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج ست و حرف پنجم خروج
وحرکات هم پنج ست اجذوب توجیه ج مجری ی حرکت مجهول که حرف اول از روی مضاعف را بود
ه حرکتی که حروف دوم روی مضاعف را بود یا روی مضرد را بود در حال اتصال بتوجیه که بعد
از روی آید وهمچنانکه هر چه زیادت از وصل باشد بعد از روی وکرر شود آنرا ردیف خوانند هر چه زیادت
از روف باشد پیش از روی وکرر شود از قبیل صنعتها باشد واز قسم لزوم مالا یلزم و آنرا تضاعف قافیه خوانند
واگر آن مکرر لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کردیا و کرد شاه چون قافیه یا دو شاه باشد یا دو حکم
مستقل که یکی بحسب وضع بود و دیگری بتحلیل حاصل آید چنانکه لفظ در درین بیت ه زد عشق تو آتشم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان + یا نا گذاشت یک کلمه چنانکه لفظ از یارد درین رباعی ه هر شب سه
هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + نا نرود که چو نیک بنگری این غمها + از جانب دوست
اکثر از بار کمی + آنرا حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار ست وچون این لفظ پیش از
قافیه واقع شود گویا پرده دار دوست وگاهی حاجب درمیان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی میر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + بسیست عدو تا تو کماندار
تخت + حمله ببک آری وگران داری بخت + پیری تو ببر جوان داری بخت + چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع حاجب ست و پیش از آن قافیه و شعر یکه مشتمل باشد بر حاجب آنرا محجوب
خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند زنگی

از صنعت باشد واگر نگنند عیبی نباشد وتکرار ردیف واجب نبود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت وتجدید ردیف بگرداند وبجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند وذکر علت وعذر ایراد کند یعنی ذکر سبب ترک ردیف کند عذر ترک آن وارد کند وهر بدعت که لطیف ومقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف بطریق بدعت آنست که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی را از اشعار ردیف می آمد کرده است وبعضی را می ایراد آورده است ومطلع قصیده اینست ۵ سپیده دم که نسیم بهاری آید ۵ نگاه کردم دیدم که یار می آید ۵ ودر موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته ۵ زبهر فال زماضی شدم بمستقبل ۵ که این ایام چنین خوشگوار می آید ۵ زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو ۵ همه نهان بسپهر اشکار می آید ۵ فال بمعنی تفاءل وشگون نیک ست واما بالفتح والکسر وبا بای موحده بمعنی اشتهست چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده ع که این ایام بسی خوشگوار می آید ۵ میم در آخرش برای تسکلم ست ومعنیش آنکه برای تفاءل از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این ایام مرا خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت می نمود که این لذائذ ونعمتها تا در زمان ماضی حاصل بود لهذا به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال وآینده نیز حاصل گردد ودر بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شده درین صورت معنی چنین خواهد شد برای حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم وشارح خرز جمیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که برا ایام چنین خوشگوار می آید وایام بنون بمعنی غلمت بعضی ایام بتخفیف یای ثمناة تحتانی جمع یوم که در اصل مشدد بوده ست خوانده اند وانواع بدعت محدود بوده چه تعلق آن بتصرف طبعها منوط باشد فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود ومردف یا رومی یا مقید بود یا مضاعف وهر یکی از مجرد ومردف مقید یا مطلق بود یا مقید بود وهر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد ومردف مقید ومطلق بود اما انواع مردف مضاعف در بعد مذکور شود وچهار مطلق وچهار مقید مثال مطلقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف را روی مطلق ویا وصل ست ب غیر موصول چنانکه گوئی پسر من خبر من را روی مطلق ومن ردیف ست واما مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دو را روف ودال روی مطلق ویا وصل وغیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من مرد من را روف ودال روی مطلق ومن ردیف وغیر موصول وهر دو نوع مطلق مجرد ومطلق مردف غیر بابردیف تمام چند قطع شعر متحرک نشاید واگر ردیف بعد روی مطلق بنباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود اما موصول از ردیف تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن است بنا

مقیدات ۱، ۵ مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات و تنات ای دعای تو و ثنای تو الف روی مقید
و تا وصل ست و این بار ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و اگر بعد قافیهٔ مذکور که مستلزم
دو ساکن بهت ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی ازین نوع بار ردیف هم یافته میشود
چنانکه حافظ گوید ۵ لطف باشد گر نپوشند از گداها رودت را + تا بکام دل به بیند دیدهٔ ماروت راه
گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن بار ردیف بنا شده و در مثل شعر مذکور یکی را متحرک
اعتبار کرده اند چنانکه در راست شویکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق و غیر موصول ای مقید
مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید ست و بس و این هر دو نوع شاید یعنی هر دو قسم
بود بی ردیف چنانکه گذشت و بار ردیف مثل خبر کن و گذر کن ز مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه
مرد در ردف و و ال روی مقید ست و آیهم بار ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد کما
سبق مضاه اماح موصول یعنی مردف مقید مفرد موصول متعدد بود و وقوع آن از جهت آنکه گر بار ردیف
باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف باشد
سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست چه اعتبار دو ساکن را بیش نیست
یعنی در افاعیل فروعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد ازان در هیچ وزن یافته نمیشود
و اگر واقع باشد بدین گونه بود که گوئی بدرش و کارش لیکن در وزن بازای ساکنین افتد و اما مردف
مضاعف از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن تلفظ باشد
و لامحاله هر دو مطلق باشند والا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک ساکن در حشو
در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر ردیف بنا شد چه اول آن هر دو
روی هم ساکن بود و یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی
مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه مر و هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد
دیگر آنکه در دو حرفی مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه در آن یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی
یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو و اما مردف مضاعف هر دو
مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف روی ست و سین و تا روی مضاعف و یا وصل
و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست و خواست ست بر وزن فاعلان یا راست بود و خواست بود بر
وزن مفتعلان و این آخر بغایت گران باشد در لفظ و این نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول
بار ردیف نتواند بود چه آخر شعر خالی ساکن نبود و اما مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق

در لفظ صحیح بود و نا مستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود و تا بسیار استعمال کنند و بی ردیف
نتواند بود و مثالش چنانکه گوئی راست بود خواهست بود بروزن فاعلان پس الف روف ست و یکی از دو حرف
روی که سین تنها باشد محذوف و دیگر متحرک شود و بود ردیف ست تا راست بود بروزن فاعلان باشد اما
مردف مضاعف یکی از مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نا مستعمل بود از جهت تعذر لفظ چه اکثر لفظ
متوالی که دو حرف در روی و وصل ست با آنکه از اعتبار ساقط ست باطل بعضی و اظهار بعضی دشوار
در لفظ آید و غیر موصول بر نیگونه بود که راست و خواست و بار ردیف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که
همه انواع چهارده ست هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه نا مستعمل یکی از روی مفرد
و آن نوع هشتم ست ازان برای مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یکی
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکی روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول و
یازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد ست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه اش باقی بماند و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف
نوع واحد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع بار ردیف نتواند بود و یکی ازان مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد و غیر موصول سوم مردف مضاعف که یک روی ازان مطلق مطوی و دیگر
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی و
دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که بار ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق و اصلی

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شاکلان لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی

بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند
و معمول چنان بود که آنرا بتبعیتی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب
دو لفظ پیدا شود و مثلا راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
وقوع در موازات قافیه اول شمرده است یعنی در لفظ راست که الف، سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه است و این حروف در پیدا است هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده و همچنین

سه نسخه این بیت را بدین صورت آورده اند و در آخر بیت دوم از نسخه آصفیه و نسخه ۲۰۰۰ افزوده است

پاردم و افشاردم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده است
شایسته استعمال دیدن قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مضموم و بفتح دال ست چه قافیه
افشاردم مفتوح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال یعنی چرمی که بر پس زین اسپ بندند و بزبان
اسپ اندازند دیده شد کذا فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که درین معنی مرکب باشد از پار که
بمعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم و برین تقدیر صالح مثال اصلی بنا شد و ازین قبیل است
قافیه این بیت ؎ ز الطاف خفی شاه عادل ٭ سپهر دم سپی بر دارد ست عادل ٭ و قافیه این بیت
بافسون و عشوه ناز آن بت طنّاز من ٭ دل ز دست عالمی بُرد ست فی تنها ز من ٭ و این را
تصرف ترکیبی نامند و نوعی دیگر ست از معمول که آنرا تصرف تحلیلی گویند و آن آنست که لفظی را نخوش کنند
اول را قافیه دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ؎ شب از سطر بکه دل خوش باد
و یرا ٭ شنیدم من نالهٔ دلسوزی را ٭ و در یک بیت آورده ؎ عفاک الله من شر النوائب ٭ جزاک الله
فی الدارین خیرا ٭ چه لفظ من قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را استخراج قافیه و ردیف خوانند
و ازین قبیل ست ؎ بر تافته است سخت مرا روزگار دست ٭ زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ٭
خصم شتر دولت را قربان همی کند ٭ زان روی سعد ذابح آمد کار دست ٭ چه از لفظ کار و حرف دال
مثل ردیف گردیده و با قبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیوب بود و نزد متأخرین از قبیل صنعتهای
محبوب شمرده و در نامی و نابه که اسم فاعل از نباهت بمعنی بزرگی باشد و نابه کنا بمعنی زمان پیشین باشد
با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول ازین قبیل ست قافیه این بیت ؎ اذا کم یکن ملک ذا هبة ٭
فدعه فکم ولته ذاهبة ٭ یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب بخشش پس بگذار او را چه دولت او رونده ست
چه لفظ ذاهبه اول مرکب است و ثانی مفرد ست اسم فاعل از ذهاب هرگاه که از قافیه مرکب یکجزو مکرر باشد
و در همه مواضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شائگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که
شائگان در فارسی عبارت از ایطا باشد و لهذا در قافیه پارسی بذکر ایطا جداگانه نپرداخته لیکن تحقیق
آنست که ایطا در پارسی دو قسم ست خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزد و رنجور
و دانا و بینا و این نزد اکثر جائز ست دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن رونده است مثل جانا و یارا و تمنا
و کنات و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شائگان عبارت از ایطای جلی ست و لهذا خواجه کمال
خجندی و هلالی و غیرهما گویند شائگان پیش محققان عبارت ست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی
و شمس قیس گفته شائگان آن قافیه ست که روی او اصلی بنا شند خواه مکرر شود چون نیکان و پاکان

وخواه نشود مثل خوبان وخرامان وگفته که عامهٔ شعرا شاکان آن قافیه را میگویند که الف ونون جمع دران
مستعمل شود ومراد از شاکان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شاکان گنجی را گویند که در وی مال بسیار
بیحد باشد صاحب برهان می آرد شاکان در اصل شاهکان بود یعنی شاه لائق ما را بهمزه بدل کرده بمعنی
پادشاهان وذخیره ومال واسباب بسیار وبی نهایت را گفتهاند وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس
بزرگ وبسیار بود شاکان نام نهاده بود وهر گنجیکه بزرگ ولائق پادشاه باشد شاکان توان گفت
مثال قافیهٔ شاکان الف ونون بمعنی جمع که در اسپان ومردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان
ونگران وجویان باشد وها والف جمع که در سرها ودستها باشد ویای نکره که در اسپی ومردی باشد
ودال استقبال که در گوید وکند ودهد باشد واستعمال شاکان در قافیه جائز نباشد وتحقیق چنان
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شاکان روا بود مثلاً در قصیده که قافیهٔ او نهان وگران وجهان باشد
روا بود که اسپان ایراد کند چه درینصورت تکرار بیک معنی لازم نیاید ونشاید که الف ونون جمع در
قافیهٔ دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف ونون در اسپان وخران بیک معنی ست پس قافیه
مکرر شده باشد وعلت قبح شاکان تکرار قافیه ست بیک معنی اما شعرا از شاکان احتراز کرده اند
تا بحدیکه آن یک قافیه که جائز ست هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش ولهذا صاحب برهان گوید
آن دو قسم می باشد شاکان خفی وشاکان جلی شاکان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی
فاعل همچو گریان وخندان واین کلمات را بازمان وکمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه که یا ونون
نسبت داشته باشد مانند آنشین وسیمین بازمین وکمین قافیه نتوان کرد وشاکان جلی الف ونونی
باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران ودوستان واین کلمات را با فروشل فلان
وسمان قافیه نمی توان کرد واین قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بریک محل جائز نداشته اند مگر
آنگاه که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند ودر شعر مردف هم زیاده ازیکی نیاورند البته یعنی
جائیکه بعد قافیهٔ شاکان ردیف باشد ازان احتراز نکنند واز انست قول حافظ ✤ دل سرا پرده
محبت اوست ✤ دیده آئینه دار طلعت اوست ✤ لیکن محقق علام این قسم را هم جزو یک شعر دانسته
ندارد وحافظ همه غزل را ازین جنس آورده واز اشعار آنست ✤ تو دوطوبی وما دو قامت یار ✤
فکر هر کس بقدر همت اوست ✤ من که سر در نیاورم بدو کون ✤ گردنم زیر بار منت اوست ✤
ودر مجنون گذشت نوبت راست ✤ هر کسی پنج روز نوبت اوست ✤ گر من آلوده دامنم چه عجب ✤
همه عالم گواه عصمت اوست ✤ فقر ظاهر مبین که حافظ را ✤ سینه گنجینهٔ محبت اوست ✤

در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی یعنی تکرارش را عیب شمردن و اعتبار کردن لازم بود
مگر قدما اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیاورده اند چنانکه در مسلمات و مومنات که الف و تا برای
جمع مکسرست و در نصرت و ضربت که تا برای مصدرست و در ضمائر مثل جاله و حسابه و امثال آن
الا آنکه قدما ازان غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند و عیب دانند و
نمی آرند **فصل سیم در بعضی احکام قوافی** بر ذمیب پارسی گویان گاه بود که از ایراد
یک قافیه دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوعست چه شاعر را مجال تصرف باقی بود کار
نوعی بنوعی دیگر تصل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار
و کردار اورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف دران ردف و دری حرف را بود و مقید بود و بی ردیف
باشد و شاید و میتواند که بعد ازان راز آر سار آر گوید یعنی راز و ساز را بیارد تا قافیه از د باز و راز و ساز
بوده باشد و آرد را اخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه بود و الا شاگان ده باشد چه آرد هیچ بیک معنی نیست
و این قافیه هم مردف بود چنانکه گفتار و کردار مردف بود زیرا که الف آز و ساز دران روی است
و روی حرف زا بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون بانضمام
کلمه آر حرکت همزه اش بما قبل داده و همزه اش را حذف کرده اند زای مذکور متحرک گردید و یاء ردیف با
بخلاف اول و بار دیگر بعد ازان هم شاید که چرا زار و گیا زا یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا مضاف
الیست اورد تا قافیه آد باور او سا و چرا و گیا بوده باشد یعنی آبمد همزه در آنار و ها موحده و الف
در لفظ باز ار و لفظ راد رکلمه رازار د ساد رساز ار و چرا در چرا ز ار و گیا در گیا ز ار و را اخر همه ردیف
بود و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مرد ف بود یعنی بی ردف و روی که حرف
الف ست مقید بود و بار ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هر چند از مجتهدای گذشته
معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و
عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضروری نیست بل ممکن
که یکجانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه بازار یعنی بارد گر آر را بازار که بر همه
سوق ست قافیه سازند چه باز در اول با معنی ست و در ثانی بی معنی آری جزو کلمه معنی دار ست و در طرف خود
همچنانکه تبعد و معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدم باختلاف تعلق معانی هم مغایرت
حاصل باید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال

و یکبار بانفراد و دال نبود بل جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند نقط باز که بانفراد دال ست بر معنی عو
چون جزوی باشد از نقط بار یعنی سوق بانفراد دال نبود بر قصد معنی و اما اختلاف که بسبب تعدد معنی
بود چنانکه نقط باز که بانفراد دال ست یکبار دال بود بر عو و یکبار دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که بسبب امتزاج تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدد دلالت
بانفراد چنین بود که نازا ربا شتر اک متما بر سوق اقتد یعنی واقع شود و بر معنی دیگر یکبار نباشد پس نقط باز را
در هر دو حالت یک حکم نتواند بود و مثال جامع این هر سه اختلاف اگر نقط گردون در غزل یا قصیده چهار
بار یا دو کند و قافیه گردان باشد از نقط گردون و دون ردیف بود و گردد و موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی
حرف شرط ای مخفف اگر دیگی بمعنی جرب خارش تر و رد و موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع
کلمه و مجموع یکبار دال بر جمله یعنی ارابه بود و یکبار دال بود بر ملک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد
هیچ یک در قافیه مقتضی نکوهش نبود و الله اعلم فصل دهم در عیوب قوافی فارسی از آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب چهار
قسم باشد قسم اول آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف خدو ستا در ردف
و رود و اگر قافیه مطلق بود و وصل بدو پیوندد چنانکه دسته و رسته و پسته بفتح اول و ضم ثانی و کسر ثالث
عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید ؎ گر بسوزد دلم یک نفس آسته شود ؎ از دو دو دلم را نفس
بسته شود ؎ و رویده از ان آب همی گردانم ؎ تا سر چه ندلفش تست آن شسته شود ؎ اما بدانست
که جواز این اختلاف وقتی ست که موجب تبدیل قید بردف نبود و الا ناجایز ست مثالش ؎ و اگر سیر
خواهی رو بیری ؎ که نبود خربکنج دیر سیری ؎ دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و ستور و شیر
و شیر با قید بواو و یای معروف و مجهول که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو را یک حرف
گویند یعنی در زبان اهل ایمان که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع مردف و غیر مردف
بحقیقت راجع بهمین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع بخود ست ؛ بردف اگرچه ضد را نحو تعلق با اوست
قسم دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست ۱ اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاه گیارد
و برکت با قید ۲ گوید ست ۳ ۴ قسم ست

نو بیه نبود از حساب قافیه نبود آری حرکتی که در نحالت در حساب قافیه معدود و شود آن حرکت سا خواهد بود
که او را مجری گویند و درین صورت که آن حرکت مجری گردید بدین تقریب مصنف در حالش میگوید و بدانکه
در پارسی میان اختلاف بفتح فضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مبانیت نباشد که در تازی
اعتبار میکنند اے چنانکه در تازی مبانیت در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف ضم و کسر را
جائز ندارند مثل انسود و دونی غدی بضم دال در اول و کسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف رؤف و حمدو
در مثل قولوا و قیلوا در اختلاف باقی را جائز نمیدانند و همه را یک حکم باشد که معیوب و ناروا پیدا رند
اختلاف حرف روی و همچنانکه در روف گفتیم بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده
تر تواند بود چنانچه سبود و چهار سوومری یعنی مجری ملمام و شراب و علی و گرگ و ترک پس حروف روی درین
شالها مختلف ست در سبو باود و چهار سوسن و همچنین و در مری راود و علی لام و همچنان در گرگ کاف
فارسی و در ترک کاف تازی ست ج اختلاف تجری و ج آن پوشیده ماند مگر که اختلاف وصل باشد
بدو حرف متقارب چنانکه پسری در خطاب بپای سوود و خبری در نکره بپای مجهول پس گسرت را مختلف ست
که در اول خالص ست و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بر بعضی مردم پس
گردد و خاصه که با ردیف بود ی اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گوئی بلو شاه و پادشاه
چه دال در اول بکسر خالص ست و در دوم مجهوله ست یعنی بحرکت مختلسه و همچنین چه راست گزو راست
گذر چه تا در اول مجهول است حرکه ست و دوم بضم خالص و در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نشد
چه آن حرکت مجهوله باشد همیشه و اختلافی دیگر بوجود مجری و ندش بود و بعضی آنرا غلو نامیده اند شاش
درین بیت ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا ؎ بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۱۲ قسم
سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جائز ست
و بس قسم چهارم اختلاف ردیف و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند و
والا بس قبیح باشد مثالش بسیجون در حال خطاب گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و شبیه بیا
مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین و باقی عیوب همه ران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد
و بدانکه در قوافی همجهاد و تنوعها و خانهای مربع و مسمط که تعریف هر یک در اول کتاب گذشت اختلاف

نشاید و قد ما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد و دیگری از ین مضمون در ما سبق گذشت اما نزد یک محدثان مستعمل نیست مگر بعد از بیست بیت بعضی گفته اند که اختلاف تصریف نفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و میا مستثنی گردد قافیه نباشد و اینهم مستعمل نیست انیست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این مقدار بسبیل ایجاز و بالله التوفیق انیست آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف فانوی این شرح یاور بخت سعید ما شد و در اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل سوم عروض و معمود اتا هنگام مراجعت از حرمین محترمین گزیدند ذلک بانتظار تیسر جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه این شرح بمانجا با براه خاتمه نهاده و بتاریخ هفتدهم صفر سنه یکهزار و هفتاد و یک هجری ازین مهم فراغتی دست داد الحمد لله علی ذلک المراد ۞

خاتمة الطبع

لَهُ الشُّكْرُ وَلَهُ الثَّنَا

که درینولا شرح نادر الاعصاری میزان الافکار شرح معیار الاشعار تصنیف عالم نحریر فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله طاب ثراه بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب منشی نولکشور صاحب دام اقباله بار سوم بماه شوال المکرم سنه یکهزار و سه صد هجری مطابق ماه اگست سنه ۱۸۸۳ لباس پوشش الطباع گردید